









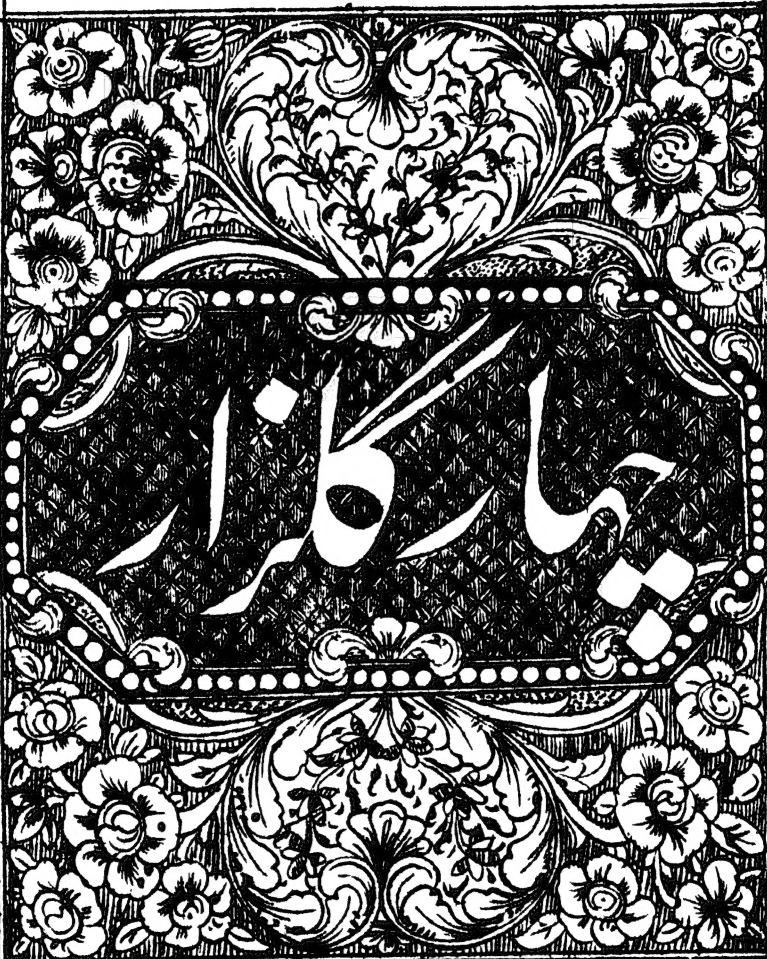








بسم الله الرحمن الرحيم  
بسم الله الرحمن الرحيم



مطبع خاص  
مطبع خاص



[illegible][illegible]





بہشت و عین برہ

مصدر نوشته میشود و آن اینست خوردن و نوشیدن و بستن و دیدن و غیر آن فعل متعدی است که فاعل آن  
فعل ابرازی شخصی دیگر گفته برای خود چون خوانیدن بنوشانیدن و دانیدن بخیرانیدن برآن مذهب یعنی باین حال  
استقبال که نوشته شده اما بجمله ماضی در پاسی پنج قسمست اول ماضی مطلق دوم ماضی بعید سوم ماضی قریب چهارم ماضی استمرار  
پنجم ماضی مشکوک و حال استقبال غیر از یک قسم بهنگام زنیاید و فعل شش قسمست احد غائب جمع غایب واحد حاضر  
جمع حاضر واحد متکلم جمع متکلم و داری هر چهره را جدا و زن کند جمعت صیغه تنه مستقل نیست تینون مذکر و مؤنث  
هم نیست اشتقاق صیغهای مذکور از مصدر نیستند که صیغه ماضی مطلق واحد غایب اسقاط نون آخر مصدر میکند و چون  
اوغیر احد غائب و پوشیده است یعنی او گفت از همان ماضی مطلق واحد غائب باوردن ضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید  
و تفصیل آن مع ضمایر اینست ضمیر جمع غائب نون ساکن با دال موقوف چون گفتند و ضمیر واحد حاضر برای معروف  
چون گفتی و ضمیر جمع حاضر برای مجهول یا دال موقوف چون گفتید و ضمیر واحد متکلم هم ساکن چون گفتیم و ضمیر جمع متکلم  
یا مجهول با هم موقوف چون گفتی و تفصیل ضمایر این شش صیغه ماضی مطلق واضح خواهد گشت گفت گفتندی گفتید  
گفتیم گفتیدی و هرگاه قصد بنای ماضی قریب سازند از آخر ماضی مطلق واحد غائب بای مختفی بالفظ است زیاده  
کنند تا ماضی قریب شود و چون گفته است یعنی او گفته است و در هر شش صیغه ماضی قریب برخلاف ضمایر مرقوم  
همزه را ندانست چنانچه گفته است گفته اند گفته اید گفته ایم و هرگاه قصد بنای ماضی بعید کنند باخر  
ماضی مطلق واحد غائب بای مختفی بالفظ بود زیاده نمایند تا ماضی بعید شود و چون گفته بود یعنی او گفته بود و دو تفصیل  
در هر شش صیغه ماضی بعید بدستور ضمایر مرقوم اینست گفته بودند گفته بودید گفته بودی گفته بودید گفته بودیم  
و اگر قصد بنای ماضی استمرار ی نمایند در اول ماضی مطلق لفظ می زیاده کنند تا ماضی استمرار ی شود و چون گفتی  
یعنی او می گفت تفصیل در هر شش صیغه ماضی استمرار ی بدستور ضمایر مذکور اینست می گفت می گفتندی می گفتید  
می گفتیم می گفتیدی و هرگاه ماضی مطلق واحد غائب را ماضی تشکیک کنند نیز بای مختفی بالفظ باشد در آخر شش  
زیاده کنند تا ماضی تشکیک شود و چون گفته باشد یعنی او گفته باشد و تفصیل در هر شش صیغه ماضی تشکیک بدستور ضمایر  
اینست گفته باشند گفته باشید گفته باشیم گفته باشم و لفظ خواهد که صیغه مضارع از مصدر نوشت  
چون قبل صیغه بعید ماضی بدستور ضمایر مرقوم برخلاف صیغهای ماضی در آنند مستقبل شود و چنانچه خواهد گفت اینست  
خواهی گفت خواهی گفت خواهم گفت خواهیم گفت گوئید می گویند می گوئی می گوئید می گوئیم می گوئید می گوئید  
صیغه حال بدستور ضمایر اینست می گوئید می گویند می گوئی می گوئید می گوئیم می گوئید می گوئید می گوئید  
و استقبال مشترک باشد یعنی گا، ای معنی حال و گا، ای معنی استقبال پیدایی کند سعدی علیه الرحمه فرماید بیت  
چنان بین خوان گرم سعه و ده که سمرغ در قاف متمت خورده اگر در اینجا معنی خور و کستر معنی استقبال گفته شود سخت











رفتم و چشم بر شش شناس یعنی با فلان رفتم و چشم با شش شناست جامی گوید طبیعت بعالم این همه مصنوع ظاهر  
 بصانع چون در مشغول خاطر یعنی باصانع چه مشغول خاطر نه سعدی فرماید بیت جهان ای برادر خاند کسین دل اندر  
 جهان آفرین بند و بس یعنی ای برادر جهان با کس خاندانی گوید طبیعت ما بعالم از یک نظر کردم در آن کوه در بند ز دارد  
 مبنی برین کله بر شیب سگ او جنگها یعنی ازین سبب بر شیب سگ با من جنگها دارد و پنجم بای قسمیه که از معنی سگوند  
 حاصل میشود چنانچه بر شیب سگ و بخدای کریم یعنی سگوند سر شتاب و سگوند خدای کریم جامی گوید طبیعت بنام آنکه ناش  
 حرز جهان است و ثنائیش جوهر تیغ زبانهاست یعنی سگوند نام او که ناش حرز جهان است سعدی فرماید بیت  
 چو بیتی پسند آید از هزار و بر دی که دست از تعنت بردار یعنی سگوند جوهر دی ششم بای علی که آن معنی برای پیدا  
 کند چنانچه خاطر شما آدم و بدیدار و رفتم یعنی برای خاطر شما آدم و برای دیدار و رفتم سعدی فرماید بیت همدیدار  
 بر کشد تیغ حکم با مانند که و بیان صم و کلمه یعنی برای تمهید سعدی گوید طبیعت نه بلبل بر گلشن نسج خوانست که هر  
 بتیمیخت زبانت یعنی برای تیغ او هر خار بصورت بان برآمده هفتم بای تشبیه آن بعد شبه در اول شبه بواقع  
 شود و افاده معنی اوست تشبیه در و این قسم با در نظر نیانده و در نظم اکثر دیده شده اوری گوید رباعی آتش لبان  
 و یوبندت ماند و یچیدن افعی بکندت ماند اندیشه بر فتن سمندت ماند و خورشید بهمت بلندت ماند و درین  
 رباعی آتش لبان و یوبند و یچیدن افعی را بکند و اندیشه را بر فتن سمند و خورشید را بهمت بلند و وح تشبیه اده آتش  
 و یچیدن افعی و اندیشه و خورشید شبه و سنان و یوبند و کند و رفت با سمند و بهمت بلند شبه است با در هر چهار مصرع  
 معنی اوست تشبیه پیدای غایب یعنی مانند آتش سنان و یوبند و یچیدن افعی مثال کند و اندیشه چون قرار سمند خورشید  
 مثل بهمت بلند و مدوح اوست و یکی نیز ازین قبیل رباعیات درین محمود شاه بسیار گفته از آنجمله یک رباعی اینست  
 در رباعی چون وز علم ز بحساست ماند چون کج شبه شد ماه بجاست ماند نقد بعیز تر گشت با ندر و ز بیانی او عادت ماند  
 هفتم بای الصاق یعنی ربط و ادون فعل با اسم کن معنی از پیدای نماید سعدی فرماید بیت و کوشش کی قطره در بحر  
 علم بگند ببنید و پرده پوشد بحکم یعنی گند ببنید و از حلم پرده پوشی کند نیز او گوید طبیعت فرو ماندگان ابر حمت تفر  
 نضرع کنان ابر حمت مجیب یعنی فرو ماندگان از حمت نزدیک زاری کنندگان از و عود قبول کنند و نظای  
 فرماید بیت سری که تو کرد و بلند ی گرای با گند کن کس نیفتد زبای یعنی از افکندن کسی نیفتد نیز او گوید بیت  
 کسی که تهر تو از سر گند و پیام دی گس نگر و بلند یعنی از مد کسی بلند نگردد و جامی گوید بیت درین محنت برای  
 علی و اساسا بمعنیهای خویش کن شناسا یعنی از نعمتهای خویش مراد شناسا کن منم بای استعانت برای امداد و  
 توفیق می آید و آن در نظم گفته دیده شد و در نظم بعضی عبارات عربی ملحوظ گردیده چنانچه بالنون الصاد و ربیب الصبا و  
 آن احتیاج شرح نیست اکثر در عبارت پاری می آید شترک بای الصاق میگردد چنانچه فلان سر فلان به تیغ میرد

غلامی در آن  
 بای که در آن  
 بای که در آن  
 بای که در آن  
 بای که در آن  
 بای که در آن





حافظ فرماید بیت بی حیا و نکین کن گیت پیرخان گوید که سالک بخیر خود ز راه و رسم منزلها یعنی اگر تر پیرخان  
گویدی حیا و نکین کن سعدی فرماید بیت مگر بوی از عشق مست کند و طلبکار عدست کند و گاهی نیز  
در آخر اسما واقع شود معنی خود میداند چنانچه ای فلان این کتاب پست رانده و این بار بر سرست بنه یعنی این کتاب  
پست خود رانده و این ستار بر سر خود نه حافظ فرماید بیت لطف باشد که پوشی از کلاما روت رفته تا بکام دل بدین  
روت آمد غرض از مصرع اول یعنی باز که اگر روی خود پوشیده کنی مهربانی باشد سعدی فرماید بیت ای آنکه باقی  
تو در عالم نیست که کرم گفت نیست غم با هم نیست یعنی قبول کنم که غم نیست غم با هم نیست و گاهی  
نحوصل و ست بد آنکه نای مثلثه مخصوص بزبان عربی مثلثت بزبان پارسی نیست چنانچه در آن بالا گفته بدین  
چیز بازی گاهی بنای مثلثات فوقانیه بدل شود چون تاراج و تارات حاقانی در قصه شیرین خمر گفته بیت برف  
از آن کلمات تاراج میرود تارات و گاهی برای پارسی بدل شود چون کج و کژ و کجدم و کژدم و گاهی ای  
عربی چون رجه و رز و بر روی شرطه یعنی طنب که در و سر بجای ببندند بران جانها و پارچه بپایند از بند و بندگی  
گویند و گاهی بشین محمد چون کج و کاش و گاهی بکاف پارسی چون آتش و آتشیک بد آنکه حیر پارسی هرگاه در  
ابتدا برای استفهام یا غیر آن که واقع شود مایه تنبی در آخرش در آید زیرا که اغلب کلام از دست موضوع نشسته چنانچه چه  
و آن ایه ششم است اول چه استفهام دوم چه استفهام ثانی سوم چه مساوات چهارم چه تنقیض پنجم چه تعظیم ششم چه تمسخر  
هفتم چه تمجید و ثانی چه استفهام اول چه استفهام ثانی چه استفهام ثالث چه استفهام رابع چه استفهام خامس چه استفهام ششم  
چه کردی که زنده را مژده تو شد و نکین سعادت بنام تو شد و ایضا چه دیدی درین کشور از خوشبختی و بگو ای نکلونام  
نیکی و شرف و جامی گوید بیت اگر شاهای ترا آخر چه ناست و گاهای ترا منزل کد است و پیش از احتیاج شرح ندارد  
دوم چه استفهام چنانچه فلان چه میداند چه چیز است یعنی فلان این چه میفهمد و هیچ چیز نیست سعدی فرماید بیت چه کم کرد  
ای صدر ز خنده بی و ز قدر رفعت بدرگاه جی یعنی ای فرخنده بی از مرتبه بلند تو بدرگاه البه تعالی هیچ کم نکرد  
سوم چه مساوات یعنی برابر سعدی فرماید بیت چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت نرسد چه بر تختی  
یعنی بر روی خاک و بر تخت مژن هر دو برابرست حافظ فرماید بیت کهس طالب یارند چه هشیار چه سست و همه جانان  
عشقست چه سحر کشت یعنی طالب یار هشیار و سست برابرند و خانه عشقی مسجد کشت یکسانست چه سلام  
چیز تعجب یعنی حقارت کردن بصورت بوجو ملج واقع شود چنانچه فلان چه قالمست یعنی ناقالمست پنجم چه تمجید برای  
عزت و بزرگی در آید چنانچه فلان چه مرد مست یعنی مردم بزرگست ششم چه تمسخر در محل تافت حیرت در آید و گاهی در  
و غنائی پیدا نماید جامی فرماید بیت در این ای فلک با من چه کردی از ساندی افتابم را بر زدی و هفتم چه تمجید برای  
بازداشتن و آید چنانچه چه غوغای کنی یعنی غوغا کن سعدی فرماید بیت چه غمی بی ای فتنه روزگار و بیای و می لعل







کاف تا می اول

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

ع

چنانچه قالیچه و قلند و سمنند و خانقاه و غیره و حاصل غایبچه و غنند و رفته کند و خانقاه بود بد آنکه کاف تا می اول  
 الفاظ هرگاه مکتوبه شود مایه مخفی باخبرش برای اظهار حرکت پذیرد و چنانچه آنرا شش شصت است که در اول الفاظ می آید  
 اول کاف تا می اول برای بیان چیزی در آید سعدی فرمایند بیت عجزی که هرگز درش سر نیافت بهر که شد هیچ  
 عزت نیافت به و هر دو مصرع کاف تفسیر واقع شده یعنی آن عزیز هر که ام که از در او سر نیافت بهر که رفت و هر که آمد  
 نیافت جامی فرمایند بیت همان بهتر که تاشتی بهجناک کینم آید از رنگ هوس پاک بهمان بهتر که مالک است  
 هوسناک آید از رنگ هوس پاک کینم حافظ فرمایند بیت بوی ماند کاخرب بازان طره بکشايد ز تاب جعد کینش چون  
 افتاد در دلها یعنی آن که دام نماند که آخر صبا از آن طره کشا که کند از تاب جعد تشکیل چه خون در دلها افتاد و در مکان  
 علت و آن معنی است مظهر میداند چنانچه فلان از دم که نمید بوی یعنی چو از دم که فساد کند به و حافظ فرمایند بیت بی آنجا  
 رنگین کن گرت پیرخان گوید که سالک بخیر نبود ز راه و رسم منزلهای یعنی اگر ترا پیرخان گوید سجاده بی رنگین کن چاره  
 سالک از راه و رسم منزلهای نباشد سعدی فرمایند بیت لطیف گرم گستر کار ساز به که دارای خلعتست و انای دانه  
 یعنی باری تعالی لطیف و گستر کار ساز است چرا که دارند به خلق و دامانی را دوست و مهم کاف تهناتم آن باری ملاحظه کنید  
 در آید و بی کلام پیدا نماید جامی فرمایند بیت چه داند کین چندین آید چه کار زند بهم تن و شده رو در که آید و غرض از مصرع  
 تائید است یعنی بهم تن و شده رو در که آید سعدی در گلستان گفته لقمان گفتند حکمت از که آید و خوشی یعنی از کلام کس  
 آید خوشی چهارم کاف استغفار نمایی و آن است که استغفار کرده انمی کند چنانچه سعدی گلستان فرمود مای بد کو تا بهر نهند  
 به که نادان بلند یعنی نادان بلند بهتر نیست کو تا بهر دمنده بهتر نیست نیز او گوید بیت اگر بر جفا پیشه شتافتی که از دست  
 قهر تراهان یافتی یعنی اگر بر پر و کار بر پیشه جفا شتافتی کسی از دست قهر و امان یافتی نیز او گوید بیت با مرش وجود  
 از عدم نقش سببت که داند جز او کردن از نیست مهت یعنی از نیست مهت کردن وای باری تعالی شئی بد چه حجم  
 کاف مبالغه و آن معنی بلکه که برای یادنی صفت یا همچو مونا و عست پیدا نماید چنانچه سعدی فرمایند بیت بهر حال  
 مرکب توان تاخترن که جا با سپر باید انداختن یعنی هر جا اسپر توان تاخت بلکه بسیار جا سپر باید انداخت ششم  
 کاف مبالغه و آن معنی ناکاه پیدا کند چنانچه عذری گوید بیت هر سوخته جانی که بشمیرد آید اگر مرغ کباب است که  
 با بال میر آید و غرض از مصرع تائید است یعنی اگر مرغ کباب است ناکاه با بال میر آید و دیگر قسم شصت که در آخر الفاظ  
 می آید اول کاف تفسیر که بعد از هم صفت و آید و معنی خردیت یا حقارت پیدا نماید چنانچه سعدی گوید بیت پیر مرد  
 لطیف و بغداد و دختر که آید و زوی داد و مرد که سنگدل چنان گوید بیت خست که خون از د بچکید یعنی دختر  
 سفید و دین و دم کاف ترجمه و آن بعد از هم برای ترجمه در آید چون پسرک و طفلک دختر کن خیر آن سوم کاف تا می اول آن  
 بعد همیکه در آخر واده و وفات باشد و آید چون ملو و زلو که نیست که خون از جسم کشد آن ملو و هندی چنانکه کشد





اگر نام یابی بدین وعده بخت شادمانم ولی اگر بخت بد باشد چه دارم غرض از مصراع اول بیت ثانیست یعنی ازین  
 وعده منابت شادمان بستم بدانکه فون چنانچه مفتوح در اول الفاظ برای مخفی واقع شود و بکلمه دیگر متصل نگردد و بای  
 محقق بیایای ستمانی یا لعل در آخرش برای اظهار فتح پیوند چون نه دلی و ناو هرگاه الفاظ است بان چونند است  
 بیابدال شود و بای محقق پیوند چنانچه نیست اما فون مخفی بسته هم در اول انفعال می نماید یکی متصل فعل چون نه دلی کند  
 و کند و نخواهد کرد و غیره سعدی فرماید بیت ندیدم کسی سرگران از شراب مگر هم خرابات دیدم خراب بهای فریاد  
 بیت نه بدین ستمانی بزم خای که باشد برکش آن با ده جامی و دو مخمض فعل سعدی فرماید بیت نه کرد خشار  
 بزم فریاد نه عذر آوردن را براند بخور ایضاً نه بزم داشت پر مرغ و هم نه در ذیل و شش رسد دست فم یعنی با وج  
 ذات مرغ و هم نه برد و در دامن صفت او دست فم رسد جامی فرماید بیت نه بردن آن از کوئی بهید نه از غور کلج  
 ربی کشید یعنی بردن آن از کوئی نرسید و کلج از خوردن او ربی کشیده سوم فون مخفی اثبات که اول مخفی کرده اثبات  
 کند چنانچه ای بحیاتر بار بار منع کرده ام که این کار کن یعنی منع کرده ام سعدی فرماید بیت ندانی که غلبه بر دستان  
 که بسته بود مخمض ناکا شدن یعنی وقت غلبه برداشتن که مخمض ناکا شدن سستی بود دانی و این حرف بدوستم در آخر الفاظ  
 در آید اول فون غنمه دوم فون مصداق فون غنمه بدوستم و آن هم دو ساکن می آید که در آخر کلمه بعد حرف علت در آید چنانچه چنان  
 و چنین چون و چنان و چنین و دیگر آنکه در میان کلمه بعد الف واقع گردد چون نشاند و همانند و ماند و ماند و غیر آن  
 فون مصداق بعد از مفتوحه اول مفتوح در آید چون فون و سبت و آمدن و کشادن و غیر آن بدانکه او  
 بای تازی قبل شود چون نوشت نوشت و نور و نور و ویران ویران و غیر آن و آنرا هفت قسم است اول معرّف  
 و آن نیست که فم یا الص بران قرار گیرد و بتلفظ خوب ظاهر شود چنانچه معروف و مشهور و ضرور و قبول و قبول و غیر آن  
 بدو هم و مجهول آن نیست که ضمه خالص بران نباشد چون گوش و هوش و شور و گور و غیره قدما اکثر او مجهول با  
 و معروف قافیه ساخته اند سوم و او عطف که در میان فعل و اسم واقع شود چنانچه گفت و رفت و خورد و خفت  
 و کتاب کاغذ و دوات و قلم و غیره چهارم و او معدوله و آن بعد تا و دال و جیم یا پی در آید چنانچه تو و دو و دو و دال و  
 که ضمه خود عدول کرده بحرف قبل میدهد و بر حرف مقبل و ضمه خوانده شود و ازین سبب پارسیان او معدوله نامیده اند  
 و در اشعار بتلفظ ظاهر میگردد چنانچه سعدی فرماید بیت تو ناگرده بر خلق بخشایشی کجا بینی از دولت آسایشی و کس را  
 که باشد بهم جان و هوش حکایت کنانند بهما نموش چویتی پسند آید از هزار بمردی که دست از تعنت بردار  
 و او خورم و خوش و خور و نوش و خوردن و غیره نیز بحساب او معدوله است چنانچه داو شام ضمه و آن است که قبلش  
 خای مفتوح و ما بعدش الف باشد چنانچه خواهد و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد و خواهد  
 تصغیر کرد و او آخر اسم مخفی خریدت پیدا کند چنانچه شاعری گفته است بیت بر من نظری نمی کند ای پسر چشم خوش













نالبه ذکر مضان و بعد صفت که موصوفت بعد شبهه ذکر شبهه بعد موصوفت  
مضان لبه صفت و شبهه موقوف خوانند و هرگاه مضان تعدد باشد کسوف مضان آخر بر همه کفایت کند چنانچه است  
فیل موصوفت مضان لبه که بیان مضان باشد آنرا مضان بیانیه گویند چون در جمع و جهت تراجمه و تراجمه افناد  
و اگر مضان لبه شبهه باشد آنرا مضان تشبیهی نامند چون هند و قینه و ناک خدنگ یعنی سینه مانند هند و قینه خدنگی  
که چنانکه است و اگر آنرا مضان باشد پس اگر ملاست در میان مضان و مضان لبه حقیقه باشد آنرا مضان حقیقی گویند چنانچه  
خانه زید و اسب عمرو و اگر مضان اعتباری باشد مضان مجازی و ستاره مانند چنانچه سر و شرم قدم فکرت که هوش  
و فکر شخص قرار داده اثبات سر و قدم نموده و این قسم در تحلیلات شعر بسیار میباشد خاصه در شعر متاخرین که بنابر مضمون  
شهرت یافته و آنرا خرافاتیکه نامی مخفی باشد مضان آن خط مخفی رتبه سازد چنانچه گریه عاشق و خنده معشوق و بنده  
چالاک و غیر آن اما مضان موصوفی و آن نیز صفت مستلزم است و آن مضان موصوفی و مجرور چنانچه سخن درشت و قول  
درست و زهر قاتل و مردم قابل و غیر آن و در همه امانت موصوفی نفی آنست که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعلی  
و باید و آن بد و در جوی آید و کسی از با و یا چنانچه مردم آن هر مرغی بی پروا و دخت بی پروا و نامی در مجلسی شربت چشمه  
نی آب و فوج بی فیل و صاحب بی کیل و خانه بی چراغ و دلا بی داغ و طفل بی پدر و انسان بی زور و دیگر از قول  
چنانچه صاحب نوان و منیب نابینا و دست نادان و یار نامهربان موصوف مضان موصوفی بیان حال موصوف بعد  
واقع گردد و چنانچه یار شیرین گفتار و اسب تیز رفتار و بنده درست اعتقاد و پسر سعادت نهاد یعنی یاری که گفتار او شیرین  
و پسر که رفتار او تیز و بنده که اعتقاد او درست و پسر که نهاد او سعادت باشد چهار صفت موصوفی ترکیبی آن را  
گویند که بعد موصوف بجای صفت اسم فاعلی ترکیبی واقع شود و آن را دو قسم است یکی مرکب از اسم و صیغه امر چنانچه  
مردم چین چشم عیب بین یار و نشین در خوش حق گزین و صاحب غریب زور و حاکم و دوست معشوق و مجرور شاعر  
تیز بین و غیر آن و دیگر مرکب از اسم و کلماتیکه افاد معنی فاعلی باشد چون و زور کار گزین ناک چنانچه و زور سعادت و زور کینه و  
و حاکم و او که عالم پر مهر کار و معشوق و خلیف و عاشق و غناک و غیر آن پنج صفت موصوفی تشبیهی آن بود که بعد موصوف  
بجای صفت اسم فاعلی تشبیهی پیوندد و اسم فاعلی تشبیهی آنست که قبل تشبیه اسمی بطریق تشبیه بر آن چنانچه معشوق گلخانه  
و یار آتش مزاج و مردم سنگدل و دلبر بر بچه یعنی معشوقه که غذا را و مانند گل و یاری که مزاج او مانند آتش و مردمی که دل او  
مانند سنگ و دلبری که چهره او مانند پری باشد ششم مضان موصوفی نفی ترکیبی آن باشد که بعد موصوف بجای صفت  
اسم فاعلی ترکیبی مع کلمه ناکه برای نفی موضوعست و باید چنانچه پسر ناسعد و متن و عالم نابهره کار و خداوند قادر و دان  
و یار نامهربان یعنی پسر که سعادت مند و عالمی که بهره کار و خداوندی که قدر دان و یاری که مهربان باشد شصت و یکم مضان  
موصوفی صفت آن باشد که بعد موصوف و صفت یا زیاد باشد کسوف صفت اول بر همه کفایت کند چنانچه صاحب شرف





وارا نگاه و زر نگاه و سرب نگاه و غیره ششم خانه چون فیما نه و مگاه خانه و غیره آن  
 هفتم اسم مصدر و آن دو قسمت یکی اسمی که در آخر آن دن یا تن باشد چون آمدن  
 و رفتن و غیره آن و دیگر اسم مصدر ترکیبی و آن نیز دو قسمت اول بعد صیغه های مطلق نظر دارند چون گفتار و  
 و رفتار و و هم آنست که بعد صیغه امر شین معجزه آرند و حرف آخر را کمسو خوانند چون دانش و کوشش پوش  
 و غیره آن این حاصل بالمصدر نیز گویند هفتم اسم فاعل و آن نیز بر دو قسمت اول اصلی که مشتق از مصدر  
 بود چون گوینده از گفتن و رونده از رفتن و خورنده از خوردن و نوشنده از نوشیدن و و هم اسم فاعل ترکیبی  
 و آن هشت قسمت اول آنکه بعد اسم صیغه امر در اید و معنی فاعل پیدا نماید چون دستگیر و پوشش پذیر معنی  
 گیرنده دست و قبول کننده عذر دست و پوشش اسم گیرنده صیغه امر از رفتن و پذیرفتن و و هم کار چون  
 خدمتکار و پرستکار معنی خدمت کننده و پرستار کننده و سوم کار چون سنگر و آهن که معنی ستم کننده و آهن سازنده  
 چهارم مند چون دولت مند و خردمند معنی دارنده دولت و دارنده خرد پنجم در چون تاجور و مهرور معنی دارنده تاج  
 و دارنده مهر و گاهی برای فصاحت کثرت استعمال و او را ساکن کنند و ما قبلش غمخوار خوانند چون غمخور و رنجور  
 که در اصل مزدور و رنجور و ششم کین و کین و کین و اندک کین معنی دارنده ششم و دارنده اندوه و هفتم ناک چون  
 ستمناک و غمناک و هولناک و در ناک و غیره آن معنی ستم کننده و غم کننده و هول کننده و در و کننده هفتم بآن آن  
 سوامی معنی فاعلیت معنی محافظت نیز پیدا نماید چون قلیبان و شتر بان و مهربان و غیره آن معنی نگا دارنده فعل و  
 نگا دارنده شتر و نگا دارنده مهر و قاعده که بجا برانکه فرق بر معنی ایجاز و اختصار و اقصا آنست که ایجاز  
 کوتاه کردن سخن اختصار کوتاه کردن و نزدیک ترین راه رفتن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ ببقای حتی و اقصا کوتاه  
 کردن و بی کسی رفتن و بر چیزی ایستادن و در اصطلاح کوتاه کردن لفظ و معنی و حرفی از جز و کلمه حذف کنند بری ضرورت  
 شعر و فصاحت کلام اگر ایجاز نامند چون شاه دشه و ماه و سه و کوه و کوه و فراموش فراموش و خاش و غیره آن  
 سعدی بابت که نیست و پیش که نه که نه تنها بی خاش که نه تنبیه گردان ملک عنقریب که و خاطر از ده که و غریب  
 کلزار و و هم متضمن بر و کل کل اول در صنایع لفظی کل دوم در صنایع معنوی  
 بدانکه کلام بر دو نوع است یکی منظوم و دیگر منثور و آن هر دو نیز بر دو نوع است حسن ذاتی و حسن صفاتی حسن ذاتی  
 آنست که تعلق از ادب و عیبی دارد که در فصاحت بلاغت و سلامت متانت آراسته بود و محتاج حسن صفاتی نمائند  
 و حسن صفاتی آنست که تعلق از علم و ادب یعنی شاعر یا منشی بی معلومات رعایت صنعت و تخیل در عبارت نمیتواند کرد  
 کل اول در صنایع لفظی و آن آنست که در الفاظ به صنعت آراسته شود و در حقیقی و آراسته شود و هفتم  
 اول تخیل تمام و آن آنست که در یک فقره یا در یک شعر و لفظ متجانس در نوع و عدد و جهت و لفظ متعلق

منه در لفظی  
 صاحب نیست  
 دارند و کجا  
 و هفت است  
 این عیان  
 چنان بسیار  
 در الفاظ صنعت  
 آرد و شود  
 معنی نامرسم





و خواب و خواب بود و غیره سعدی و مایه بیت عربی که هرگز درش سر بتافت و بهر که شد هیچ عزت  
نیافت و بتافت زیادت نامیس خط است و در شعر بجهت معشوق خود گوید که تو شکین خیال و من سبکین حال خلیفه شاه محمد  
و تعریف بلده تونج و وفقره و همچنین خط بسیار خوب نوشته و او مشکبیری داد و آن اینست که به کام طالب علمی بلده  
تقوی که بدیده تنگ نظر فان خرده بین شکل قیوح می دراید و همچنین انا دلان سخن آفرین صورت قیوح مینماید قیوح  
و قیوح را بنابر تخیلش خدا قیوح تماشاش نموده تا ششم تر صبیح که معنی آن درخت نشانیدن جواهر بخیزی و سخن آفرینش  
کردن و وزن و ردوی برابر و در مطلق اباب این صنعت که در فقه یاد میی چون الفاظ که هموزن حرف رد  
متفق باشند از مصلح گویند چنانچه در کوی او گذر و بر روی او گذر سعدی فراید عاتلی را پسیدند که نیک بخت  
کلیست بد بخت چیست گفت نیک بخت آنکه خورد و گشت و بد بخت آنکه مرد و گشت مطلق گوید بیت برخواست  
اول از تحلیل شمار بر شجاعت او پیل از دلیل انکار جامی گوید بیت ز شعرم خامه را شکسته زبان کن ز عطر نلمه  
راغب فرشتان کن رشید الدین مطوطه گوید بیایات ای منور بتو نجوم جلال دی مقرر بتو رسوم کمال و بتو ست  
صدر تو ز لایم آسمان نیست قدر تو ز جلال حضرت تو مقبول دولت حضرت تو مقبل اقبال تیره پیش فضائل تو  
نجوم خیره پیش کمال تو شمال در شهابت تر از نوره ظلمه در گریست ترا نموده به کمال آیت یکدیگر در از اول تا آخر  
نهم جمع و آن سه قسمت اول سجع متوازی و آن آن باشد که و لفظ یا زیاده از آن در نظم یاد می شود و آورده  
شود که بوزن و قدر و حروف دی متفق باشند چنانچه گوی بلخته اسپ تا ختم و م سجع مطرف و آن آن باشد  
که در آخر و با قسط آورده شوند که بر وی متفق باشند و بوزن و عدد حروف مختلف چنانچه فلان را اگر م بسیار است و هنر  
بیشمار و هم سجع متوازی و این اکثر در شعر اتفاق افتد و آن شعر را موازنه گویند که از اول تا آخر بیت جمله  
الفاظ بوزن و عدد حروف متفق باشند و بحر و وی مختلف چنانچه بیایاتی شاهی که در شل و انصرت بود و لیل  
شاهی که تیغ او را در لب فسان اندر دم کما تشنه بکسلد یقین و اندر دم یقینش بر یقین کند کمان و هم مقاب  
از جمای صناع که در نظم و شعر غماز و نشی بکار برند و غریب بدیع پیدا رند و بر زو و طبیعت شاعران و بر این حالت  
کنند مقلوب است و معنی آن اولغت گردانیدن حروف خواه از اول خواه از اوسط خواه از آخر و آن چهار قسمت اول  
مقلوب بعضی و آن چنانست که در نظم یا در شعر الفاظ چند آورده شوند که در بعضی حروف آنها تقدیم و تاخیر بود  
چون نگاه و گناه و سپر و سپر و علم و علم و مکر و مکر و مانند آن رشید الدین مطوطه گوید بیت از آن جاد و آنه و دوشیم  
سیاه و دلم جاد و آنه عدیل عناست و و هم مقلوب کل آن قسمت که الفاظ یکدیگر با تا تقدیم و تاخیر همه حروف  
از اول تا آخر بود و در نظم آورده شود چون روز و روز و رنج و جنگ و شیر و ریش جامی گوید بیت دلالتی  
درین سخن مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی گلخ و خاک درین بیت صنعت مقلوب کل واقع شد رسوم



سرمه و چادر طبع و پنج صفتش از کان متابعند او را از زینت این مری هشت خلد آید و زینت پیر و کون  
خبر و هند او را و اگر از ده تا یک یک از بزرگ کند سیاقه الاعداد محکوس الترتیبست چنانچه بزرگترین را باغی  
ده بار و نه صفت هشت هشت هشت اخترم کوشش جهت این نامه نوشت که پنج حوسل جایز کان به روح  
ایزد بد و کون چون تو یک تن شش هشت و اگر از یک تاده یا زده تا یک بتقدیم و تاخیر یک یک را ذکر کند یا زده  
الاعداد غیر مرتبست و آن قابل تحسین نیست بنا برین دلیلش نکاشت چهار و هم و دو قاضیتین و آن است  
که به وقایع پیغمبر منظم را منظم کند چنانچه رشید الدین و طوطا گوید بیت ای از کارم تو شده در جهان بستر  
آنگاه از سیاست تو آسمان سپهر صاحب قران ملکی و بر تخت خشمی هرگز نبودش تو صاحب قران دیگر  
بارای پیر و سخت جوان تو کرده اند اندر پناه جاده تو پیر و جوان مقبر گیتی زبان کشاده و مدح تو و فلک  
بسته ز بهر خدمت تو بر میان مکر با موبک ریادت کو هم گفت چرخ با موبک معادست تو همچنان غنیمت  
جامی فرماید ایست همان بهتر که ماستی بوسناک کینم مینه از زینک بوس پاک و ز بود خود فراموشی که کنیم  
پس زانوی خاموشی نشینیم پانزد و هم مروت و آن است که دو حرف قافیه باشد و باقی همه ردیف چنانچه  
جامی فرماید بیت من در غم حیر دل بیدار تو خوش و تن در غم حیر دل بیدار تو خوش و ششاز و هم تو شیخ  
و آن است که بر سر مصرع یا هر بیت یا غزل یا رباعی یا ششوی حرفی علیحده علیحدگی بکارند که اگر آن حرف  
جمع کرده شود نام مدح یا مصرعی بیرون آید آن ابیات را موشح خوانند چنانچه رشید الدین و طوطا گفته است  
مستوقدلم بپیر اند و نخست حیران شد کسی نیکی دوست بسکین تن من بای محنت شده است است  
غم دوست نیست من بسکه شکست اگر حرف سر این چهار مصرع جمع نمایند نام محمد بر آید خلیفه شاه محمد بن  
نام خود موشح نموده ابیات خاطر کشفته دارم و دل سر و لاله سامم بلغ محنت و درد و بدین بر مراد دل رسید  
فروختن من بر لب کشید و هیچجا همی ز فعل نام خود و شاید نیکی ز غم نمود و از سوم غم باغ وجود و هرگز این  
غنچه دلم شکست و مثل من نیست در جهان ثانی و حرف خوان ز لوح نادانی من که عیب همه بر سر تا یا و در هنر کی  
شوم سخن آرا و نه هم کنی پنج شکر و از سر مصرع ارتو گیری حرف گل و موم و صنایع معنوی آن بی  
و شش شمس اول الف نشر در آن است که چند چیز را بطریق اجمال جمع کنند و بعد از آن چند چیز دیگر را که بهر  
از این خلق بود تفصیل ذکر کنند و آن شمس اول الف تفصیل بر ترتیب اجمال باشد و آن الف و شمس مرتب خوانند  
چنانچه فردوسی طوسی در شاهنامه گفته نظم بر وزن و آن یل ایچند بشمشیر و خنجر بگز و کند برید و درید و شکست  
یلان با سر و دینه و یاد دست دوم آنکه تفصیل عکس ترتیب اجمال باشد و آن الف و شمس محکوس الترتیب چنانچه رشید  
گوید بیت آن مری زینت پیغمبر است بگویم الف و لام و هم سوم آنکه دویم و بریم باشد یعنی مرتب محکوس الترتیب

بهای و دل  
شال بلب

لندن قافیه  
بانی بر روف

و آن را غیر مرتب خوانند چنانچه همیشه افروختن و سوزن جامه در بدن سپردن و زدن شمع زدن گل زدن آبرو خفتن  
 و دم متضاد است و در نظم یاد زدن چند الفاظ آورده شود که ضد یکدیگر باشند چون تنگی و بی و تازگی و روشنی  
 و بلندی و پستی و تنالشی نظامی و فرایست پناه بلندی و پستی توئی بهند نیستند آنچه پستی توئی و توئی که سما را برافرا  
 زمین را آلوده و ساختی و گرمی و سردی و از خشک تر سستی باز آلوده یکدیگر بلندی و پستی و پستی و پستی و آسمان زمین  
 و گرمی و سردی و خشک تر متضاد واقع شده قمری گوید پستی پدیدارست عدل و ظلم پنهان و مخالف است و در  
 ناصح فراوان پدیدار و پنهان و عدل و ظلم و مخالف و ناصح و اندک و فراوان و نهمه متضاد و اندک و فراوانی گوید پستی  
 ای شاه زمین بر آسمان داری تخت بسستند و تا تو کمان اری تخت و حمله بکالی و گران داری تخت  
 پیری تو بدانش و جوان داری تخت و مطلع ایر شاعری و زهریست سبب گفته است ای بهانه آتش سوزی  
 پستی همچو آب و خاک صفتی در درنگ باد و صفتی در شتاب و آب آتش و خاک باد و آب شتاب بین مطلع  
 این همه الفاظ متضاد اند و سوم اعنات چیزی سخت افکندن و داین صفت الزوم و الا لایزم نیز گویند یعنی  
 داشتن چیزی که لازم نباشد و سخن فی آن و صفت و تمام بود چون الف و قیم عامل و کامل یعنی این فی الف و نیم  
 شدن میتواند چه که لازم حرف و پست پس قبل و بی یک حرف کسوتی باید که قافیه عامل و کامل و شامل و شامل و منزل  
 و شکست و مانند تازی عتاب کتاب و قافیه عتاب و کتاب شتاب و جاست چون از لازم کردن و بجز و تازی  
 سخن یاد تر میشود و بنا برین شاعران این صنعت بسیارست کرد و اندکی و بی و بیست قدم باید اندر طریقت  
 نهم که اصلی ندارد و دم فی قدم و رشید الدین طوطا گوید قطعه سه بهر زمین شنید سیاه و قدر تو بر فلک نهادم  
 ناصح ملک تو قرین طرب و حاسد بد تو ندیم بدم چهارم تضمین المرحوم و ج آن باشد که دبیر یا شاعر بعد و دو  
 توانی در آشنای شریا ابیات و اغظ و دوج یا بیشتر لکهار و شامل و شرفلان سیرت گزیده و علوت پسندید و دار  
 فلان نهج تنگاری حضرت معروفه و طاعتی داری دولت موصوفه تنال نظم خوش گوید پستی زدن مارگون بید  
 زار بر سپید زدن کشته زدن و سیمین همای غرض از زینت است رسید و زینت سیمین است و چرخ حسن مطلع است  
 که شاعر جدا کند که اول بیت تصدیق و معطوب گوید و لغت های بدیع آورد و از کلماتیکه نفال نیکو نباشد و  
 کند که سامع را از شنیدن آن راحت آید و نشاط افزاید ابو الفرج رونی گوید پستی ترتیب ملک قاعده دین  
 رسم داد و عبد الحمید احمد عبد الحمید نهاد و رشید الدین طوطا گوید پستی بخت خدای را که بتائید آسمان تا  
 بستم خلافت خدا همچنان ششم حسن التخلای آن باشد که شاعر غزلی یا قصیده همه غای دیگر آغاز نماید و  
 بحر محمود بازاید و همیشه سلاست الفاظ و لغات معنی از دست نبرد و تنالش عنصری گوید پستی و شکست  
 بلخ و زان زدن زواعت و باید که سرخ باشد و دی خدا همچنان و هفتم حسن المقطع است که شاعر در آخر قصیده





اینجند صفت نگارند پند که در نثر فغان است گفتار و فیکو کردار و سینه پید و الطوار است مثالش عنصری گوید بهر شب  
 شاد و گیتی خسته باشد که کش و لشکر شکن سایه یزدان شده کشور ده و کشور سنان به مسعود سعد سلمان گوید بیت جهانگیر  
 شایه زعد و بند شیر ی صفت آری کردی سپه کش سواری + پانزدهم شعر اقصی الکلام و این لاری باب صنعت مشو  
 نیز خوانند و آن چنان باشد که دیر یا شاعر چون ابتدا کند خبر آن ابتدا داده سخن بگیرد میان آرد و باز خبر ابتدا دهد  
 و این سبب نوع می آید اول حشو قبیح است که شاعر بگوید در یک مصرع یا یک فقره دو لفظ متحد یعنی مختلف الملفظ یا کبریا  
 چنانکه کمال گوید بیت از بسکه از دست تو بر تنم شست + در زیرت تو نهانست مستتر لفظ نهان و مستتر یک  
 معنی مکرر واقع شده و بدین تکرار حاجت نیست و و هم حشو متوسط است که آوردن نیامردن یکسان باشد  
 به هم نباشد و یک هم نباشد مثالش رشید الدین طوطا گوید بیت زهر روی تو ای دلرایی همین تن + دلم ز کم  
 ندم شد تنم عدیل غنا + درین بیت ای دلرایی همین تن حشو متوسط است یعنی از نیامردن آن ز معنی غللی نباشد آوردن  
 نیز باعث قباح نشده سوم حشو طبع است که از آوردن آن بیابیش بیت حسن معنی زیاد کرد و چنانچه رشید الدین  
 و طوطا گوید بیت خیالات تیغ که بزند و با + منازل درار و اح اعدا گرفته + شاعر و هم متبلون آنکه بیت بود  
 یا زیاد خوانده شود چنانچه بیت ای بت سنگین دل و همین اها + ای لب تو رحمت غمزه بلا + اگر در مصرع اول اضافت  
 تایی بت و او عطفی که در میان سنگین دل و همین اهاست و در مصرع ثانی اضافت بای لب و او عطفی که در میان است  
 و غمزه واقع شده خوب کار خوانده شود بیت مذکور از بحر رمل سلس محذوف باشد از کانش فاعلاتن فاعلاتن و اعلن  
 و عبار و اگر اضافت بت لب هر دو و او عطف مخفف خوانده شود بیت مرقوم از بحر سرج سلس مطوبی که سوسن بود  
 اگر کانش متعلق متعلق فاعلن و بار و آن بیت سلمان در سه بحر خوانده میشود بیت لب تو حامی لولو خط تو مکرر لاله  
 شب تو حاصل گوید سه تو باق ماله + اول مل متشن مجنون دوم نرج متشن سالم شوم محبت متشن مجنون هفت  
 ارسال المثل انبیت که شاعر در یک بیت غلی آرد مثالش ابو المعالی گوید بیت نادره روزگارم از ان سظم نیم  
 آری بروزگار شود و در هم دان + سعدی نواذ بیت شهر بند هوای نفس باس + سگ شهر استخوان شکاکمست  
 هیچی هم ارسال المثلین و آن چنانست که شاعر در یک بیت دو مثل آرد مثالش عنصری گوید بیت چنین سپید  
 شمشیر خسران آناه چنین کنند بزرگان چو کرد با بدکار + مثال دیگر رشید الدین طوطا گوید بیت لولو چو در  
 دارد اندر میان بحر گوهر قیمتی آرد اندر ضمیر کان + نوزدهم شعر تجا بل عارف از روی لغت یعنی انسته نادان شد  
 و در مطلق ارباب صناعت است که شاعر یک چیز را بگوید چنین یا چنانست هر چند داند یا ناخوشین یا دان سازد  
 مثالش رشید الدین طوطا گوید بیت زابره همچون ظلمت شب + همه عالم بر از نور یقینست + زیست این دهم  
 یا بهتر است یا بهتر است این دهم یا زیست استم سوال و جواب آن باشد که در یک بیت یا دو بیت ال جواب



این کتاب در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب

آورده شود معری (قصیده است که از اول تا آخر همین بخت بکار برده و مطلعش اینست بیت گفتن که مرا لونه ای ماه  
 مردان گفتن که ماه بوسه کرد در جملان و این نظریه است دلدار گفتن کیستی گفتن دعا گوئی شما عزم بکار داری بگو گفتن  
 سرکوی شما بستم و حکم مسط و اینهم یک قسم جمع است که در هر بیت قصیده یا غزل مسجع میزند و چهارش فاعل  
 قصیده یا غزل باشد از گفتن این قسم اشعار قوت بلع شاعر ظاهر تر گردد و مثالش معری بود **قطعه** جامی که بود آن  
 داستان بادستان در بوستان شد گرد و گرد گس را طین بر جای طیل و جام می گوی آن دانسته  
 پی به بر جای چنگ نامی و فی آواز زانست زغن خاقانی گوید بیت عید است پیش از عید مردم فرود بخار آمده بر  
 چرخ و دوش از جام هم یک نیمه پدید آمده اکثر استادان این صنعت اخیر از رجز گفته اند اما مولف این را در بحر مفعول  
 گفته و از اول تا آخر غزل این صنعت بکار برده و در هر بیت نوشته میشود و این بیت نامست بسینه اند چون جان  
 عزیز و خوشتر بنام ای تنگ رویت مدینه ما و دلمای پیش خیمت جانها تر خیمت آن لبون و زشت لب قمر زبانه  
**بیت** دوم قطع و آن پاره پاره باشد یعنی شاعر بیتی گوید که هر حرف آن علیحد و علیحد باشد مثالش شیدالدین  
 و طوطا گوید بیت زار و زردم زرد آن فل ابر و در دل در زرد دارد و زار **بیت** سوم معما و آن کلامی است  
 موزون که دلالت میکند بر اسمی از اسما با نول و دلالات حرفی و اشارات لفظی چنانچه جامی گوید بیت به تقلید  
 تردیف و تجنیس نرویی بار خواجه محمد شرقی بدانکه مد شرقی غری بود و غری و غری تجنیس خطیست عربی اگر  
 مقلوب بعضی کنند بر معنی بهارست و بهار و معنا تجنیس خطیست نه معنی یومست یوم اگر مقلوب کنند  
 روی گرد و منوی را در عربی شعر گویند شعر اگر مقلوب بعضی نمائی عرش کرد و عرش خانه است خانه را در عربی دار گویند  
 و دار اگر مقلوب کل کنند را در و دار و تجنیس خطیست او معنی توشه و توشه و بوسه تجنیس خطیست پس روی یا بوسه  
 میخاید **بیت** چهارم از غرض لام و ضم آن که آنرا باریان چینیان گویند و این قسمی از معماست جامی میگوید  
**بیت** یک بانگ کلان و نیم بخند نامت من آن گنجید کلان در عربی ناز را گویند و قالو از زانست و بخند را در  
 عربی هم گویند چون یکتا به نیم هم میگویند و قاسم خواهد بود دیگر شاعر گوید **قطعه** ضحیکه در آن روی گنجید میان آتش  
 بخورند هر چه جانوران آن جانوران کی که پیرند باد و اسپ شتر فیل و همه دمیمل و آن نسبتا نیست دیگر شاعر  
 گوید **قطعه** چه چیز است آنکه باشد گرد و سلطان و دو نام زنده دارد و یک بجان و خزان باشد که این قسمی نه فخر  
 زبیر که در آن مردان و آن خبر برست **بیت** پنجم تضمین جان آنست که شاعر یک مصرع یا یک بیت کسی را  
 یا شاعر خود موعود گرداند بوجه طیف اگر اشاره کند شمس شود چنانچه ابیات بارگشا بر روی نیاز من ترا می کشم  
 بغضه و ناز و در جایش مخاطرم آمد شعر شمسو سعدی شیراز عاشقان کشکان معشوقند بهر نیاید است بجان آواز  
 و اگر اشاره کند هم جائز بود لیکن باید که مصرع یا بیتی که تضمین نموده است مشهور و معروف تر باشد تا از شائبه سرقه محرا

این کتاب در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب

این کتاب در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب  
 در روز ۱۵ قمری در شهر کاشان در روز جمعه ۱۲۸۵ قمری در ماه رجب

باشد چنانچه در مصرع خود با مطلع حافظ شیراز همخوانی کرده است ای دل غمیده از ایام هجران غم مخور + شادمان باش  
 از دیدار جانان غم مخور + اگر چه معیوب بود صد ذرا غم بر جان غم مخور + یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور + کلبه احزان  
 شود روزی گلستان غم مخور + بیست و هشتم انحراف و آن بعضی از مبالغه است انوار مبالغه بسیارست مادرین جا  
 بطوالت نیز دراخت یک نوع اغراق مختصر ساختن آنست که چیزی را ادعا نماید که از روی عقل ممکن از روی عادت  
 محال باشد چنانچه درین بیت عرفی بیت را یکا نموده بدو دلش بسوخت + دشمن که هیچگاه بسا و ابک هم مایه مراد  
 اینکه مایه جدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما می شود اگر چه متعارف نیست لیکن نزد عقل ممکن محسوب عادت  
 مستبعد و این شعر مثال غلوست که ادعای ندکوار از روی عقل عادت نیز ممکن نیست چنانچه نظامی فرماید بیت  
 ز ستم ستوان دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت + صفی گوید بیت ز موج خیر سرشکم  
 می رسد بامون را که ساخت منزل فر باد جای مجنون را + هفت زمین هفت آسمان شهسو است در خضورت  
 از ستم ستوان شش شدن زمین هشت گشتن آسمان ممکن نیست و در خیال نمی آید و از موج خیر سرشکم  
 فر باد بای مجنون شدن نیز بعید العقلاست یعنی منزل فر باد کوه و جای مجنون بیا با نیست پس ز موج خیر سرشکم  
 میا بان ایقاب کرد و مجنون سرگردان شده بالای کوه رسید بیست و هفتم جمع و تفریق و تقسیم و این صنعت  
 ششمست اول جمع تنها و آن چنان باشد که شاعر دو چیز را با چند چیز از یک حکم جمع کند مثلاً شامی قوی گوید  
 بیت آسمان بر تو عاشقست چو ما + لاجرم همچو ما شست قرار + شاعر درین بیت خود را و آسمان را با حکم معیار که  
 جمع نموده و دو م تفریق تنها آنست که میان دو چیز که از یک نوع باشند فرقی ظاهر کند مثلاً شامی حافظ فرماید  
 بیت دست ترا برب که یار و شبیه کرد + کاین بدره بدره میدهد و قطره قطره آن + دیگر شاعر گوید بیت زین چکد  
 آب نذران ببارد و خون + شره من کجا و آب بهار + سوخته شامی آن چنانست که چند چیز را با یک چیز را با دو چیز و فکر سازد  
 بعد از آن بهر جزوی از آن چیزی را منسوب نمایند مثلاً شامی خاقانی گوید می باغی دستی که گرفتگی سرن زلف چو  
 شست + پائی که ره وصل نوشی پیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پائی نذران پائی کنون بر سر  
 دل دارم دست + چهارم جمع با تفریق آنست که شاعر دو چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن فرقی نماید مثلاً شامی  
 بیت جای همت چو جای است رفیع + آن تو تخت آن همت دار + پنجم جمع با تقسیم آنست که اول چند  
 چیز را در حکمی جمع کند بعد از آن هر یک را به چیزی منسوب نمایند مثلاً شامی بی تو چو شمع کرده ام خنده و کر یار  
 نموز خنده بر دوزل کم که یار و کار خود ششم جمع با تفریق و تقسیم آنست که چند چیز را جمع کرده تفریق کنند  
 و بعد از آن جدا جدا تقسیم نمایند جامی گوید قطعه چو چشمم تو گم گشت لعل این آب آن بلبلوی شهوار آب  
 این نره آب این و شن این که گریه آن که گفتار + درین قطعه چشم خود را بلب معشوق را بیک حکم جمع کرده و باز

اما در اینصورت تفریق نمودن این ششمین از آب تو انکسرت و لب به شوق از لولوی شاهوار با چند اجزا تقسیم ساخته که  
 چشم من تاریک وقت گریه و آب لولوی لب یار روشن است وقت گفتار است هفتم تفسیر آن چنانست که شاعر  
 در یک بیت یا زیاده چند الفاظ را هم گوید که محتاج تفسیر بود یعنی همان الفاظ را در بیت دیگر مصرع دیگر یا جمله  
 علیحد تفسیر کند مثلاً شعر نصری گوید **قطع** یا بعد و یا کشاید یا ستانید یا وید یا تاجان باقی بود مر شاه طایر با و کار  
 آنچه بستان دلایت آنچه بدید خوشامته + آنچه بند دای دشمن آنچه بکشاید صدارت است در اکانت که شاعر  
 مصرع اول بیت بخوی آغاز نماید که سامع پندارد که بخو خواهد کرد بعد آن مصرع دیگر در بیعت گوید که مدح شوشانش  
 عنصری گوید بیت اثر میر نخواهم که بماند بهمان + میر نی میر نخواهم که بماند بهمان + در این مدح بجا میشد لازم خوانند  
 سی ام کلام جامع آن باشد که شاعر ابیات خود را با حکمت و عظمت شکایت و زنگار گوید مثلاً شعر زیر  
 سپیدی گریز و زنگار با من کرد + سیاه عارض من نگ + زنگار گرفت + سوار عهد جوانی شتاب کرد و برفت + زنگار در گشت  
 عارضم عیار گرفت + سی و حکم ابدل است که شاعر الفاظ غریب برآورد که معنی درج داشته باشد مثلاً شعر و دی گوید  
 بیت همین بختی تا آدمی نماید تلجاع + همین بدادی تا آدمی نماید فقیر سی و دوم و من تعجب است که شاعر چیزی  
 شگفته در بیت نماید مثلاً شعر بیت نیستی دیوانه بر آتش چرا غلطی نمی نیستی پروانه گرد شمع چون جولان کنی +  
 سی و سوم حسن التحلیل وان چنانست که شاعر صفت چیزی بیان نماید که این اسباب نیست مثلاً شعر عنصری  
 گوید بیت زبانه که می گریه بر می بوی + همین بخندد و بر آید لاله و گلزار یعنی خندیدن لاله و گلزار ازین سببست  
 که ازین سبب میگوید سی و چهارم تشبیه است که صفت حسن معشوق و حال خویش در عشرت آورد و ازین تشبیه  
 نزل نیز خوانند و آن شعورست سی و پنجم ترجمه و آن دلخست و از در حلقی گردانید نیست و در اصطلاح در باب  
 صناعت چنانست که شاعر دو سه بیت مجرب یک قافیه بیارد و در میان آن بیت بگانه و داخل نماید برای تشبیه یا چیزی  
 دیگر لکن آن بیت بگانه همخوان و همقافیه باشد سی و ششم عکس است که شاعر یک مصرع گوید که اگر آن را  
 عکس ندیدی نمی خوانده شود و بی معنی نباشد مثلاً شعر حافظ افزاید بیت فوق جهان ندارد بی دوست ندک +  
 بی دوست ندکانی فوق جهان ندارد + و این را مقلوب استوی گویند تا شد منافع لفظی معنوی و اصل علم الصواب  
 چرا که بنده ناقل فرادای است هر چه در کتب اسانده معتد دید آن بهره مند گردید کلام ازین قسم میبرد و کل  
**کل اول در بیت ادبی** و استام نظم **کل دوم در عرض** **کل اول**  
 در ایندای شعر و استام نظم بدانکه شعر کبیرترین مجله و سکون همین و لای مملتین در لغت استن و در اینصورت و در  
 اصطلاح سخن میزد و نیست که قافیه داشته باشد یا معنی بود و شاعر معین محله که سودانده و در اصطلاح محلی که برابر آید چنین  
 کلام عادی باشد صحیح الوزن و غیر صحیح الوزن بدانکه اول حضرت آدم علیه السلام بزبان سریانی اندر مشیه با بیل و تنیکه

چنانکه در این  
 در بیت هم  
 یا که در خط  
 نقل مطالب  
 نسبت است  
 با الفاظ و در  
 صحت  
 چنانکه در  
 طبیعت و در  
 که ازین سبب  
 یا در اعتدال  
 تا جاذبه  
 قاعده و نظایر  
 ازین  
 سبب در شعر  
 بکار







و او الفیست که مکتوب گردد و تخطی نماید و حرف تاملش که ساکنست برای وزن مفتوح خوانده شود مثالش بیت  
وگر بر فقیان ناشی شوق و بفرنگ بگریزد از تو فقی و الف مذکور در تقطیع مخدوف شود به خصوص بقرین فعل  
بگریزی فعلون تریز تو فعلون و قین فعل و این الف را در وضیان الف بدل گویند از جهت که حرف قبل او با حرف بعد  
او بدل میگردد و فون ساکن که بعد و او و یا و الیه ساکن در میان مصرع افتد در تقطیع معتبر نشود مثالش بیت  
بگردن کشان آگید و بغور نه غدر او لان را بر اند بخور تقطیعش بگردن فعلون کشان فعلون بگریزی فعلون بغور فعل  
غدر فعلون و را فعلون براند فعلون بخور فعل و اگر در آخر مصرع درایه حذف کردن نباید مثالش بیت  
نماگر حریرست و گر برینان بهناچار جشوش بود در وضیان تقطیعش قبل از فعلون خبر برین فعلون بگریزی فعلون نیل  
بناچار فعلون جشوش فعلون بود در فعلون میافعل و یا می جشوشی مانند بای بند و گریه و خنده گاهی در تقطیع محسوب  
سازند مثالش بیت حال دل گفتم تغافل کرد و خوار را بدین آید که دم خنده زد بی اعتباری را بدین تقطیعش بگریزی  
فاعلاتن جند زولی فاعلاتن اعتبار می فاعلاتن آیدین فاعلاتن و گاهی در تقطیع محسوب شود و بجای آن الف است  
مثالش مصرع خنده چه کنی بگریزی من تقطیعش خنداج مفعول کنی بگریزی فاعلاتن بی من فعلون بای جشوشی خط خنی که  
مواضع انسان هر دو خوانند بغير اضافت یا بتغییری و نسبت و غیره بران قرار گیرد و هنگام تقطیعش هر دو میامحسوب شود  
مثالش بیت المی غنچه امید بکشتا کلی از روضه جاوید بنا تقطیعش بی بیضوتیشو الی عن تعلیل جی امی اعتبار  
و جشنا فعلون کلی از روضه تعلیل قضی جاوی مفاعلیل و بنما فعلون بهرگاه در میان واقع شوند بهرگاه  
تقطیع ساکن الی بجا نماند و ساکن و مفعول گردد مثالش مصرع عین نکس بست شد مله با ده پرست جشوش  
و از آن مفعول شمس شد فاعلاتن دله با و مفاعلیل بست فعلون اگر سه ساکن در میان مصرع چون کیست کیست  
و نیست و غیر آن جمع شوند ساکن مفعول حذف گردد و مفعول شود اول نحال مانند مثالش مصرع کیست کیست  
راحت و جشوش اندرین بنیانشت تقطیعش کی سکارا فاعلاتن راحت وزن فاعلاتن جشوش بری وزن فاعلاتن یا  
فاعلاتن و اگر در آخر بیت سه ساکن جمع شوند ساکن به مفعول شود و دوم بحال مانند مثالش بیت بر علم  
یک دوره پوشیده نیست که پیدا و پنهان خبرش کیست تقطیعش جشوش فعلون نیک و فعلون تریز تو فعلون  
نیک فعلون کیشید فعلون و پنهان فعلون خبرش فعلون نیک فعلون حروف ملفوظه غیر مکتوبه و مکتوبه غیر ملفوظه  
آنچه مذکور شد بران مختصر بناید داشت که غرض تنبیه بود چون این را بدانستی حالا باید دانست که عروضیان  
را که اول مصرع اول با صدر گویند و کن آخر مصرع اول را عروض خوانند و کن اول مصرع ثانی را ابتدا و  
را که آخر مصرع ثانی را ضرب نامند و هر چه در میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب باشد شصت شاعر گوید بیت  
صدر رشت عروض و ابتدا آنکه ضرب و هر چه که در میان باشد شصت و نه وزن است و سکون یا بی تحتانی و قطع را





بر سبب خفیف فاعلین عکس آن متفاعیلین بقدم و مجموعین بر دو سبب خفیف متفعول عکس آن فاعلاتن بر مجموعین  
میان و سبب متفاعلتین بقدم و مجموعین بر فاعلاتن عکس آن مفعولات بقدم و سبب خفیف بر  
نیز و آنچه ازین معلوم و ملاحظه شود که اکثر القوم است پنج شش بیش نیست متفاعیلین فاعلاتن متفعولین  
مفعولات فعلین و ترکیب را از اصول پنجگانه فروعی چندست که سبب تغییراتی که در میان نیزه حاف خواهند  
محل میشود تا بران و میان زحاف و فروع آن فصلی ترتیب آید و ضرورت فصل زحاف متفاعیلین و از  
است و فروع آن شانزده زحاف و اول سبع و آن زیاده کردن نیست و سبب خفیف آخر کردن متفاعیلان  
و دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول متفاعیلین است تا متاعلین بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب دوم  
متفاعیلین است تا متاعلین بضم لام بماند چهارم اسقاط تحرک آن مجموع متفاعیلین که در مرتبه فاعلین بماند  
مفعولین بجای آن نهند پنجم حرب اجتماع کف و در مرتبه کف عبارتست از اسقاط ساکن هشتم و نهم حذف متحرک  
اول از مجموعی که در صدر رکین بود پس در متفاعیلین فاعیل بضم لام بماند مفعول بجای آن نهند ششم شتران اجتماع  
نهم و قبض یعنی اسقاط متحرک اول از مجموع و ساکن سبب خفیف اول متفاعیلین که بیستم و یازدهم است فاعلین بماند  
هفتم حذف اسقاط سبب خفیف آخر کردن که گن است مفاعلی بماند مفعولین بجای آن نهند هشتم قطر سقاط ساکن  
سبب خفیف آخر گنست و اسکان حرف قبلش پس متاعیل بماند بیگون لام نهم اجتماع حذف و قصر است در  
متفاعیلین تا فاع بماند مفعول بجای آن نهند و هم غیب و آن ابتدا ختن هر دو سبب خفیف متفاعیلین پس فاعل بماند  
بجایش نهند یازدهم زل اجتماع هفتم با نهم است فاع شود و از دهم بر در رکین متفاعیلین اجتماع خفیف و در  
آنگه آن بر دو سبب خفیف و متفاعیلین باشد فاعلان چون نهم را بماند فاع شود و اما فاع آن متفاعیلان سبع متاعیلین  
مقبوض متفاعیلین بضم لام مقبوض متفعولین اخرم متفعول بضم لام اخرب فاعلین شتر مفعولین مخدوف متفاعیلین بسکون لام مقبوض  
فعل آهیم فعل محبوب فاع ازل فاعل بر متفاعیلان مقبوض سبع متفعولان اخرم سبع فاعلین شتر سبع متفعولان اخم  
سبع و صفات فاعلاتن ده است و فروع آن سیزده اول سبع زیاده کردن نیست و سبب خفیف که آخر  
رکین باشد پس فاعلاتن شود فاعلیان بجای آن نهند و دوم قبض اسقاط ساکن سبب خفیف اول کردن است فعلان  
بماند سوم کف اسقاط ساکن سبب خفیف آخر گنست تا فاعلات بضم تا بماند چهارم شکل اجتماع حذف کف است پس  
فعلات بضم تا بماند پنجم حذف اسقاط سبب خفیف آخر گنست فاعل بماند فاعلین بجای آن نهند ششم  
قطر سقاط حرف و دوم سبب خفیف آخر گنست و اسکان قبلش فاعلات بسکون تا بماند فاعلان بجایش بر نهد  
هفتم قطع اسقاط سبب خفیف آخر فاعلاتن مع ساکن و مجموع و اسکان و قبلش پس از فاعلاتن فاعل بماند  
بسکون لام فعلین بجای آن نهند هشتم تشییث اسقاط متحرک دوم و مجموع فاعلاتن که لام است فاعلان بماند



بگذرد بجای آن نهند ششم ثلث استقاط متحرک اول از مجموع فعلون که فاست فعلون بماند فعلون سکون عین  
 ی آن نهند هفتم ثلث استقاط متحرک اول از مجموع فعلون که فاست و استقاط سکون سبب خفیف که فون است  
 بماند فعل سکون عین و ثلث لام بجای آن نهند اما فروع آن فعلون سیخ فعل بضم لام مقبوض فعل سکون لام  
 صورت فعل بفتح عین محذوف فعل سکون عین اتم فعلان اتم سیخ فعل سکون عین اثر مفعول بفتح عین اصول  
 اوزان و بعضی از زحافات و فروع آن که ضرور بود دانسته شده بدانکه از ترکیب بعضی با بعضی دیگر حاصل  
 شود و جمله بحر نوزده بحر است طویل مدید بسیط و اقوال تخرج بحر زمل متسرح مضارع مقضب مجتث کج  
 مدید بحر یخ خفیف متشاکل متدارک متقارب ارکان سالم طویل شمن مرکب از غای و سباعیست فعلون  
 غای فعلون مفاعیلین و دوبار متالش بیت چگونگی نگارینا که باسن چاکردی و قرارم ز دل ببری ز صبرم جدا  
 دی + ارکان مدی شمن سالم مرکب از غای و سباعیست فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن و دوبار متالش  
 بیت میوفا یا ایسی یاد بخاری کبریا عاشق بیچاره چاره کاری کین ارکان سالم بسیط شمن مرکب از سباعی و غای  
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن و دوبار متالش بیت چون خا خجس و زو شب افتاده ام در بیت و باشد که جان  
 در افتد نظر ناکار است + ارکان سالم بحر و اقوشن مرکب از سباعی و فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن و دوبار  
 متالش بیت بیانشین دی بر من از غم تو بعد الم چوری خوشی نمی نگریم چه حاصل ازینکه دیده و درم مرگ  
 نام بحر کال مرکب از سباعیست متفعلن متفعلن متفعلن متفعلن و دوبار متالش بیت اجنبو بقره و شش  
 ای ای صبا لذری کنی + و بود و جان حزین من دل خسته از خبری کنی + این پنج بحر که مذکور شد خاصه و دهان  
 و بیت یعنی پاریان دین بحر شعر مکرر گویند نابراین نوشتن اشعار و زحافات بحر مذکور در گذشته است  
 بارده بحر تخرج بحر زمل متسرح مضارع مقضب مجتث تخرج جدید قریب خفیف متشاکل متقارب متدارک  
 شتر گشت و در میان عرب و عجم قبیل منسوب اول بحر تخرج شمن سالم مفاعیلین مفاعیلین مفاعیلین  
 و دوبار متالش بیت اگر خواهی که گل منی رخ خود را تماشا کن + و گریل خزان داری نگاهی جانبدار کن + تخرج  
 تحتین های و زای منقطه و سکون جیم تازی آوازیاسر و خوشالینده است و شمن است که شست گن داشته باشد  
 و سالم است که نقصانی در و نه نیاید یعنی بارگانش زحافات واقع نشود و تخرج شمن سیخ متفعلن مفاعیلین مفاعیلین  
 مفاعیلان و دوبار متالش بیت زهی رویت بخوبی گل دمانت غنچه خندان + قدرت سرور و ان دل خطت بجان  
 مانع جان بدین بیت عروض مضرب متعشکاتی ابائی ارکان سالم تخرج شمن مضرب متفعلن مفاعیلین مفاعیلین  
 فاعلن و دوبار متالش بیت بدم برون شد از غمت غمت دل برون نشد + ز بون شد که بود کوز دست غمت برون  
 تخرج شمن اشته فاعلن مفاعیلین فاعلن مفاعیلین و دوبار متالش بیت سروین می نشین خانه لکستان کن که کجاست

می کشد و نیش گردان کن درین بیت چهار کن استرست چهار کن سالم نمرج خمرج متفعول و متفایل  
متفعول مفاعیل و و بارشالش بیت کل خیمه بصحر از و خیز از بوسی داری + بای بگلستان نگر و ستری داری + درین  
بیت چهار کن آخر است چهار کن سالم نمرج خمرج متفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بار  
مثالیش بیت بر صبح خروشی ز دل تنگ بباریم + فریاد ز غنای شب بباریم + درین بیت صدر و ابتدا  
آخر است متفعول مفاعیل عروض و ضرب متفعول نمرج خمرج متفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بار  
و و بارشالش بیت آسوده دلا حال دل ناز چه دانی + خوشخواری عشاق جگر خواجه دانی + درین بیت صدر ابتدا  
آخر است متفعول مفاعیل عروض و ضرب متفعول نمرج خمرج متفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بار  
و و بارشالش بیت ز العل شکر زید مرا چشمم که بار + ترا حنده بود خوی و مرا گرید بود کار + درین بیت عروض و  
ضرب متفعول و صدر و ابتدا و متفعول نمرج خمرج متفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بارشالش  
بیت مرا نیست چو آن بخت که بایار نشینم + درون لیش و جگر چاک و دل افکار نشینم + درین بیت عروض و ضرب  
مخزن نیست و باقی ارکان کفوف نمرج مسدس سالم مفاعیل شش بارشالش بیت کجائی ای غزال مشکبوی من  
چرا هرگز نمی آئی بسوی من + مسدس یعنی شش که شد و نشینم نمرج مسدس مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بارشالش  
بیت که فغانم زلف و توایم + اسیر حلقه دام بلامیم + درین بیت عروض و ضرب مقصور باقی سالم نمرج مسدس مخزن  
مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بارشالش بیت جفا و جور و بسیار دیدم + لیکن میوه باغش نجیدم + درین بیت  
عروض و ضرب مخزن نیست باقی ارکان سالم نمرج مسدس کفوف مقصور مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بارشالش  
بیت نغمه کاست از آن ماه دل افروز + دلم سوخت از آن شمع جهان بخور + درین بیت عروض و ضرب مقصور  
باقی ارکان کفوف نمرج مسدس کفوف مخزن مفاعیل مفاعیل مفاعیل و و بارشالش بیت دایم آزار و جفا  
نیکاری + جز از آن دلم کارنداری + درین بیت عروض و ضرب مخزن نیست باقی ارکان کفوف نمرج مسدس خرب  
مقبوض مخزن متفعول مفاعیل مفاعیل و و بارشالش بیت آشکی چو عقیق از آن فشانم که لعل تو میدادش  
درین بیت صدر و ابتدا آخر است متفعول مقبوض عروض و ضرب مخزن نمرج مسدس خرب مقبوض مقصور  
متفعول مفاعیل مفاعیل و و بارشالش بیت هر چند توشاه و ماگدایم + دامن فشان که شنایم + درین بیت  
صدر و ابتدا آخر است متفعول مقبوض عروض و ضرب مقصور نمرج مسدس خرم استر متفعول مفاعیل مفاعیل  
و و بارشالش بیت صد بارم پیش اگر گشتی زار از بر خیزم تا گشتی دگر بار + درین بیت صدر و ابتدا آخر است متفعول  
استر عروض و ضرب مقصور نمرج ربع سالم مفاعیل مفاعیل و و بارشالش بیت باده سر و گل اندامی + خوشا توئی که  
بخشیدی + ربع متفعول از ربع یعنی چهار کرده شده نمرج ربع کفوف مقصور مفاعیل مفاعیل و و بارشالش



بیت بیای بت بدخوی، بنیاز از رخ گل بوی درین بیت صدر و ابتدا کفوفت عروض مضرب مقصور هجری  
 مربع کفوفت محذوف تقابیل فعلن در بارشانش بیت زکنتیج جفایه زلب کلام مراده هجری مربع ضرب مقصور  
 مضرب عجل ج و بارشانش بیت آن غنچه خندان کو، آن لعل خندان کو، و و هم نخر جزمین سالم استغفلن شش  
 متانش بیت ای زندگانی بخش من لعل شکر گفتار تو، در آر زوی مروم از حسرت دیدار تو، رجز هجرتین ای محله جم  
 تازی دلخت اضطراب حسرت رجز هجرتین نذل استغفلن مستغفلن فعلان و در بارشانش بیت یارب چه شر  
 کان ترک کن ترک مجبان کرده است، آسودگان وصل لا بخور بجران کرده است، درین بیت عروض و ضرب ال  
 باقی ارکان سالم رجز هجرتین مطوی فعلن شش بارشانش بیت تا تو جویمین دلا با همه یک و گمی، و دیدم جان  
 آینه آن رخ نیکی در جرمش من مطوی مخبون مفعول مفاعیلن فعلن و در بارشانش بیت ای تو که  
 غم بود بد دل مبتلای من نیست مراد خاطر جز غم و جز بلای من، درین بیت چهار کن مطوی چهار کن  
 رجز هجرتین مخبون مطوی مفاعیلن مفعول مفاعیلن فعلن و در بارشانش بیت فغان کنان هر سحری کوی تویی که  
 چو نیست رد سوی تو ام پیام در زری نگریم، رجز مسدس سالم استغفلن شش بارشانش بیت ای هرگز من باز  
 از پیش نظر در زری چشم در حرمت سویم لکر رجز مسدس مطوی فعلن شش بارشانش بیت نیست مراد  
 دگری نیست مراد تو نگاری دگری، رجز مسدس مخبون مفاعیلن شش بارشانش بیت کونان  
 از بهار خوش هوا، فردن شود بهر دلی درون هوا، رجز مسدس مطوی مخبون فعلن مفاعیلن فعلان  
 بیت کیست بر دل من از هوای تو، که دگری که دل هم بجای تو، رجز مربع سالم استغفلن چهار بار  
 بیت عاشق شدم بر دلبری بهنگین و سیمین سی، رجز مربع مطوی فعلن چهار بارشانش بیت ای لب تو  
 من، و وی غم هم من سویم بحر مل شمن سالم فاعلان شش بارشانش بیت کهرسی با من کشان دیای گل افکار  
 من شمعیت در جگر خاری و در دل خار خاری، رجز مل شمن مخبون فعلن شش بارشانش بیت شکر شده  
 ریحان سیه مو رتیب کسی نیز نخواهم که کند سایه بران لب، حواجه عصمت اند بخاری رجز مخبون شش  
 بنا کرده آن نیست بیت زکنت خسار و در پوش و خط و خط و قید و عارض و خال لبهای سر و پر روی سمن بر  
 شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار و شبنم و لایال و طرف چشمه کوثر و مل شمن مقصود فاعلان فاعلان  
 فاعلان فاعلات و در بارشانش بیت روز را راست چون شب تیره آن ماه از فراق، چند سوز و فراق  
 آه از فراق آه از فراق درین بیت عروض و ضرب مقصور و باقی ارکان سالم مل شمن مخبون فاعلان  
 فاعلان فاعلان فاعلان و در بارشانش بیت گر بدانی قیمت یکتا روی خویش، ای دی بر باد زلف مشکبوی  
 خویش را درین بیت عروض و ضرب محذوف و باقی ارکان سالم مل شمن مشکول فاعلات فاعلات









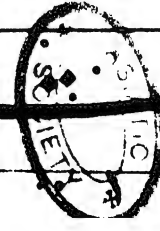
دوم آنگاه که اول مفعول باشد که آخر است آن نیز دوازده گونه است از برای هتیمی سه باعی آوردده میشود و اوزان  
 آخرم رباعی و خواجه تم تاری می طرفه نگار بهر سرعت در پای تو جان بهر نشان کی بارم لعل می توانز دیده گهر  
 گر باشد هر لحظه مرایش تو بار مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 فعل مفعول مفعول مفعول مفعول رباعی در گفتن اشک افشان سیکشتم دوش از گل آبدوی تو ز فتم از هوش  
 چون گفتم با گل رجالت سخنی مرغان کردند سوی من یک یک گوش مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 در هم مارا گاهی بخشد لعل تو هم مارا من دانستم چو رست خطا کرد زخت کاخ سوز رخ تو از غم مارا مفعول  
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 اوزان آخر رباعی چون قد تو بخراهد ای سیم اندام صید دل شده خاک شود در دهر گام از جعد تو  
 گر آرد یک شمه شمال از عاشق شوریده رباید آرام مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 روشنی بصیرتی افزایم باشد که ز دروئی از گوهر اشک محنت که خورشید می آرایم مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 جانان عالم بنگر چون بهر تو جان بهم بخاکم گذر خواهی شوی آگاه ز حال دل بیش بین چهره من غرق  
 بخوناب جگر مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول مفعول  
 کل اول تشبیه بدانکه تشبیه دلفت مانند گردن باشد و آن را چهار چیز لازمست اول تشبیه دوم تشبیه سوم ادوات تشبیه  
 چهارم وجه تشبیه اول تشبیه چیزی که مانند کرده شود دوم تشبیه به چیزی که باو مانند کند سوم ادوات تشبیه یعنی که  
 دلالت بر تشبیه کند و آن در بابی چون چو مثل مثال همچو مانند و آسان گوی پنداری همچون بایی مانند رنگ غیره است  
 چهارم وجه تشبیه صفتی که مشترکست میان تشبیه و تشبیه و آن هر چهار چیز درین مصرع جمع اند مصرع چهره یار چون  
 قمر روشن چهره یار تشبیه قمر تشبیه چون ادوات تشبیه و تشبیه و آن بلا اول معتمد است از آن جمله تشبیه مشروط است  
 و آن چنانست که در هر یک شاعر چیزی را با چیزی مانند کند بشرط که اگر چنین بودی چنان بودی مثال از شعر پادشاه  
 فلان چون غیرت اگر بشیر عقل دارد و فلان مانند ابر است اگر ابر کوهر بار و آستادی نماید طبیعت ماه کیفتم ترا که ماه را  
 گفتند بودی سر ز می گفتم ترا که سر و زنتار بودی مثال دیگر محقق بخدای گوید طبیعت اگر موری سخن دلمد و موری  
 زوان دلمد و من آن در غلو می من آن مویم که جان دارد و آنان جمله است تشبیه تسویت چنان باشد که شاعر تشبیه

پیشه به تنها ذکر کنند نشان بیت زلف یار و حالت اشفکان سوپریشان و تازی کی یک کل موم در استعاره  
 بر آنکه استعاره در لغت عبارت خواستن بود و در اصطلاح عبارتست از لفظیکه لازم معنی او را مراده نمایند و قرینه بر عدم  
 اراده معنی صغری قلم باشد و در معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه تشبیه باشد و تشبیه را به استعاره و لفظ او را استعاره و تشبیه استعاره  
 و وجه تشبیه را به وجهی گویند و در استعاره اگر نیست که یکی از دو طرف تشبیه متروک باشد و چیزی که متروک بود لازم و فکری  
 شود چنانکه شخصی گوید بیت دست غم روز که آب خاک مجنون می سرشت + بود در کوی جنون آن روز با در گل ملا  
 دست فی الحقیقه موضوعست برای انسان و اطلاق دست بغم استعاره است انسان مستعار غم مستعار له به جامع  
 سامان سر انجامت چنانچه سامان و سر انجام کار تعلیق از دستت و ساختن چیزی بی دست نمی تواند شد همچنین ساختن  
 جنون بدون غم نمیتواند شد شعور و عید سلمان گوید **نظم** محبت را همین فروشد سر که عطار همین برادر ددم + آخر این  
 روز کار ناقص دست + لکدی زد کمال محکم شد ز دم دمی کنار جهان + خاک لایق نشد هنوز شکم کل سوم و ر قافیه آنکه  
 قافیه بقافیه فتوح و فای کسود اصل قافی بود معنی قفور فنده قاعده عرب برین جاریست که هرگاه لفظی از او بیت  
 بطرف همیشه نماند آخر آن می افزایند چون شافیه و کافیه اسمای رساله صرف و نحو که در اصل شانی و کانی بود و  
 در اصطلاح ارباب شعر حرفی چند است که در آخر هر بیت در الفاظ مختلفه آید که در آخر ابیات بغیر انتقال تکرار حرف و  
 آنکه بعد از این مذکور خواهد شد واجب باشد چنانچه حافظ فرماید بیت بهلا زمان سلطان که سازند این عالم که بشکر  
 بادشاهی ز نظر مران که ارا + گدا را و د عار در هر دو مصرع قافیه است که تکرار الف در هر دو لفظ شده و را در هر دو  
 جار نیست که متحد اللفظ و المعنی تکرار آن بعینه واقع شده نظام الدین گنجوی فرماید بیت پناه بلندی پستی توئی +  
 همه نیستند آنچه هستی توئی + پستی هستی قافیه توئی ردیف خاقانی گوید بیت عید است پیش از صبحدم فرد بخارا  
 بر چرخ و شام هم یک نیمه دیر آمده + بخار و دیر قافیه آمده ردیف و بر و لیت قافیه لازم و قافیه را ردیف لازم  
 بیت بد آنکه روی اصل قافیه است و قافیه بدون آن تحقق نمیشود چهار حرف پیش از روی و چهار بعد از روی  
 ملحق میگردد چنانکه شاعر گوید قطعه قافیه در اصل یک حرفست و شش از تفعیل + چهار پیش و چهار پس این لفظ آنها  
 دائره + حرف تاسیس و خیل و روف و قید آنکه روی بعد از آن اصل و مخروجه است و مزید دائره + چهار حرف که  
 پیش از روی باشد تاسیس و خیل و روف و قید است اما تاسیس الفیست که یک حرف متحرک میان او و روی  
 واسطه باشد چون الف یا و ر و ف و کمال و عامل و تکرار آن واجب نیست بلکه مستحسن چرا که قافیه یا و ر و ف و ر و د  
 و پس و سر قافیه کامل و عامل دل منزل مشکل شدن میتواند و خیل حرفیست که میان تاسیس و روی متحرک باشد  
 مانند او و او و او و او و یای حائل و مائل نامی جابل و کابل و غیر آن و شعر را رعایت آن از خوانی جائزند شانه  
 عادل ابکامل و یا و را با چادر قافیه مینمایند و اگر رعایت آن کنند مستحسن میشود و اگر نکنند مستکبره نیست و روف



عبارت شد الف ساکن قبل مفتوح و واد ساکن ثانی ضمیم و یای ساکن قبل کسور که پیش از روی بی فاصله واضح  
 شده باشد و آن دو نوع است یکی آنکه حرف دیگر واسطه نباشد چون الف نشان و کمان و همان زمان مانند واد  
 ستون و زبون و جنون و کنون و ثل می چنین و چنین و کین و غیر آن و یکی آنکه حرف دیگر ساکن واسطه باشد حرف  
 اول که الف و واد و یاست و حرف اولی خوانند و حرف ثانی را رد و آن را نش حرفت خا و را پسین شین  
 فا و نون و شاعر گوید بیت رد نشدش بودای و دفنون و خا و را پسین و شین و فا و نون و خا چون تخت  
 و موخت و یخت و غیر آن را چون آرد و کار پسین و کمان است پوست شین چون داشت کاشت قاجون  
 یافت و یافت نون و کمانند قید حرف ساکن غیر حرف که بی فاصله پیش از روی باشد و آن در فارسی گذشته  
 چنانچه شاعر گوید رباعی حرف قید آمد ز زبان پاری ده و بالا هست بشنوا ای فقام با و خا و را و را پسین شین  
 غین و فا و نون و واد و واد و یا با چون صبر و جبر خا چون بخت و تخت را چون درد و زرد را چون بزم و رزم  
 سین چون است دست شین چون دشت و هشت غین چون غفر و مغفر فا چون جفت و خفت نون  
 چون پند و بند و چند با چون بر و نه و او مانند خون و زبون یا چون نیک و لیک و رعایت تکرار قید در قافیه  
 و حبست چهار حرف و فکر که بعد از روی در آید وصل و مخرج و مزید و نائره است وصل عبارت از حرفیست که  
 بر روی پیوند و حرف وصل پاری از ده پیش نیست نظم ده بود وصل پاری کورا + الف و وال مکاف با و یا  
 حرف جمع و اضافت و مصدر و حرف تصغیر و رابطست و اگر الف چون بالا و نگا و وال چون کند و زند  
 کاف چون عیارک و دلدارک با چون کرده و برده یا چون هستی و هستی حرف جمع چون خیلان محبوبان  
 حرف اضافت چون سرم و برم یا سرش و برش یا سرت و برت حرف مصدر چون گفتن و بردن  
 حرف تصغیر چون باغچه و رانچه حرف رابط چون خلوتست و عشرتست و خروج حرفیست که وصل  
 پیوند و چون خاموشیم و فراموشیم و خاموشیش و فراموشیش و مزید حرفیست که مخرج پیوند مانند شین و کین و یا  
 رباعی آن دل که بدست خویش نشکستیمش هر چند گشت باز پیوستیمش + القصه زبهن بیانی او انگندیم  
 چون شیشه بدست خویش نشکستیمش + نائره حرفیست که مزید پیوند و خواه یک حرف مانند شین و کین و بیت  
 بیت دل که بدست تو سپردتمش + باز ده امی جان که نبردتمش + خواه بیشتر مانند شین و کین و بیت  
 آن دل که بدست تو سپردتمش + ای جان بده اکنون که نبردتمش + و رعایت این حرف در قافیه ضروریست  
 چرا که بی رعایت این قافیه صحیح نمی شود

باید دانست  
 بیان حرفت  
 خصوص کسوت  
 چنانچه پیش از این  
 گفته شد و آنست  
 و مولف متذکر  
 اول تذکره ای می کند  
 است لفظ صبر  
 یا باید بداند و حال  
 تذکره ای در لفظ  
 عربست و عربی  
 حرفت قید را ده  
 بداند و آنست  
 چون حرف جمع و جبر  
 و مصدر و جبر  
 یک پیش از تمام  
 لفظ که در عربست  
 فام و کسوت  
 و کسوت







وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا



مَطْبَعُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ  
رَحْمَةُ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ الْمَدِينَةِ

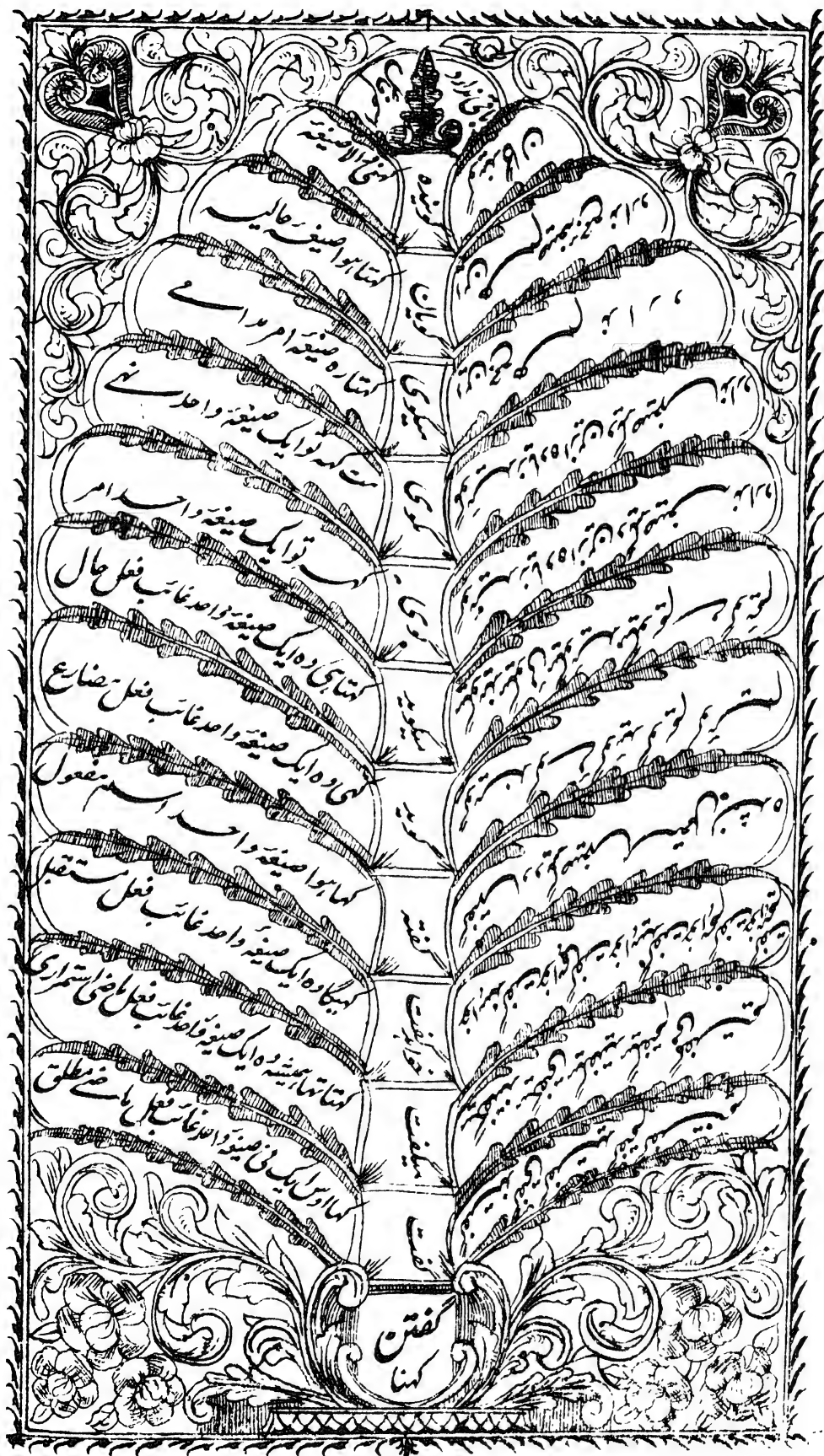


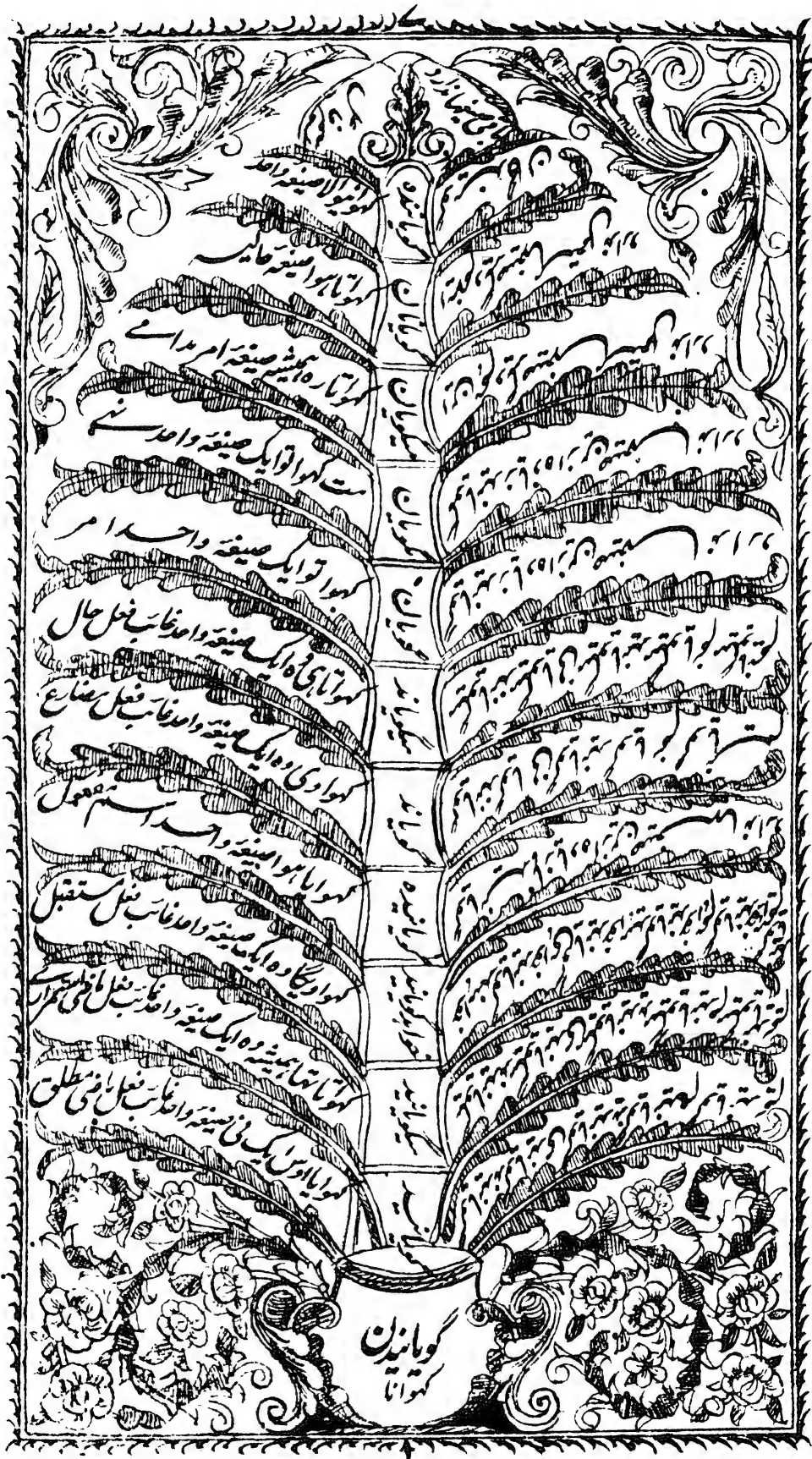
یکی آنکه حرف آخر مثل اول نیست و آن سیزده است الف خیم و آل ذال سین شین صاد و عین عین ثمان کات لام  
 قسم سوم آنکه حرف آخر مثل اول است و چنین الفاظ را در فن صناع و برانع مقلد بستی گویند که هر چه از خواندن  
 رست حاصل شود همان از خواندن بازگردد و آن سه اسم است تیم و آو و نون و از جمله حرف تهمی هشت حرف خاصه عربست  
 که در فارسی یا در چنانچه ازین قطعه شریف الدین علی بنی است قطعه هشت حرفست آنکه از فارسی نایابی و تانیاموزی باشد  
 اندرین معنی معات و بشنوازی تا کدام است آن حرف و یاد گیر که ثا و عا و صا و ضا و ط و ظ و عین و قات و استا و در  
 طوسی علیه الرحمه در تمام شاه نامه خود که حرف فارسی گفته از حروف هشتگان بیکدیگر آمیخته و کرده و گشتاده و ناد و باقی است حرف  
 و عربی و فارسی شش است ا ب ج د ه و ز را بجای یک نقطه سه نقطه گذاشته با و جیم و ژ را خوانند و کان را با تخییر  
 کان خوانند و این چهار حرف خاصه زبان فارسی است اما اندر این چهار حرف بستور اصل تهمی که در حساب حمل مهر و است  
 و حساب حمل ازین هشت کلمه یک نقطه ظاهر است کلمات مذکور نیست که جمله حرف تهمی بلا تکرار درین کلمات من راجع  
 ابجد بود و حلی کلمن معصوم قمر شش شش مضطجع قطعه یگان شمار از بجه حساب با حلی و پس آنکه از کلمه ده است  
 تا معصوم و پس آنکه از هشت تا مضطجع شمر صدگان و دل از حساب حمل شد تمام تخلص و چهار حرف تهمی موضوع است  
 برای ترکیب کلمات و کلمات بحسب صورت و اعداد و حروف و ششش نوع است شغالی یعنی دو حرفی ثلاثی یعنی  
 سه حرفی رباعی یعنی چهار حرفی خماسی یعنی پنج حرفی سداسی یعنی شش حرفی سباعی یعنی هفت حرفی و برا  
 و نهمین ترکیب کلمات تلفظ آنها نخست استنسااسی حرکات و سکانات مهر و است و آن بزبان عربی نه است اصل  
 فتح دوم کسر سوم ضم که آنها را حرکات ثلاثه گویند چهارم سکون پنجم تشدید ششم مد هفتم وقف هشتم تنوین  
 نهم غنیه و اساسی حرکات این حرکات و غیره برینها واقع شود برینوجه است اول مفتوح دوم مکسوم سوم مضموم که هر  
 سه کلمه گویند چهارم ساکن پنجم مشد و که حرکتی از حرکات ثلاثه البته بران خواهد بود و سخت خوانده میشود و در حقیقت  
 و حرف از یک جنس است ششم مملوده و آن در فارسی الفیکه یا قبلش همزه مفتوح غیر مکتوب خوانده می شود چه که ابتدا  
 ساکنی ممکن نیست الف همیشه ساکن می باشد و قابل مفتوح هفتم موقوف و آن حرف البته بعد حرف ساکنی می رود و بجز  
 بر زبان روزه که بی حرکت موقوفه بر فاعل می شود چون تایی گفت و رفت هشتم تنوین که در خواندنش فون ساکن  
 غیر مکتوب ظاهر می شود که از الفون تنوین گویند اما و ضیا و در علم عروض این فون را فاعل هر نویسد هم غنه و آن حرف  
 فون نیست که بعد حرف علت واقع شود و حرف علت سه است الف و واو و یا پس این فون بر زبان نمی آید  
 و در مینی ظاهر می شود چون چنان و چون و چنین اکنون باید دانست که جمیع کلمات از روی معنی بستور عرب بنده بود

فعل دهم حرف فعل کلام است شش از مصدر که در معنی وی یکی از ایزنه ثلثه ماضی است مستقبل فعل مفهوم شود و آن فعل را  
 بان زمانه منسوب کنند چون گفت فعل ماضی و میگوید فعل حال و خواهد گفت فعل مستقبل اسم کلام است که معنی مستقبل دارد و زمانه  
 از مفهوم معنی شود چون گفتن و گفته و نماز و روزه اما حرف کلام است که معنی مستقبل ندارد بلکه معنی او بدون انضمام بلفظ است  
 از فعل دهم مفهوم نشود چون بای ظرفیت و محبت غیر آن از و ابدا کلام که حکم حرف دارند مثل از و را و است و غیر آن قاعده  
 جمع کلمات فارسی را سکون آخر یا وقف بران لازم است چون شتر و اسب گر و قتی که آن کلمه اسما یا موصوفه یا موصوفه کننده  
 آخرش واجب گردد و این کسر در صفت علامت اضافت است و در موصوفه علامت انصاف چون شتر و اسب و اسب و  
 و شتر خاله و اسب فربه و اگر کلمات متعدد در اسما یا موصوفه کنند هر چه را که آخر واجب نیست بلکه کسر کلمه اخیر که کیفیت  
 چنانچه شتر است پیل زید و شتر است پیل فربه و هرگاه موصوفه بر صفت مقدم باشد حرف آخرش کسور کنند و در صورت  
 عکس اخیر هر دو بر حال خود چون اسب کبود و کبود اسب و همچنین مضاف و مضاف الیه چون شاه جهان و جهان شاه  
 حقیقت مصدر بدانکه مصدر لفظی است که در آخرش دن یا تن است و این علامت مصدر است و ازین مصدر  
 چهل صیغه مشتق میشود بحسب معانی مختلفه بیست صیغه بوسیله صیغه واحد غائب فعل ماضی بدین تفصیل که شش صیغه  
 فعل ماضی مطلق و شش صیغه فعل ماضی استمراری و شش صیغه فعل مستقبل و دو صیغه اسم مفعول و بیست بوسیله  
 صیغه واحد غائب فعل مضارع بدین تفصیل که شش صیغه فعل مضارع که سوای معنی خاص خود که معنی امر غائب است  
 معنی حالی و استقبال نیز دارد و شش صیغه فعل حال که معنی مستقبل را در و دخلی نیست و دو صیغه امر و دو صیغه  
 و یک صیغه امر دمی و یک صیغه حالیه و دو صیغه اسم فاعل و فاعل هر فعل شش قسم است واحد غائب جمع غائب  
 واحد حاضر جمع حاضر واحد تکلم جمع تکلم و در فارسی هر چه از واحد تجاوز کند داخل جمع است و برای تنبیه صیغه دیگر  
 نیست و تفاوت میان مذکر و مؤنث هم نیست کیفیت اشتقاق صیغ مذکور از مصدر چنین است  
 که صیغه واحد غائب فعل ماضی از اسقاط حرف آخر علامت مصدر که البته نون خواهد بود حاصل می شود  
 و ضمیر واحد غائب رو پوشیده است و معنی مصدر هم در دست چنانچه در امر واحد بمقتضای مقام فاعله  
 هر وقت که مضاف یا موصوفه نمایند ظاهر می شود و باز با آوردن ضمیر با در آخرش پنج صیغه دیگر بر می آید  
 ضمیر با بدین تفصیل است ضمیر واحد غائب پوشیده می آید ضمیر جمع غائب نون ساکن با و ال موقوف  
 و ضمیر واحد حاضر بای موقوف و ضمیر جمع حاضر بای مجهول با و ال موقوف و ضمیر واحد تکلم میم ساکن است و ضمیر جمع  
 تکلم بای مجهول با میم موقوف چنانچه ازین شش صیغه ظاهر است گفت گفتند گفتی گفتند گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی گفتی

استمر است هرگاه برشش صیغه فعل ماضی در آرد ماضی استمراری شود چون میگفت میگفتند میگفتی  
 میگفتید میگفتی می گفتی می گفتید می گفتی می گفتید می گفتی می گفتید می گفتی می گفتید  
 دارد یعنی ماضی استمراری کند چون گفتی گفتید گفتی گفتید گفتی گفتید گفتی گفتید گفتی  
 مصدر خواستن است علامت استقبال است چون برشش صیغه فعل ماضی در آرد فعل مستقبل شود و ضمیر با  
 بخلاف ماضی و ماضی استمراری در آخر همان علامت استقبال در آرد چون خواهد گفت خواهد گفت  
 خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت خواهد گفت  
 در آخر صیغه واحد غائب فعل ماضی در آرد اسم مفعول شود چون گفته اگر جمع کنند لفظ ها که علامت جمع است  
 در آخرش در آرد جمع اسم مفعول شود چون گفتند و ماضی مختفی در حالت جمع ساقط شود که اصل نیست  
 و صیغه واحد غائب مضارع که علامتش دال ساکن بافتح ماقبل است ضمیر واحد غائب بر دو پوشیده است  
 و اشتقاق آن از مصدر ملوالب معلوم خواهد شد بآبدال علامتش بضمائر پنج صیغه دیگر بر می آید چون  
 گوید گویند گوئی گویند گوئیم گویند و لفظ ماضی علامت فعل حال هم است هرگاه در اول  
 شش صیغه مضارع در آرد فعل حال شود و معنی استقبال از دال ساقط گردد چون میگوید میگویند  
 میگوئی میگویند میگوئیم میگویند و صیغه امر واحد از اسقاط علامت مضارع حاصل شود چون گوی و بآبدال ضمیر  
 جمع حاضر در آخرش جمع امر شود چون گویند و هر دو صیغه با و در دین هم مفتوح که علامت نهی است در اول هر دو  
 صیغه نهن واحد و نهی جمع شود چون مگو و مگوئید و صیغه امر ماضی با و در دین لفظ ماضی در اول هر دو  
 حاصل شود چون میگو و میگوئید و صیغه حالیه بزیا ده کردن الف و نون در آخر امر واحد حاصل شود چون گویان و د  
 صیغه امر واحد یا انگندن هم راست و صیغه اسم فاعل با و در دین نون ساکن دال مفتوح و های مختفی  
 در آخر امر واحد که در مضمرات مفتوح می شود حاصل آید چون گوینده و جمش بوافق قاعده که گذشت بدانکه  
 بعضی مصادر در مصدر ثانی تقدیه جدا استملت که از صیغه امر واحد با و خال لفظ آیدن در آخرش حاصل شود  
 چون گویانیدن و ازین مصدر ثانی بستر مصدر اول بهمان قواعد و ضوابط جمل صیغه مذکور مشتق میشود  
 و بعضی مصادر بمعنی لازم و متعدی آید چون آموختن بنده جامع این رساله برای ضبط صیغ جمل گانه که از هر دو  
 مصدر بر می آید شجره نوشته ام تا بتدیان لایا بگفتن آسان گاید  
 شجره اینست







نائل خزان کو بھاران دیدیم	در راه طلب و سیر میباید خست	آناختن شاه سواران دیدیم	شال استدی شیخ سید گوید شعر
به جای هر کب توان تاختن	که جا با سپر باید انداختن	که رفتن گدازد مثال لاری شعر	که خست دل شود کار دل تمام و نشد
نخستیم در یکی روز و شام و نشد	شال استدی ز بیدل شعر	گر چه مر ابوتره بجزان گداختند	بیدان نیم هنوز به نیم چه می شود
سختن هنوز در دشتال در صحرای خیر این عباسی	گردل سوزم سوزد آما	گفتم که دی در درم ادوانی	یا آنکه دی سار سامانی
آخو دیدم که در وفا و مهرت	و این صحرای صحرای نقدی که استمسک	شال دیگر لاری شعر	دشمن چو نیم غلطان دی گلزار
یادم تطفلی و دامن در خنجم	مستوان بخت گل اندر خلیف	که در نو بھارت نمای طریف	و آخونم آموزد مثال لازمی
شالش نظامی گنجوی فرماید شعر	کس نیاخت علم تیر از سن	که مرا عاقبت نشانه نکرد	شال استدی هم اورست فقره
حدیث یقین افزون افزون خوش	افزون خوشن مجامه دیدن	افزون خوشن مجامه دیدن	نیز زمانه حسن شمع حسن گلزار
و شال استدی نظامی گنجوی فرماید	اگر بر فزونی چو رصه جبار	نخورشید باشد بر نام داغ	نخورشید باشد بر نام داغ

























واقع شود بطریق غده تلفظ شود چون زبان در زبان و چنین در آخر بعضی از کلمات افاده معنی تصدی کند چون  
 کردن و گفتن و برین تقدیر البته بعد از تالیادال باشد و از احکام ادست که بجای باینتر عمل شود چنانچه بجای او  
 و باید دانست که حرمت وادخواه در آخر خواه در وسط اگر با قبلیش ضم فاعل باشد و حرف است و اگر فاعل نباشد مجهول  
 و باید که مکتوب شود و تلفظ نیاید سه قسم بود قسم اول وادیکه مختص برائی ضم و اتمام لفظ است زیرا که لفظ کلمه از دو حرف  
 نباشد اول متحرک و دیگر ساکن آن سه جاست بعد از تالیادال و جیم چون تو و در و و چه و و هم و وادیکه جمعی آنرا  
 سعد و له نام نهاده اند بحسب آنکه از آن عدول کرده جرت و دیگر شکم میشوند و وادیکه تلفظ در نیاید یعنی آنرا وادشما ضم  
 گویند بر نهبت که این واد بعد از فای مفتوحه نویسد تا معلوم شود که تحت این فاعل نیست بلکه بوی از ضم دارد و گاهی  
 بطریق ندرت بعد از فای مضموم و کسور نیز آید چون خوب که لضم یعنی آله و نادان و خویش یکسر این واد بر دو گونه است  
 نوع اول آنکه بعد از واد است باشد چون خواب خواب و خوارزم مانند آن نوع دوم آنکه بعد از واد یکی ازین حرف  
 هشت گانه باشد و آن در او را و شین و شین و تون و کما و یا چون خود مراد و خویش و خور یعنی آقاب خور که کلیست  
 مشهور و خوست یعنی کوفت و مالید و خوش یعنی خوب و خور یعنی خواننده و خور یعنی کج و ناراست و خوی یعنی علف چوپان  
 و دلیل بر فتح این اشعار قدماست چنانچه سعدی فرماید شعر پس پرده بیند علمای بد هم او پرده پوشد بالای خود  
 و آن مدت که را وقت خوش بود ز جگر ششصد نجاه و شش بود و خواجه حافظ شیرازی رحمه الله علیه فرماید رباعی  
 مایه کفر خورشیدی خور گرفت اگر خوش نبخشید یکسر گرفت دلمایه و چاه نخلان خنث و نگاه سر چاه بعینه گرفت  
 و خور یعنی کوچکی واد نویسد و با کلمه مضموم قافیه کنند قسم سوم واد و عطف و آن در میان و فعل آید چون مدوت  
 یاد در میان و دادم چون احمد و محمود و خانه و باغ اگر مفتوح خوانده شود مفعول مست و اگر برای تخفیف با قبلیش را مضموم  
 خوانند و خبر ضمیه با قبل از آن مفهوم نگردد و داخل واد است غیر مفعول شمرده اند و این در اشعار فارسی بسیارست و در شعر  
 و گاهی تلفظ دارند و فتح دهند و این در شعر بسیارست و در نظم کم فرود می گوید شعر و دیگر گویمتی ندارد در رنگ  
 سراسی چنجهی چه پیرین چه تنگ این واد مفعول و در نظم کلام را از فصاحت ساقط سازد و در شعر نه اما وادیکه مفعول شود و قسم  
 اول واد است که بخوانند و نویسنده چون شاد و ر و سیادش و کاد و دوم آنکه هم تلفظ است و هم مکتوب آن نیز  
 در قسم است ساکن و متحرک ساکن در آخر زیاد کنند برای افاده معنی تصنیف چنانچه لاجریت بر ماضی نیستند لای لای  
 چشم خوش تو که آفرین با و برو و متحرک سه قسم است یکی همان واد و عطف که گاهی در شعر متحرک میباشد و در شعر بسیار بود  
 و هم مخفف گاهی و چنانکه گویند و گفت یعنی هر گفت و در وید یعنی او را دید سوم زانکه بکلمه یا متصل شود و چنانکه فرودی طحی

شاد و ر و سیادش  
 و کاد و دوم آنکه هم  
 تلفظ است و هم مکتوب  
 آن نیز در قسم است  
 ساکن و متحرک ساکن  
 در آخر زیاد کنند  
 برای افاده معنی  
 تصنیف چنانچه لاجریت  
 بر ماضی نیستند لای  
 لای چشم خوش تو که  
 آفرین با و برو و  
 متحرک سه قسم است  
 یکی همان واد و عطف  
 که گاهی در شعر  
 متحرک میباشد و در  
 شعر بسیار بود و هم  
 مخفف گاهی و چنانکه  
 گویند و گفت یعنی  
 هر گفت و در وید  
 یعنی او را دید سوم  
 زانکه بکلمه یا متصل  
 شود و چنانکه فرودی  
 طحی







بجز سیاه دیده نشده چون سبز چیده و سیاه چیده و در فوئنگ جیا نگری گوید که در بعضی از عبارات نظم و شعر سیاه آید  
 کلمات و حروفی که سعی حاصل شده بر یکدیگر کی چون بخشندی و شعر مندگی ار چون گفتار و رفتار و که وارش چون  
 آفرش و بخشش کلماتیکه افاده می نماید نظیریت کنند و آن چون قلمدان و سر و دانه چنان آوند که در اصل آب و دانه بود  
 و حق نیست که در کلام است که افاده نظیریت بقدریه مقام کند بیان اما که با آنکه اما و لغت فرس بسیار است چه و لغات که افاده  
 و چه و لغاتیکه از لغت تازی در کلام خود استعمال کنند از آنجا که اسمای حروف تهنی است که در آخر آنها الف است و آن وازنه  
 حرف است چون بی و تی و لی و غیر آن و الفافه اتمید کیست عیب قبیل و ازین باب است ازین معنی از آنکه با تاثیر فیه  
 کرده اند و آید بمعنی آباد که با فخر شید فافیه کرده اند قواعد متفرقه قاعده هرگاه بر کلمه مصدر همزه  
 بای زائد میایم نمی یان و نون لغنی در آرد همزه مذکور ایما بدل کنند چون افراخت و بغیر افراخت و افراز و بغیر افراز و افروخت  
 و بغیر افروخت و گاهی این همزه را میزدند سازند چون افراخت و بغیر افراخت و افراز و بغیر افراز و افروخت و بغیر افروخت و لکن  
 ما بعدش الف مصدر و ده باشد همزه مفعول غیر مکتوبه بلکه قبل الف مذکور است یا بدل کنند و نه صورت الف مذکور مصدر و ده باشد  
 چون آراست و بیار است و آرمای و سیمای و آرمود و نیاموز و چنین اگر کلمه دیگر بران کلمه بیارند همزه قبل ایما  
 بدل می کنند چون آسیماب که در اصل آس آب بود قاعده چون دو کلمه را با هم ترکیب دهند و آخر کلمه اول و اول کلمه  
 از یک جنس باشد یا قریب المخرج بود آخر کلمه اول را حذف کنند یا ادغام نمایند بر تقدیر حذف کلمه را مخفف نمایند و تقدیر  
 ادغام شدند و چنانچه شاعر گوید اشعار در وضو کن نبین استنجا ریز بر دست و روی نیک  
 پس آن نیم سن که میماند پای شوید هر آنکه میداند و سپید دیور اسپید یو و گردن را گردن و سپید دارا  
 سپید رخاوند سپید یو از تو هلاک است مرا هم ز تو رجحاک است و سوزنی گفته مصرع  
 تیره رخ پژمور دمی سیاه همچنین شعر سنده و غننده که در اصل شرم مانده و غم مانده بود و پنهان که در اصل پنهان بود چون  
 دراز ناونگنا و چنین گان و یگان که در اصل یک گان و یک گانه بود چون سر گان و چهار گان و پنج گان و غیره همچنین  
 که در اصل شب بوی و شباز که در اصل شب باز بود مثال ادغام حروف قریب المخرج چون شبیه که در اصل  
 شبیه بود و همچنین تیره که در اصل تیره بود و تیره مخفف نیز گویند و زوتر که در اصل زود تر بود و آوند که در اصل آوند بود  
 یعنی طرف آب بعد از آن در مطلق طرف عمل کنند قاعده در اصل لغت فرس حرف مشد و در یک کلمه نیامده و غلبه  
 در کلام قدما یافته شده از ضرورت شعر است و فرخ که در اصل فرخ بوده که دو کلمه باشد و کلمه بودن این محتاج تنجیع است  
 قاعده لغت عملی که در آخوان تاملی تلخیص باشد در املائی عربی بصورت هالو سید و در فارسی تاملی و از باید نوشت

ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه

ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه

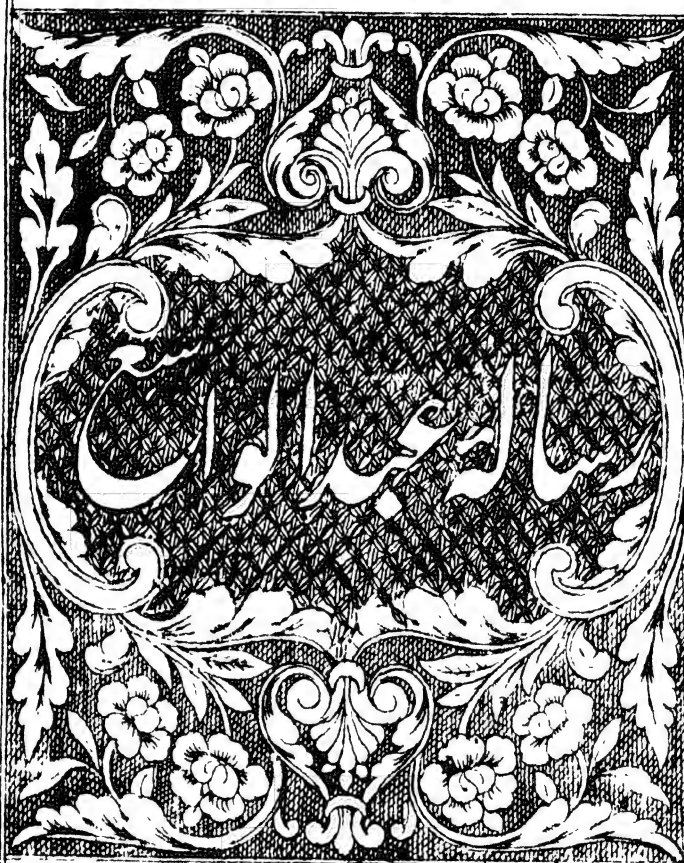
ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه  
 ملاحظه







حسن فنی می نین در زمان قیامت



درین طبع شعله و قهقار کاین و نیتین سبک کرد

۵۳ در ویش کریم  
کنند لغات و فنون جمیع  
اغراض خود

رَبِّ اغْفِرْ وَأَرْحَمْ وَأَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ وَصَلِّ عَلَى  
نَبِيِّكَ وَرَسُولِكَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَصْحَابِهِ أَجْمَعِينَ

اما بعد آن رساله چند ورقی است بمعهد و مشتمل برتواتر اند و ضوابط کلیه لغت فارس فقه سرایا  
لیکن بعضی از اینها ضوابط و قواعد است و بعضی از اینها لغت است و بعضی از اینها لغت است و بعضی از اینها لغت است  
تقصید عبد الواسع با سبک و سبک است و بعضی از اینها لغت است و بعضی از اینها لغت است و بعضی از اینها لغت است  
از کتابت مثل فرنگ جهانگیری و رشیدی و فرنگ سروری و مدار الفاضل و متون  
و کتب معانی مثل بحر الدقائق و نزهة الصنائع و عمان الجواهر و خزائن المعانی و غیره  
مثل شروع لغات بعضی متاخرین انتخاب نموده و شمه خطرات خاطر کفیل خود را از این  
امثال نظر و تحقیق بعضی از ابیات نیز در آن کار فرموده بر یک مقدمه و مثله باب خاتمه  
از این کتاب که در آن ضوابط و قواعد است و بعضی از اینها لغت است و بعضی از اینها لغت است  
مرتب ساخت تا به غیر آن محل و در پیش از تحقیق الفاظ و تدقیق معانی کار بود و  
کتاب فرنگ و دیوان را در ادبی الفاظ و فهم مضامین رشیدی بغیر این چون منصب مولف در این  
جمع و تألیف غیر نقل ضوابط و قواعد از کلام آخره عظام و اجلا کرام الهی نفع گرفتن مبتدیان  
امر می دیگر نیست بحکم ما علی الرسول الا البلاغ اگر فاضل بقصص و محبت و  
حاصل طبعی تعرض می شد به تحقیق دست اعراض و کار در امان تحقیق اکابر بر زده باشد

۴۷ در پیش که وقت یکشنبه  
 گفتند خان و خورشید  
 باشد یقینا کافی باشد و سبکین  
 بسیار حق باشد یقینا کافی باشد و سبکین  
 نوشته باشد و سبکین نوشته در پیش باشد و سبکین  
 که گفتن او نمودم ۴۸م  
 بید خبر جزو فاس کرد و این ۴۹م  
 و این ۵۰م  
 و این ۵۱م  
 و این ۵۲م  
 و این ۵۳م  
 و این ۵۴م  
 و این ۵۵م  
 و این ۵۶م  
 و این ۵۷م  
 و این ۵۸م  
 و این ۵۹م  
 و این ۶۰م  
 و این ۶۱م  
 و این ۶۲م  
 و این ۶۳م  
 و این ۶۴م  
 و این ۶۵م  
 و این ۶۶م  
 و این ۶۷م  
 و این ۶۸م  
 و این ۶۹م  
 و این ۷۰م  
 و این ۷۱م  
 و این ۷۲م  
 و این ۷۳م  
 و این ۷۴م  
 و این ۷۵م  
 و این ۷۶م  
 و این ۷۷م  
 و این ۷۸م  
 و این ۷۹م  
 و این ۸۰م  
 و این ۸۱م  
 و این ۸۲م  
 و این ۸۳م  
 و این ۸۴م  
 و این ۸۵م  
 و این ۸۶م  
 و این ۸۷م  
 و این ۸۸م  
 و این ۸۹م  
 و این ۹۰م  
 و این ۹۱م  
 و این ۹۲م  
 و این ۹۳م  
 و این ۹۴م  
 و این ۹۵م  
 و این ۹۶م  
 و این ۹۷م  
 و این ۹۸م  
 و این ۹۹م  
 و این ۱۰۰م

۲  
 آن معنی است که این کلام را مکتوباً  
 ننشاند و کفایت تعلیق کلام در این  
 معنی است  
 ۳  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۴  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۵  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۶  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۷  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۸  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۹  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم  
 ۱۰  
 معنی اول این است که در  
 معنی دوم

۱۳ اسم  
 ۱۴ اسم  
 ۱۵ اسم  
 ۱۶ اسم  
 ۱۷ اسم  
 ۱۸ اسم  
 ۱۹ اسم  
 ۲۰ اسم  
 ۲۱ اسم  
 ۲۲ اسم  
 ۲۳ اسم  
 ۲۴ اسم  
 ۲۵ اسم  
 ۲۶ اسم  
 ۲۷ اسم  
 ۲۸ اسم  
 ۲۹ اسم  
 ۳۰ اسم  
 ۳۱ اسم  
 ۳۲ اسم  
 ۳۳ اسم  
 ۳۴ اسم  
 ۳۵ اسم  
 ۳۶ اسم  
 ۳۷ اسم  
 ۳۸ اسم  
 ۳۹ اسم  
 ۴۰ اسم  
 ۴۱ اسم  
 ۴۲ اسم  
 ۴۳ اسم  
 ۴۴ اسم  
 ۴۵ اسم  
 ۴۶ اسم  
 ۴۷ اسم  
 ۴۸ اسم  
 ۴۹ اسم  
 ۵۰ اسم  
 ۵۱ اسم  
 ۵۲ اسم  
 ۵۳ اسم  
 ۵۴ اسم  
 ۵۵ اسم  
 ۵۶ اسم  
 ۵۷ اسم  
 ۵۸ اسم  
 ۵۹ اسم  
 ۶۰ اسم  
 ۶۱ اسم  
 ۶۲ اسم  
 ۶۳ اسم  
 ۶۴ اسم  
 ۶۵ اسم  
 ۶۶ اسم  
 ۶۷ اسم  
 ۶۸ اسم  
 ۶۹ اسم  
 ۷۰ اسم  
 ۷۱ اسم  
 ۷۲ اسم  
 ۷۳ اسم  
 ۷۴ اسم  
 ۷۵ اسم  
 ۷۶ اسم  
 ۷۷ اسم  
 ۷۸ اسم  
 ۷۹ اسم  
 ۸۰ اسم  
 ۸۱ اسم  
 ۸۲ اسم  
 ۸۳ اسم  
 ۸۴ اسم  
 ۸۵ اسم  
 ۸۶ اسم  
 ۸۷ اسم  
 ۸۸ اسم  
 ۸۹ اسم  
 ۹۰ اسم  
 ۹۱ اسم  
 ۹۲ اسم  
 ۹۳ اسم  
 ۹۴ اسم  
 ۹۵ اسم  
 ۹۶ اسم  
 ۹۷ اسم  
 ۹۸ اسم  
 ۹۹ اسم  
 ۱۰۰ اسم

فارس و چون در آن  
دنام قنوبیست و یک  
نقطه در میان بارگین  
پایست مست ۱۶  
فارس





این سها از قسم اول است و اسامی از قبیل ثانی و ثالث مقدمه چهار حرف مخصوص لغت فارسی را  
 که در نقل و تنبیل بهشت حرف بودند قاعده مقام آن بهشت کرده در کلام فارسی به بست و چهار حرف  
 اکثفا کردند و نشانید که اختصار بست و چهار حرف از جهت مطابقت بست و چهار ساعت شمار بود  
 باشد مقدمه از جمله حرفی که در خط و صوت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه سها و ضا  
 مثلا منقوطه الزان محبزه غیر منقوطه را معلمان مانند واز با و تا و ثا و اول را موحده و ثانی را ثنائه و ثالث را  
 مثلثه خوانند و تاراجت تفرقه از ثنائه و فو قانیه و یاراجت تفرقه از ثنائه و ثانیه نامند و چهار  
 حرف مخصوص فزس را پاسی و محبزه گویند و مقابلات اینهار انازی و عربی باب اول در بیان  
 الف با تملیک و فصل فصل اول در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفردة الی آخر چون  
 در اول گفته شد ثانی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود  
 اگر و ابر و ایا و ابی که در اصل گرو و پرو و با و بے بود فردوسی گوید بلیت اگر باره جنگ  
 سوار بر برون رفت از قلعه و سوار بر رود که گوید بلیت تا خوشی اگر گلرخ تو کرد دست  
 شبنم شده است سرخه چون شکفتی بود فردوسی گوید بلیت با خلعت با خرازمی بهیمتی می تو  
 ز می به حکیم سدی گوید بلیت بدو گفت ابرائی کام تو نه بودیم چه بجز نام تو نه سدی گوید بلیت ای کل  
 شریا آخرون خطاست و مگر خون بقیوی بر بنی رست و است شهاب و بین بیت وقتی شود که در مصر  
 اول کجاشی فقط الف یعنی ابی باشد ابدانچ و اکثر شمع نبی بنون نافیه یا بی بیایی زانده و بدو شد  
 است لال تمام نشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خمسه و غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند  
 اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت ما بعد او دهند و این الف را فارسیان الف وصل  
 گویند چون اشکم و استم و انگره و افتر و استم و محبزه و استر و اشکوف و افراشیاب  
 در اصل شکم و ستم و شکر و کبر اول و شتر و شتم و محبزه باضم و ستر و شگوف و فراشیاب

نقطه بر زبان و تنبیل بهشت حرف بودند قاعده مقام آن بهشت کرده در کلام فارسی به بست و چهار حرف  
 اکثفا کردند و نشانید که اختصار بست و چهار حرف از جهت مطابقت بست و چهار ساعت شمار بود  
 باشد مقدمه از جمله حرفی که در خط و صوت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه سها و ضا  
 مثلا منقوطه الزان محبزه غیر منقوطه را معلمان مانند واز با و تا و ثا و اول را موحده و ثانی را ثنائه و ثالث را  
 مثلثه خوانند و تاراجت تفرقه از ثنائه و فو قانیه و یاراجت تفرقه از ثنائه و ثانیه نامند و چهار  
 حرف مخصوص فزس را پاسی و محبزه گویند و مقابلات اینهار انازی و عربی باب اول در بیان  
 الف با تملیک و فصل فصل اول در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفردة الی آخر چون  
 در اول گفته شد ثانی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود  
 اگر و ابر و ایا و ابی که در اصل گرو و پرو و با و بے بود فردوسی گوید بلیت اگر باره جنگ  
 سوار بر برون رفت از قلعه و سوار بر رود که گوید بلیت تا خوشی اگر گلرخ تو کرد دست  
 شبنم شده است سرخه چون شکفتی بود فردوسی گوید بلیت با خلعت با خرازمی بهیمتی می تو  
 ز می به حکیم سدی گوید بلیت بدو گفت ابرائی کام تو نه بودیم چه بجز نام تو نه سدی گوید بلیت ای کل  
 شریا آخرون خطاست و مگر خون بقیوی بر بنی رست و است شهاب و بین بیت وقتی شود که در مصر  
 اول کجاشی فقط الف یعنی ابی باشد ابدانچ و اکثر شمع نبی بنون نافیه یا بی بیایی زانده و بدو شد  
 است لال تمام نشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خمسه و غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند  
 اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت ما بعد او دهند و این الف را فارسیان الف وصل  
 گویند چون اشکم و استم و انگره و افتر و استم و محبزه و استر و اشکوف و افراشیاب  
 در اصل شکم و ستم و شکر و کبر اول و شتر و شتم و محبزه باضم و ستر و شگوف و فراشیاب

نقطه بر زبان و تنبیل بهشت حرف بودند قاعده مقام آن بهشت کرده در کلام فارسی به بست و چهار حرف

نقطه بر زبان و تنبیل بهشت حرف بودند قاعده مقام آن بهشت کرده در کلام فارسی به بست و چهار حرف  
 اکثفا کردند و نشانید که اختصار بست و چهار حرف از جهت مطابقت بست و چهار ساعت شمار بود  
 باشد مقدمه از جمله حرفی که در خط و صوت متماثل و متشابه یکدیگر هستند چنانچه سها و ضا  
 مثلا منقوطه الزان محبزه غیر منقوطه را معلمان مانند واز با و تا و ثا و اول را موحده و ثانی را ثنائه و ثالث را  
 مثلثه خوانند و تاراجت تفرقه از ثنائه و فو قانیه و یاراجت تفرقه از ثنائه و ثانیه نامند و چهار  
 حرف مخصوص فزس را پاسی و محبزه گویند و مقابلات اینهار انازی و عربی باب اول در بیان  
 الف با تملیک و فصل فصل اول در بیان معنی الفاظ مبسوطه و مفردة الی آخر چون  
 در اول گفته شد ثانی یعنی دو حرفی واقع شود همیشه مفتوح باشد و ما بعدش بر حرکت خود  
 اگر و ابر و ایا و ابی که در اصل گرو و پرو و با و بے بود فردوسی گوید بلیت اگر باره جنگ  
 سوار بر برون رفت از قلعه و سوار بر رود که گوید بلیت تا خوشی اگر گلرخ تو کرد دست  
 شبنم شده است سرخه چون شکفتی بود فردوسی گوید بلیت با خلعت با خرازمی بهیمتی می تو  
 ز می به حکیم سدی گوید بلیت بدو گفت ابرائی کام تو نه بودیم چه بجز نام تو نه سدی گوید بلیت ای کل  
 شریا آخرون خطاست و مگر خون بقیوی بر بنی رست و است شهاب و بین بیت وقتی شود که در مصر  
 اول کجاشی فقط الف یعنی ابی باشد ابدانچ و اکثر شمع نبی بنون نافیه یا بی بیایی زانده و بدو شد  
 است لال تمام نشود و چون در اول ثلاثی یا رباعی یا خمسه و غیره واقع شود ما بعد او ساکن کنند  
 اگر اجتماع ساکنین لازم نیاید همان حرکت ما بعد او دهند و این الف را فارسیان الف وصل  
 گویند چون اشکم و استم و انگره و افتر و استم و محبزه و استر و اشکوف و افراشیاب  
 در اصل شکم و ستم و شکر و کبر اول و شتر و شتم و محبزه باضم و ستر و شگوف و فراشیاب



و سالها یعنی شش و دو سال ماه جامی گوید بیت چو یوسف بمشین شد باز اینجا  
 ششصدی قرین شد باز اینجا و باید دانست که در اول کلمه قرین الف معدوده نیز آمده مثل آنکه  
 و شد و از رنگ و رنگ و گوشت و گوشت و آهنگ و هنگ و آتش و آتش و زنج یعنی گوشت  
 پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا فوول و هندی سسا خوانند و آفرش  
 و درفش کمال نهاده در اسفند و کاسا که شصین منقوبه اتی است چهرم و دوزان را که  
 بران چهرم را سوار کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بچنگ خفت و تیرت آفرش  
 تو چو کوه و تیر بر اندیش تو صدها خاقانی گوید بیت تو که چه در فتنها نمائی و گاهی نکنی  
 اگر کشائی و همچنین آشنای و شنای یعنی شنای رسیده گوید بیت گرفتیم که مراد و شنای  
 برجه توانی زدن دست و پا به مواد گوید مصرع آشنا بگذارد کشتی نوح چو بعضی  
 گوید هر الف مخصوصه را معدوده خواندن نیز واجبست چون آچار و آچار و آما و آما  
 و آما و آما و طامی گوید بیت ز آچار ما هر چه باشد عزیز تر از و بار و نارنج نیز  
 و بعضی بر آنکه الف معدوده در اول شنای برای افاده یعنی اسم فاعل است یعنی شنای کننده  
 خسرو گوید بیت نور یک مای و دم در میان نامی چوین باب آشنای خواجه حافظ گوید  
 بیت کشتی شک گمانیم ای با و تبط بر خیزد باشد که باز بینیم آن بار آشنای  
 یعنی آن بار شنا کننده ما و این بر تقدیر است که در مصرع اول لفظ شک گمانیم باشد و در  
 لفظ شک گمانیم باشد چنانچه در بعضی نسخ مندرج است آشنای یعنی دوست خواهد بود  
 بر الصاق وصله یعنی برای ربط دادن این اسم ای چون گذشتیم بزرگ و لقمه بعر و بر  
 سببیت آید چنانچه ز قلم بلا حفظ و کمن معیت مثل قلم بفران طرفت مانند اینکه بخانه خود  
 رفت و بشکر رفت ببلده کابل قتی یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت

هندی چو یوسف بمشین شد باز اینجا  
 ششصدی قرین شد باز اینجا  
 و شد و از رنگ و رنگ و گوشت و گوشت و آهنگ و هنگ و آتش و آتش و زنج یعنی گوشت  
 پاره که بر روی پدید آید و در عربی آنرا فوول و هندی سسا خوانند و آفرش  
 و درفش کمال نهاده در اسفند و کاسا که شصین منقوبه اتی است چهرم و دوزان را که  
 بران چهرم را سوار کنند اسدی گوید بیت خصمت بود بچنگ خفت و تیرت آفرش  
 تو چو کوه و تیر بر اندیش تو صدها خاقانی گوید بیت تو که چه در فتنها نمائی و گاهی نکنی  
 اگر کشائی و همچنین آشنای و شنای یعنی شنای رسیده گوید بیت گرفتیم که مراد و شنای  
 برجه توانی زدن دست و پا به مواد گوید مصرع آشنا بگذارد کشتی نوح چو بعضی  
 گوید هر الف مخصوصه را معدوده خواندن نیز واجبست چون آچار و آچار و آما و آما  
 و آما و آما و طامی گوید بیت ز آچار ما هر چه باشد عزیز تر از و بار و نارنج نیز  
 و بعضی بر آنکه الف معدوده در اول شنای برای افاده یعنی اسم فاعل است یعنی شنای کننده  
 خسرو گوید بیت نور یک مای و دم در میان نامی چوین باب آشنای خواجه حافظ گوید  
 بیت کشتی شک گمانیم ای با و تبط بر خیزد باشد که باز بینیم آن بار آشنای  
 یعنی آن بار شنا کننده ما و این بر تقدیر است که در مصرع اول لفظ شک گمانیم باشد و در  
 لفظ شک گمانیم باشد چنانچه در بعضی نسخ مندرج است آشنای یعنی دوست خواهد بود  
 بر الصاق وصله یعنی برای ربط دادن این اسم ای چون گذشتیم بزرگ و لقمه بعر و بر  
 سببیت آید چنانچه ز قلم بلا حفظ و کمن معیت مثل قلم بفران طرفت مانند اینکه بخانه خود  
 رفت و بشکر رفت ببلده کابل قتی یعنی بطرف خانه خود رفت و بطرف لشکر رفت

در خون ابروین  
 بخت نامزد مردمان  
 که در دوزخی بیاد  
 ای درشت کجورن مژگی  
 کشتن این عیال  
 که از نژاده زبهار و  
 جوینست لعل کون  
 و شیراز را معلوم  
 در کون و نون  
 بخت نامزد مردمان  
 که در دوزخی بیاد  
 ای درشت کجورن مژگی  
 کشتن این عیال  
 که از نژاده زبهار و  
 جوینست لعل کون  
 و شیراز را معلوم  
 در کون و نون





مجلسی دین و مصلحت  
فردان در تادیب و اصلاح  
بزرگان با بعضی خاقانست که  
علیه السلام می باشد بنده مست که  
از بزرگواران زمین گفتند که این  
از وی در آن کی نیستیم الله  
دو بار از او خبر دادند که این  
بنیان محکم است اگر کسی را  
می آید و دل می خورد یعنی سرش  
را بر زمین انداخته و فرمود  
که اگر چه

[illegible]



















[illegible][illegible]

[illegible]

٩٢

و مبین و کمتر و کمتر ان چون جانان مہاربان و جاوید ان سعدے گوید بیت دخت  
 اگر بہار ان بر فشانہ ز سستلن لاجرم بی برگ ماندہ و از ہمیں مہیل ست رخاں غرقی گوید  
 رخاں خوب تو از عبا خط چہ زیان بگفتہ است چو خوشیہ شہرہ آفاق بہاں چون کفر خا مہنی  
 گلرخ و لقا و رقا مہنی گفت و رفت ب چنانکہ گفت ت چنانچہ باش و پشت  
 سش چنانچہ خطش خوب می نویسد مہنی خط خوب می نویسد رخ چون گیلخ مہنی گیلخ  
 ک چون ز لک و ز لوبیا ش گذشت ان چون پاداش مہنی پاداش مہنی کلمانی  
 کہ افادہ مہنی خداوندی کند مندر چون مستمند و ارجمند و دانشمند مہنی صاحب ست کہ  
 غم و کلمہ باشد و ارج مہنی مرتبہ صاحب مرتبہ و لفظ دانش مخصوص علم کار چون خدنگار  
 و ستمگار و نہ کار و ر چون تاجور و ہنر و بہرہ و رو گاہی این و او را بہت تخفیف کن  
 کنند و ما قبل او ضمہ دہند چون کجور و بنجور و مژد و مہنی صاحب گنج و صاحب پنج و صاحب  
 بیان کلمانی کہ افادہ مہنی فاعلیت کند کہ چون کاسہ گر و شیشہ گر و آہنگر مہنی  
 کاسہ کنندہ و شیشہ کنندہ و آہن کنندہ ان چون خندان و گرمان مہنی  
 خندہ کنندہ و گر کنندہ ار چون خریدار و فروختار مہنی خریدہ و فروشدہ بیان  
 کلمانی کہ افادہ مہنی انبوہ کند لاج چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ مہنی  
 بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سعدے گوید بیت زجاج ملک زاوہ  
 در مناج شبی نعلی افتاد و سنگ لاخ و بسیار چون نکسار و شاخسار و کوہسار مہنی  
 نک و بسیار شاخ و بسیار کوہ و ار چون گلزار و لالہ زار و کارزار مہنی بسیار گل و بسیار  
 لالہ و بسیار کار بار چون دریا بار و رود بار و بند و بار مہنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار  
 ہندوستان چون گلستان و بوستان مہنی بسیار گل و بسیار بو و گاہی ایچ ہندوستان

و مبین و کمتر و کمتر ان چون جانان مہاربان و جاوید ان سعدے گوید بیت دخت  
 اگر بہار ان بر فشانہ ز سستلن لاجرم بی برگ ماندہ و از ہمیں مہیل ست رخاں غرقی گوید  
 رخاں خوب تو از عبا خط چہ زیان بگفتہ است چو خوشیہ شہرہ آفاق بہاں چون کفر خا مہنی  
 گلرخ و لقا و رقا مہنی گفت و رفت ب چنانکہ گفت ت چنانچہ باش و پشت  
 سش چنانچہ خطش خوب می نویسد مہنی خط خوب می نویسد رخ چون گیلخ مہنی گیلخ  
 ک چون ز لک و ز لوبیا ش گذشت ان چون پاداش مہنی پاداش مہنی کلمانی  
 کہ افادہ مہنی خداوندی کند مندر چون مستمند و ارجمند و دانشمند مہنی صاحب ست کہ  
 غم و کلمہ باشد و ارج مہنی مرتبہ صاحب مرتبہ و لفظ دانش مخصوص علم کار چون خدنگار  
 و ستمگار و نہ کار و ر چون تاجور و ہنر و بہرہ و رو گاہی این و او را بہت تخفیف کن  
 کنند و ما قبل او ضمہ دہند چون کجور و بنجور و مژد و مہنی صاحب گنج و صاحب پنج و صاحب  
 بیان کلمانی کہ افادہ مہنی فاعلیت کند کہ چون کاسہ گر و شیشہ گر و آہنگر مہنی  
 کاسہ کنندہ و شیشہ کنندہ و آہن کنندہ ان چون خندان و گرمان مہنی  
 خندہ کنندہ و گر کنندہ ار چون خریدار و فروختار مہنی خریدہ و فروشدہ بیان  
 کلمانی کہ افادہ مہنی انبوہ کند لاج چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ مہنی  
 بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سعدے گوید بیت زجاج ملک زاوہ  
 در مناج شبی نعلی افتاد و سنگ لاخ و بسیار چون نکسار و شاخسار و کوہسار مہنی  
 نک و بسیار شاخ و بسیار کوہ و ار چون گلزار و لالہ زار و کارزار مہنی بسیار گل و بسیار  
 لالہ و بسیار کار بار چون دریا بار و رود بار و بند و بار مہنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار  
 ہندوستان چون گلستان و بوستان مہنی بسیار گل و بسیار بو و گاہی ایچ ہندوستان

و مبین و کمتر و کمتر ان چون جانان مہاربان و جاوید ان سعدے گوید بیت دخت  
 اگر بہار ان بر فشانہ ز سستلن لاجرم بی برگ ماندہ و از ہمیں مہیل ست رخاں غرقی گوید  
 رخاں خوب تو از عبا خط چہ زیان بگفتہ است چو خوشیہ شہرہ آفاق بہاں چون کفر خا مہنی  
 گلرخ و لقا و رقا مہنی گفت و رفت ب چنانکہ گفت ت چنانچہ باش و پشت  
 سش چنانچہ خطش خوب می نویسد مہنی خط خوب می نویسد رخ چون گیلخ مہنی گیلخ  
 ک چون ز لک و ز لوبیا ش گذشت ان چون پاداش مہنی پاداش مہنی کلمانی  
 کہ افادہ مہنی خداوندی کند مندر چون مستمند و ارجمند و دانشمند مہنی صاحب ست کہ  
 غم و کلمہ باشد و ارج مہنی مرتبہ صاحب مرتبہ و لفظ دانش مخصوص علم کار چون خدنگار  
 و ستمگار و نہ کار و ر چون تاجور و ہنر و بہرہ و رو گاہی این و او را بہت تخفیف کن  
 کنند و ما قبل او ضمہ دہند چون کجور و بنجور و مژد و مہنی صاحب گنج و صاحب پنج و صاحب  
 بیان کلمانی کہ افادہ مہنی فاعلیت کند کہ چون کاسہ گر و شیشہ گر و آہنگر مہنی  
 کاسہ کنندہ و شیشہ کنندہ و آہن کنندہ ان چون خندان و گرمان مہنی  
 خندہ کنندہ و گر کنندہ ار چون خریدار و فروختار مہنی خریدہ و فروشدہ بیان  
 کلمانی کہ افادہ مہنی انبوہ کند لاج چون سنگ لاخ و دیو لاخ و رود لاخ مہنی  
 بسیار سنگ و بسیار دیو و بسیار رود سعدے گوید بیت زجاج ملک زاوہ  
 در مناج شبی نعلی افتاد و سنگ لاخ و بسیار چون نکسار و شاخسار و کوہسار مہنی  
 نک و بسیار شاخ و بسیار کوہ و ار چون گلزار و لالہ زار و کارزار مہنی بسیار گل و بسیار  
 لالہ و بسیار کار بار چون دریا بار و رود بار و بند و بار مہنی بسیار دریا و بسیار رود و بسیار  
 ہندوستان چون گلستان و بوستان مہنی بسیار گل و بسیار بو و گاہی ایچ ہندوستان

بعضی مطایق سجا استعمال کنند چون شبستان و اوستان بعضی خانه که جای شب گذرانند  
 و جای اوبست بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند و سببین بهله چون  
 فرشته وین ماه وین یعنی مانند فرشته و مانند ماه و عصری گوید بیت غنید و نه بهید تر به یکس  
 اگر رزم مثل گوی رزم وین وین چون فرخار وین سعدی گوید بیت خد قدر  
 آور و بنده خود وین که زبر قبا وارد اندام پس وان چون بلوان یعنی کنار پای زرا  
 که مانند پیل شود و سر گوید بیت عجب بود گر آن بار بار فروغ و زو آب و گل که بخجی لوک گوید  
 چون گذر باشد به بلوانش وون چون استرون و بلون و بلون یعنی مانند استرون و مانند  
 پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق گیسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که که به پزاشتر میون  
 رفت بر یکون ووندر چون خداوند و ولاد و ندر میون یعنی مانند خدا و مانند ولاد و مانند  
 آوند چون خوشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات براس نسبت  
 می آیند و چون ترجمیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاکست و فرو  
 آویخت لعل شد ترجمیده ترش همچون ترنج آسما چون شیر آسما و مرد آسما یعنی مانند  
 مانند و سان چون شیر سان و ویر سان و ار چون خواجه وار و غلام واری یعنی مانند  
 خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ لاش چون  
 شیر لاش و ش چون شیر و ش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی  
 مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر خان قدر دارای آرش پیش پش باوش  
 فش توید به یمنین بن ظفر قریه بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند  
 چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ  
 خرد و طاق خرد و نره چون مشکیزه و نازبه یعنی مشک خرد و ناز و ناز و ناز

بعضی مطایق سجا استعمال کنند چون شبستان و اوستان بعضی خانه که جای شب گذرانند  
 و جای اوبست بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند و سببین بهله چون  
 فرشته وین ماه وین یعنی مانند فرشته و مانند ماه و عصری گوید بیت غنید و نه بهید تر به یکس  
 اگر رزم مثل گوی رزم وین وین چون فرخار وین سعدی گوید بیت خد قدر  
 آور و بنده خود وین که زبر قبا وارد اندام پس وان چون بلوان یعنی کنار پای زرا  
 که مانند پیل شود و سر گوید بیت عجب بود گر آن بار بار فروغ و زو آب و گل که بخجی لوک گوید  
 چون گذر باشد به بلوانش وون چون استرون و بلون و بلون یعنی مانند استرون و مانند  
 پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق گیسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که که به پزاشتر میون  
 رفت بر یکون ووندر چون خداوند و ولاد و ندر میون یعنی مانند خدا و مانند ولاد و مانند  
 آوند چون خوشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات براس نسبت  
 می آیند و چون ترجمیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاکست و فرو  
 آویخت لعل شد ترجمیده ترش همچون ترنج آسما چون شیر آسما و مرد آسما یعنی مانند  
 مانند و سان چون شیر سان و ویر سان و ار چون خواجه وار و غلام واری یعنی مانند  
 خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ لاش چون  
 شیر لاش و ش چون شیر و ش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی  
 مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر خان قدر دارای آرش پیش پش باوش  
 فش توید به یمنین بن ظفر قریه بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند  
 چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ  
 خرد و طاق خرد و نره چون مشکیزه و نازبه یعنی مشک خرد و ناز و ناز و ناز

بعضی مطایق سجا استعمال کنند چون شبستان و اوستان بعضی خانه که جای شب گذرانند  
 و جای اوبست بیان کلماتی که افاده معنی مانند کنند و سببین بهله چون  
 فرشته وین ماه وین یعنی مانند فرشته و مانند ماه و عصری گوید بیت غنید و نه بهید تر به یکس  
 اگر رزم مثل گوی رزم وین وین چون فرخار وین سعدی گوید بیت خد قدر  
 آور و بنده خود وین که زبر قبا وارد اندام پس وان چون بلوان یعنی کنار پای زرا  
 که مانند پیل شود و سر گوید بیت عجب بود گر آن بار بار فروغ و زو آب و گل که بخجی لوک گوید  
 چون گذر باشد به بلوانش وون چون استرون و بلون و بلون یعنی مانند استرون و مانند  
 پیل و مانند پیل شاعر گوید بیت تعلق گیسل از دنیا اگر آسایشی خواهی که که به پزاشتر میون  
 رفت بر یکون ووندر چون خداوند و ولاد و ندر میون یعنی مانند خدا و مانند ولاد و مانند  
 آوند چون خوشاوند یعنی مانند خویش حق اینست که این چهار کلمات براس نسبت  
 می آیند و چون ترجمیده یعنی مانند ترنج مولوی گوید بیت گفت شاکست و فرو  
 آویخت لعل شد ترجمیده ترش همچون ترنج آسما چون شیر آسما و مرد آسما یعنی مانند  
 مانند و سان چون شیر سان و ویر سان و ار چون خواجه وار و غلام واری یعنی مانند  
 خواجه و مانند غلام سار چون خاکسار و سنگسار یعنی مانند خاک و مانند سنگ لاش چون  
 شیر لاش و ش چون شیر و ش یعنی مانند شیر فش چون شاه فش و ماه فش یعنی  
 مانند شاه و مانند ماه بدر گوید بیت قدر خان قدر دارای آرش پیش پش باوش  
 فش توید به یمنین بن ظفر قریه بیان کلماتی که افاده معنی تصغیر کنند  
 چون غلامک و اسپک یعنی غلام خرد و اسپ خرد چه چون باغچه و طاقچه یعنی باغ  
 خرد و طاق خرد و نره چون مشکیزه و نازبه یعنی مشک خرد و ناز و ناز و ناز

چون پس در بیانش که نیست میان کلماتی که افاده معنی دبات کند و از چون شایسته  
و گوشتوار و جامه و از معنی لائق شاه و لائق گوش و لائق جامه آنه چون مردانه و شایسته و بزرگانه  
معنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگ گان چون تشایگان را بجان که در پیش شایگان را بجان  
بود معنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و متبدل بیان کلماتی که افاده معنی  
حافظت کند بان چون در بان و ساربان معنی نگاه دارنده و روزگار دارنده سار یعنی  
وار چون چوبدار و پرده دار و باده دار معنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه و  
چون پهلوان و بند یوان معنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده بندی و در عوام بند یوان بنده  
گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بجزی کند ناک چون  
غمناک و سمناک گین چون بزرگ گین و سمنگین گین چون غمین و باند و مین بیان  
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند چو دمی و دمی و دمی معنی منسوب بدین و بد مشق  
این مثل سمن و زرین و سمن منسوب بسهم و زر و این ۵ چون یکساله و یکروزه و فرزانه و  
دوانه اک چون مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک  
این گان و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه چون زمین معنی یکمین  
در سالانه معنی مسطور است که بیان منسوب بیک که لغت را میگوید و در بیان ماهانه معنی یکمین  
چون منسوب بریم و زمین منسوب بریم و زمین منسوب بریم و زمین منسوب بریم  
بزرگ لب فردوسی گوید میت حروشان را کابل میرفت ز آل و فرزندش چون بر آب و  
بال بنایا خسرو گوید میت خداوند من زبانی روی کرده است به سیاه و زمین و تاریک و  
دیگر و به و به چون راه و به به اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود و همچنین  
مشکویه شد که خلیل منسوب به مشک که اگر خوش خلق بود همچنین عمر و یکه که حدش عمر نام داشت  
ما بویه منسوب به باب معنی بدو و با بایزید است الف است چنانچه با و انقلاب با ثمانی بود و

این بود یعنی که در بیان کلماتی که افاده معنی دبات کند و از چون شایسته  
و گوشتوار و جامه و از معنی لائق شاه و لائق گوش و لائق جامه آنه چون مردانه و شایسته و بزرگانه  
معنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگ گان چون تشایگان را بجان که در پیش شایگان را بجان  
بود معنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و متبدل بیان کلماتی که افاده معنی  
حافظت کند بان چون در بان و ساربان معنی نگاه دارنده و روزگار دارنده سار یعنی  
وار چون چوبدار و پرده دار و باده دار معنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه و  
چون پهلوان و بند یوان معنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده بندی و در عوام بند یوان بنده  
گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بجزی کند ناک چون  
غمناک و سمناک گین چون بزرگ گین و سمنگین گین چون غمین و باند و مین بیان  
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند چو دمی و دمی و دمی معنی منسوب بدین و بد مشق  
این مثل سمن و زرین و سمن منسوب بسهم و زر و این ۵ چون یکساله و یکروزه و فرزانه و  
دوانه اک چون مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک  
این گان و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه چون زمین معنی یکمین  
در سالانه معنی مسطور است که بیان منسوب بیک که لغت را میگوید و در بیان ماهانه معنی یکمین  
چون منسوب بریم و زمین منسوب بریم و زمین منسوب بریم و زمین منسوب بریم  
بزرگ لب فردوسی گوید میت حروشان را کابل میرفت ز آل و فرزندش چون بر آب و  
بال بنایا خسرو گوید میت خداوند من زبانی روی کرده است به سیاه و زمین و تاریک و  
دیگر و به و به چون راه و به به اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود و همچنین  
مشکویه شد که خلیل منسوب به مشک که اگر خوش خلق بود همچنین عمر و یکه که حدش عمر نام داشت  
ما بویه منسوب به باب معنی بدو و با بایزید است الف است چنانچه با و انقلاب با ثمانی بود و

۲۵

این بود یعنی که در بیان کلماتی که افاده معنی دبات کند و از چون شایسته  
و گوشتوار و جامه و از معنی لائق شاه و لائق گوش و لائق جامه آنه چون مردانه و شایسته و بزرگانه  
معنی لائق مرد و لائق شاه و لائق بزرگ گان چون تشایگان را بجان که در پیش شایگان را بجان  
بود معنی لائق شاه یعنی خوب لائق راه یعنی خوار و متبدل بیان کلماتی که افاده معنی  
حافظت کند بان چون در بان و ساربان معنی نگاه دارنده و روزگار دارنده سار یعنی  
وار چون چوبدار و پرده دار و باده دار معنی دارنده چوب و دارنده پرده و دارنده راه و  
چون پهلوان و بند یوان معنی نگاه دارنده پهل و نگاه دارنده بندی و در عوام بند یوان بنده  
گویند این محض غلط است بیان کلماتی که افاده معنی انصاف بجزی کند ناک چون  
غمناک و سمناک گین چون بزرگ گین و سمنگین گین چون غمین و باند و مین بیان  
کلماتی که افاده معنی نسبتی کنند چو دمی و دمی و دمی معنی منسوب بدین و بد مشق  
این مثل سمن و زرین و سمن منسوب بسهم و زر و این ۵ چون یکساله و یکروزه و فرزانه و  
دوانه اک چون مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک منسوب به مفاک  
این گان و کاشان آنه چون ماهانه و سالانه و روزانه چون زمین معنی یکمین  
در سالانه معنی مسطور است که بیان منسوب بیک که لغت را میگوید و در بیان ماهانه معنی یکمین  
چون منسوب بریم و زمین منسوب بریم و زمین منسوب بریم و زمین منسوب بریم  
بزرگ لب فردوسی گوید میت حروشان را کابل میرفت ز آل و فرزندش چون بر آب و  
بال بنایا خسرو گوید میت خداوند من زبانی روی کرده است به سیاه و زمین و تاریک و  
دیگر و به و به چون راه و به به اسحاق محدث مشهور منسوب به راه که در راه تولد شده بود و همچنین  
مشکویه شد که خلیل منسوب به مشک که اگر خوش خلق بود همچنین عمر و یکه که حدش عمر نام داشت  
ما بویه منسوب به باب معنی بدو و با بایزید است الف است چنانچه با و انقلاب با ثمانی بود و



[illegible]



[illegible]

در وقت کلام بار است مازاد از نمودن اگر کلمه دیگر بر این محدود و آید باید که گفت  
 آشیاب که در اصل آن بود قاعده بانی زانده که در اول امر یا ضعیف دخل شود حکم خبره  
 وصل آن که در کلام عرب است یعنی مابعد او که سخن فاکلمه است اگر مخرج مفتوح یا کسره یا  
 بای کسره در اصل او آید چنانچه بر و بره و بدار و گیکه در اصل رود و در او گیکه بود و اگر  
 مضموم بود با مضموم در اول او آید چون بخور و کین که در اصل خود و کین بود و اگر ساکن بود  
 مابعد او نظر کرده همین دستور عمل نماید چنانچه بنشان و بسنیز و سپر و گیکه داشت و بگرفت و  
 و این حکم باستقرا ناقص کلمه می نماید و اگر کلمه باشد اکثری خواهد بود و الله اعلم قاعده  
 اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات  
 مثله که فتح و ضمه و کسره باشد بر بخوانند بعدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت  
 است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتح و واو از اشباع ضمه و یاء از اشباع کسره چنانچه آمده و آمده  
 و اچار و اچار و افتاده و آتش و آتش و سائیس و سائیس و سائیس و سائیس و سائیس و سائیس  
 و جهان بسیار بی تنباز چمن و عاقل خواند شاعری گوید بیت از بسکه تخم سوخته شد  
 ز آتش فرقت بد خرقه بجز شعله تیش زارم و از همین قبیل است چنان و چنان و نوی گوید  
 دیکلی چون آنکه دانی بخت است نه همچو دیگر کار بانی ماضیه قاعده اماله عبارت است  
 از آنکه فتح ماضی الف کسره و یاء بطریقی که الف صورت بای مجهول پیدا کند و تلفظ  
 و ان الف در کتابت هم بصورت یاء پسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و سعد  
 مرکب بیت نه هر جا که مبنی خط و ضرب به توانی طبع کردنش و کتیب به و این در کلام قدما  
 شائع است و همچنین است که اماله آسن است بعضی بی بهم و بعضی گفته اند که این فتح  
 اول کسره هم صفت مشبه است از آسن برین تقدیر از آسن فیه خواهد بود قاعده چون کلمه

در وقت کلام بار است مازاد از نمودن اگر کلمه دیگر بر این محدود و آید باید که گفت  
 آشیاب که در اصل آن بود قاعده بانی زانده که در اول امر یا ضعیف دخل شود حکم خبره  
 وصل آن که در کلام عرب است یعنی مابعد او که سخن فاکلمه است اگر مخرج مفتوح یا کسره یا  
 بای کسره در اصل او آید چنانچه بر و بره و بدار و گیکه در اصل رود و در او گیکه بود و اگر  
 مضموم بود با مضموم در اول او آید چون بخور و کین که در اصل خود و کین بود و اگر ساکن بود  
 مابعد او نظر کرده همین دستور عمل نماید چنانچه بنشان و بسنیز و سپر و گیکه داشت و بگرفت و  
 و این حکم باستقرا ناقص کلمه می نماید و اگر کلمه باشد اکثری خواهد بود و الله اعلم قاعده  
 اشباع در لغت یعنی سیر کردن است و اصطلاح عبارت است از آنکه هر واحد حرکات  
 مثله که فتح و ضمه و کسره باشد بر بخوانند بعدی که حرفی از حروف علت که مناسب آن حرکت  
 است بظهور آید یعنی الف از اشباع فتح و واو از اشباع ضمه و یاء از اشباع کسره چنانچه آمده و آمده  
 و اچار و اچار و افتاده و آتش و آتش و سائیس و سائیس و سائیس و سائیس و سائیس و سائیس  
 و جهان بسیار بی تنباز چمن و عاقل خواند شاعری گوید بیت از بسکه تخم سوخته شد  
 ز آتش فرقت بد خرقه بجز شعله تیش زارم و از همین قبیل است چنان و چنان و نوی گوید  
 دیکلی چون آنکه دانی بخت است نه همچو دیگر کار بانی ماضیه قاعده اماله عبارت است  
 از آنکه فتح ماضی الف کسره و یاء بطریقی که الف صورت بای مجهول پیدا کند و تلفظ  
 و ان الف در کتابت هم بصورت یاء پسند چون کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و سعد  
 مرکب بیت نه هر جا که مبنی خط و ضرب به توانی طبع کردنش و کتیب به و این در کلام قدما  
 شائع است و همچنین است که اماله آسن است بعضی بی بهم و بعضی گفته اند که این فتح  
 اول کسره هم صفت مشبه است از آسن برین تقدیر از آسن فیه خواهد بود قاعده چون کلمه



[illegible]

عشق باری را چون باری عشق  
 معصوم را چون معصوم  
 بیاض و زرد و سبز و سیاه  
 در این دوزخ و بهشت  
 عشق باری را چون باری عشق  
 معصوم را چون معصوم  
 بیاض و زرد و سبز و سیاه  
 در این دوزخ و بهشت



بیم رفیق دینی بیرون است  
که این نظام را بنیاد است

و با کسی قیام نمودن  
مکن بر پا کردنش

دشمن و حکومت نمودن  
برگشتن دوست

عقد همت چو عن علی در  
شد از غلبه و ستم

علما و دانشمندان  
کلان را پیشواست

و اصل آن پندار است  
که خفا نیست

بقاعده چون انشاء الله تعالی در عبارت عربی نوبت مفصل باید نوشت و در عبارت  
فارسی نون این باشند متصل سبب آنکه در فارسی یک کلمه دانند و خوانند عربی منظور ندارند  
و همچنین غنچه و غنچه و غیر آن از ترکیب فاعل اسم که در فارسی بعنوان فارسی  
مذکور شود یکی نوشتن درست است اما مرکب از دو اسم یا مرکب از فعل و اسم را در فارسی  
هم مفصل باید نوشت متصل نوشتن خطاست چنانچه حق سبحانه و حق تعالی قاعده  
یانی که در آخر کلمات عربی بالف بدل شده باشد آنرا در عربی بیان نویسد و بالف خوانند  
و در فارسی این نوشتن جایز است چنانچه باجر و اما صفا همچنین یا می قبل مکسور را در آخر صفا  
که در عربی بالف تبدیل یافته در فارسی اگر بعنوان فارسی مذکور شود بالف نوشتن خوانند  
درست است چون بنما و نولا و نماشا و ترجا که در عربی ثنی و تثنی و متاشی و ترجی است  
کمال بخفی علی العربیه و عوام را این قاعده محل تردد و نامثل است قاعده الف ممدود  
که در آخر جمع یا مصدر یا غیر آن واقع شود در کلام عرب خط نخنی که آنرا همزه گویند بر  
اظهارند نویسد در فارسی بی همزه باید نوشت چون فقرا و ضعفا و استفتا و املا و صحرا و یاء  
مکرر در صورت وصفیت یا اضافت که همزه مکسور در آخر زائد کنند چون فقرا شهر و ضحفا  
و هر دو استفتا رسیده و املا پاکیزه و صحرا فروغ و بیدار و اسع و همچنین در صورت  
وصفیت و اضافت آخر الف مقصوره بهمزایده کنند چون عصا موسی و بنار فرعون  
و گاهی این همزه را بیا بدل کنند چون صفای وقت و رضای خاطر قاعده ذی ریح  
از انسان و حیوان بالف دون جمع کنند چون اشپان و شتران و مردمان و غیر  
ذی روح را بها و الف چون سنگها و گوهها و گاه بی بنکس هم می آید چون  
در ختای و مار با آما در غیر ذی روح را بیان فتح را حذف کنند چون جامها و باها

خواتین کے بعد اس خطہ کی طرف توجہ دینا کہ اس کے انگریزی میں بھی سب سے پہلے اس کے بارے میں



نویسنده: ...  
 تاریخ: ...  
 مکان: ...

و جمع ایمان و ایمان گویند خواه حافظ گوید محبت شراب عمل کش موی سر جبینان برین  
 خلاف مذہب آنان جمال ایمان برین یعنی خلاف مذہب زایدان قاعده مخفی نمائند که از  
 غیر ذوی العقول خواه جاندار باشد یا غیر جاندار بلطف چیز و چه در حبسیت تعبیر کنند و بلطف که در م  
 کس که گویند از ذوی العقول سعدی گویند نیست نباید سبق اند چیز و کس که گویند که در  
 کاسیت کش یعنی نباید سبت در غیر ذوی العقول و ذوی العقول را قاعده  
 چنانچه در عربی بعضی کلمات بر آماکیدی می آید و علامه معنی ندارد چون سن برین همچنین بعضی  
 لفظ در فارسی بر آماکیدی می آید و معنی جدا ندارد و چون شیب و تیب معنی سرگشته و داس  
 بمعنی سفله و ترث و مرت بالفتح و تال مال و تار و مار معنی پریشان حکیم سنائی گویند  
 ای بسا باده نوشش کبتیان پرت مرث از دوعای سسکیان پرای بسا نیز کجاران  
 تال و مال از دوعای غمخواران بلکنین فرق این است که در عربی بے و او عطف است و آید  
 در فارسی بواو عطف قاعده و چنانکه در عربی متصرف و جامد باشد در فارسی نیز  
 متصرف میباشد و جامد جامد چون نماز و انگار که نمیتوان گفت می نمازد و متصرف چه  
 شکافت و نواخت که میتوان گفت می شکافت و می نواز و علامت اعتبار آنکه هر صیغه که مصدر  
 بانضمام لفظ کردن و شدن آید جامد است چون نماز کردن و انگار کردن و هر صیغه که  
 مصدرش بی انضمام کردن و شدن از اهل صیغه آید متصرف است چون شکافتن  
 و نواختن قاعده گاهی صیغه ماضی را بجا می نهند و حال المصدر استعمال کنند  
 چون کرد یعنی کردن و کردار و گفت یعنی گفتن و گفتار سعدی گویند محبت گفت عام  
 بگوش جان بشنو و در نماز بگفتنش که در این معنی گفتار عالم بگوش جان بشنو قاعده  
 از اندین بمعنی شتاب و حال شدن ای اگر چه عمل سزونی تو نشناسد اما دوت  
 کلمه که در آخر اوائف یا یا یا باشد در حالت نسبت آن لف و یا و بار او بدل کنند

نویسنده: ...  
 تاریخ: ...  
 مکان: ...

نویسنده: ...  
 تاریخ: ...  
 مکان: ...

*(Handwritten Persian text at the bottom of the page)*















تذکرہ خواجہ

دین و اخلاق

لا يوزن كالكاتب من قبل

واسطه دودوی و ابلیس

مستوفی و بیگم خان

توضیحات و ملاحظات در خصوص

بالاستغفار

امیر خسرو گوید بحیثیت از چهل چل نوپایی من زار شد بچلی من خود بی چلم ترا گرمی چلی چلی  
قاعد فرق در میان نغمی نگارنا ولی انگشت که در اول و سر صوتی واقع میشود که آن صفت بطریقی  
مولات محمول تواند شد و حاصل آن این چیز آن چیز نیست میشود و این در جاتی براست است  
که این چیز آن چیزی تواند شد تا نفی سجا باشد چنانچه عاقل و ناخردمند یا منفی که آن شخص عاقل  
و خردمند نیست و ثانی در جای که صفت محمول بواسطه نتواند شد حاصل آن این چیز آن چیز  
ندارد میشود چنانچه بے عقل بے خرد یعنی آن شخص عقل و خرد ندارد پس بحسب این  
تحقیق لفظاً مراد وی گوهر که در عرف عام شهرت تمام دارد غلط محض است بی مراد و ناگو  
باید گفت لیکن اگر بی توکر یا بمعنی که آن شخص فکر ندارد استعمال کنند جائز باشد موی گوید  
بحیثیت عاشقان از بهر ادبها بے خویش با خبر گشتند از مولای خویش قاعد  
در کلمه مفرد فارسی اصل حرف مشدد و تکیج جا نیاده اگر لفظ عربی بمشدد ادا  
در فارسی بعنوان فارسی مذکور شود آواز هم مخفیف باید خواند چون غم و شوم و دور و  
خود و دور و دور و غیر ذلک مگر در بعضی مقام بر ضرورت شعر تشدید ظاهر کنند بعد گوید  
لیت توان در ملنون یکبار نه که پیرانه سلطنت خانه ابا ماد و صورت ترکیب عربی الاسلام  
صل کله رعایت نمودن و تشدید را طاهر کردن النسب اولی ست چون حوام الفان  
خواجه الملوک و محتاج بیت الله قاعده مضاف الیه اگر بیان مضاف باشند آوازه  
صفات بیانیه خوانند چون روز جمعه و درخت اراک که جمعی بیان روز و اراک تفسیر در  
قع شده و اگر مضاف شب و مضاف الیه شب باشد آوازه شبی باشد چون ناظم  
قبل شکم صندوق سینین یعنی گوهر که همچو ناست شکم که مانند طبل است و سینیه که بسا  
صندوق است و اگر هیچ یکی از اینها نباشد پس اگر ملائمت در میان مضاف و مضاف الیه

[illegible]

۱۲۷۲  
 ۱۲۷۳  
 ۱۲۷۴  
 ۱۲۷۵  
 ۱۲۷۶  
 ۱۲۷۷  
 ۱۲۷۸  
 ۱۲۷۹  
 ۱۲۸۰  
 ۱۲۸۱  
 ۱۲۸۲  
 ۱۲۸۳  
 ۱۲۸۴  
 ۱۲۸۵  
 ۱۲۸۶  
 ۱۲۸۷  
 ۱۲۸۸  
 ۱۲۸۹  
 ۱۲۹۰  
 ۱۲۹۱  
 ۱۲۹۲  
 ۱۲۹۳  
 ۱۲۹۴  
 ۱۲۹۵  
 ۱۲۹۶  
 ۱۲۹۷  
 ۱۲۹۸  
 ۱۲۹۹  
 ۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰  
 ۱۴۰۱  
 ۱۴۰۲  
 ۱۴۰۳  
 ۱۴۰۴  
 ۱۴۰۵  
 ۱۴۰۶  
 ۱۴۰۷  
 ۱۴۰۸  
 ۱۴۰۹  
 ۱۴۱۰  
 ۱۴۱۱  
 ۱۴۱۲  
 ۱۴۱۳  
 ۱۴۱۴  
 ۱۴۱۵  
 ۱۴۱۶  
 ۱۴۱۷  
 ۱۴۱۸  
 ۱۴۱۹  
 ۱۴۲۰  
 ۱۴۲۱  
 ۱۴۲۲  
 ۱۴۲۳  
 ۱۴۲۴  
 ۱۴۲۵  
 ۱۴۲۶  
 ۱۴۲۷  
 ۱۴۲۸  
 ۱۴۲۹  
 ۱۴۳۰  
 ۱۴۳۱  
 ۱۴۳۲  
 ۱۴۳۳  
 ۱۴۳۴  
 ۱۴۳۵  
 ۱۴۳۶  
 ۱۴۳۷  
 ۱۴۳۸  
 ۱۴۳۹  
 ۱۴۴۰  
 ۱۴۴۱  
 ۱۴۴۲  
 ۱۴۴۳  
 ۱۴۴۴  
 ۱۴۴۵  
 ۱۴۴۶  
 ۱۴۴۷  
 ۱۴۴۸  
 ۱۴۴۹  
 ۱۴۵۰  
 ۱۴۵۱  
 ۱۴۵۲  
 ۱۴۵۳  
 ۱۴۵۴  
 ۱۴۵۵  
 ۱۴۵۶  
 ۱۴۵۷  
 ۱۴۵۸  
 ۱۴۵۹  
 ۱۴۶۰  
 ۱۴۶۱  
 ۱۴۶۲  
 ۱۴۶۳  
 ۱۴۶۴  
 ۱۴۶۵  
 ۱۴۶۶  
 ۱۴۶۷  
 ۱۴۶۸  
 ۱۴۶۹  
 ۱۴۷۰  
 ۱۴۷۱  
 ۱۴۷۲  
 ۱۴۷۳  
 ۱۴۷۴  
 ۱۴۷۵  
 ۱۴۷۶  
 ۱۴۷۷  
 ۱۴۷۸  
 ۱۴۷۹  
 ۱۴۸۰  
 ۱۴۸۱  
 ۱۴۸۲  
 ۱۴۸۳  
 ۱۴۸۴  
 ۱۴۸۵  
 ۱۴۸۶  
 ۱۴۸۷  
 ۱۴۸۸  
 ۱۴۸۹  
 ۱۴۹۰  
 ۱۴۹۱  
 ۱۴۹۲  
 ۱۴۹۳  
 ۱۴۹۴  
 ۱۴۹۵  
 ۱۴۹۶  
 ۱۴۹۷  
 ۱۴۹۸  
 ۱۴۹۹  
 ۱۵۰۰  
 ۱۵۰۱  
 ۱۵۰۲  
 ۱۵۰۳  
 ۱۵۰۴  
 ۱۵۰۵  
 ۱۵۰۶  
 ۱۵۰۷  
 ۱۵۰۸  
 ۱۵۰۹  
 ۱۵۱۰  
 ۱۵۱۱  
 ۱۵۱۲  
 ۱۵۱۳  
 ۱۵۱۴  
 ۱۵۱۵  
 ۱۵۱۶  
 ۱۵۱۷  
 ۱۵۱۸  
 ۱۵۱۹  
 ۱۵۲۰  
 ۱۵۲۱  
 ۱۵۲۲  
 ۱۵۲۳  
 ۱۵۲۴  
 ۱۵۲۵  
 ۱۵۲۶  
 ۱۵۲۷  
 ۱۵۲۸  
 ۱۵۲۹  
 ۱۵۳۰  
 ۱۵۳۱  
 ۱۵۳۲  
 ۱۵۳۳  
 ۱۵۳۴  
 ۱۵۳۵  
 ۱۵۳۶  
 ۱۵۳۷  
 ۱۵۳۸  
 ۱۵۳۹  
 ۱۵۴۰  
 ۱۵۴۱  
 ۱۵۴۲  
 ۱۵۴۳  
 ۱۵۴۴  
 ۱۵۴۵  
 ۱۵۴۶  
 ۱۵۴۷  
 ۱۵۴۸  
 ۱۵۴۹  
 ۱۵۵۰  
 ۱۵۵۱  
 ۱۵۵۲  
 ۱۵۵۳  
 ۱۵۵۴  
 ۱۵۵۵  
 ۱۵۵۶  
 ۱۵۵۷  
 ۱۵۵۸  
 ۱۵۵۹  
 ۱۵۶۰  
 ۱۵۶۱  
 ۱۵۶۲  
 ۱۵۶۳  
 ۱۵۶۴  
 ۱۵۶۵  
 ۱۵۶۶  
 ۱۵۶۷  
 ۱۵۶۸  
 ۱۵۶۹  
 ۱۵۷۰  
 ۱۵۷۱  
 ۱۵۷۲  
 ۱۵۷۳  
 ۱۵۷۴  
 ۱۵۷۵  
 ۱۵۷۶  
 ۱۵۷۷  
 ۱۵۷۸  
 ۱۵۷۹  
 ۱۵۸۰  
 ۱۵۸۱  
 ۱۵۸۲  
 ۱۵۸۳  
 ۱۵۸۴  
 ۱۵۸۵  
 ۱۵۸۶

سلطنت نئی آباد شد  
میں اچھل ساساکن کہو در  
دوم از خاکم در دوزخ





لفظ نه در آخر می آید چون کند و زنده و چیده و گاهی بحد لفظ نه بصورت امر هم می آید پس  
در نسبت بیشتر که با لفظ دیگر آید چون گریه تیز و زور و غیره **قاعده** کلمه ترکی که در آخر آن الف باشد  
در وقت نسبت به الف نویسد و خواندن بها متخففه بایر خواند چون سحر کا و حلیکا و قما بعضی کینر  
و روا که برای قوت باه بکار آید مولوی گوید معیت گنده پیران شوی را قما دهند زانکه از شی  
پیری آگهند و جمعی ازین تحقیق بی خبر ستند غلط میکنند و نظر بصورت کتابت بالف میخوانند  
و بعضی نوشته هم بهمی نویسند و موافق ظن فاسد بالف نویسان اخطا میکنند **قاعده** غلط  
تصیر تجا که بن غایب قولاً صحیح باب **مترجم** اصطلاحاً فارسیه و صنایع شعریه  
بدانکه شعر عبارتست از کلامیکه بقصد شعر بر وزن بحر یا زجور زوده که در کتب قافیه  
و عروض مشتمل و مفصل اند که است آورده بشیر لیکه قافیه داشته باشد پس اگر کلام موزون  
بی قصد منظم واقع شود آزا شعر گویند و همچنین کلام مقفی را که بر وزن بحر یا زجور باشد  
شعر خوانند و اکثر اهل تحقیق بر آنند که هر شعر را دو فقره لازم است و عبارت مقفی را که فقره  
دوم نداشته باشد مصرع خوانند و دو مصرع را بیت و بیت اگر تنها باشد فرد خوانند و اگر  
یک بیت دیگر منضم شود پس اگر دو مصرع بیت اول مصرع دوم بیت ثانی هم قافیه باشد  
یا حتی خوانند و زش امنیت رباعی ای دل طلب کمال در بر چند بحلیل  
صوب حکمت بندش چند به فکر که جز ذکر خدا و سوسه مت به شرمی از خدا مدار گاین  
سوسه چند اگر دو مصرع آخر و بیت فقط سیادی باشند قطعه نامند و این را  
ازین نیست **قاعده** گوید **قاعده** ای که می که از حراته غیب که بر و سیاه و طیفه خود را  
دوستان را کجای محروم نه که با و دشمنان نظار و ای و اقل قطعه و بیت است و اکثر  
را در کتب خوانند ای و در آن را  
و اراحد معین نیست و اگر با چند بیت دیگر منضم باشد باید و اگر مصرع اول بیت

[illegible]

باصطراح ثانیم قافیه بست مغوی گویند چنانچه مغفوی القوی غنچه اسم بکنایه یک کلمه از  
روضه جاوید غنای بهجت دانند این غنچه با غم و دوزان گل عطر و روغن فامیده و از  
مصراع نیت اول با مصراع ثانی ایلیات دیگر هم قافیه باشند پس اگر وصف خط و حال و رفت  
باشد غزل خوانند و این کمتر از پنج بیت و زیاده بر این زده نباشد و اگر در مدح و یا زحم و یا  
و یا حکایت و یا اسثال آن باشد قصیده خوانند و این کمتر از پانزده و زیاده بر مقدار بیت نباشد  
و بعضی گویند قبل غزل سه بیت است و اکثر آن بست و پنج و اقل قصیده بست و پنج  
و اکثر آن یکصد و هفتاد اصطلاح قافیه عبارت است از مجموع آنچه بکار  
یاید بغیر استقلال در الفاظ مختلفه بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها که آن الفاظ  
واقع شده باشد در آخر ابیات و حرف اصلی آخر قافیه را روی گویند و در دقیق عبارت است  
از الفاظی که بعد از قافیه تا آخر شعر تنه لفظ و المعنی بیاید خواه یک کلمه خواه زیاده پس اگر آخر  
و مصراع در لفظ متحد باشد و در معنی مختلف چنانچه درین بیت بعیت گردید و سخن گوید  
زین بر و چه حال گردید یا در معنی متحد باشد و در لفظ مختلف چنانچه درین بیت بعیت  
بودستین لغز یا یا اندر برد و بست این بر آید از دم سر به آزار و دین سخن از قافیه گویند  
و ردیف را قافیه لازم است و قافیه را ردیف در کارنی مثلاً درین بیت بعیت چنانچه  
و بستنی قوی با همه نیستند آنچه بستنی قوی لفظ بستنی و بستنی قافیه است و تا مثلاً فوقانیه  
که حرف اصلی آخر بستنی و بستنی است روی و لفظ قوی ردیف آید و است که مجموعه حرف  
قافیه بر قول مشهوره بست چار پیش از روی و چار پس از روی آن چار که پیش از روی  
بستست و خیل و روف و قیده همیشه عبارت است از الفی که کجین متحرک و واسطه باشد  
سیان روی چنانچه الف یا و رو خاور و شعر آنکه را آنرا در قوافی واجب نمی دانند

[illegible][illegible]

[illegible]

۲۰  
 این کتاب در بیان معانی و اصطلاحات و کلمات و احوال و عادات و رسوم و آداب و اخلاق و فرائض و حقوق و تکالیف و غیره است

و ده است رباعی ده بود وصل فارسی گورا الف و وال و کاف و با و یا و حرف جمع  
 و لغات و مصدر و حرف تصغیر و رابط است دیگر الف چون یا را و نگار و ال  
 چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سستی  
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر  
 چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون باغچه و اعچه حرف رابط  
 چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که وصل بپذیرد مانند میم و نین  
 بعیت ماکثه آن و وصل یاریم با دوست ز خوبان نذریم به فرید چهره است که  
 بخروج بپذیرد مانند شین و نین بعیت آن دل که بدست دلبری بستمیش  
 هر چند گسست باز بستمیش الفصه ز پس پای و آنگندیم چون شیشه بدست سنگ  
 بتکستیمیش تا ناره عبارت است از حرفی که بپذیرد بپذیرد خواه یکی باشد مانند شین و نین  
 بعیت دل که بدست تو سپردتمیش باز و ای جان که بپذیرد شیشه خواه بشیر مانند میم و  
 شین و نین بیت بعیت آندل که بدست تو سپردتمیش ای جان بده کنون که بپذیرد شیشه  
 و رعایت نکات این چهار حرف از ضروریات است اصطلاح لفظ اول مصرع اول را  
 صدر گویند و لفظ آخر را عرص و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و لفظ اول  
 میان صدر و عرص و مطلع و عجز واقع شود از آنجا که گویند مثلا در بیت بعیت خدو  
 بخشنده و سنگی که شیم خطایش پورش بر لفظ خداوند صدر است و لفظ سنگی عجز  
 و لفظ کرم مطلع و لفظ پذیر عجز و لفظ دیگر که میان بن چهار الفاظ واقع اند خصوصاً  
 بیت اول قصیده و غزل را مطلع و سبدا گویند و بیت ثانی را رزب مطلع و حسن مطلع  
 و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر شش کلمه صفت چهار و کلام و سبده با

و ده است رباعی ده بود وصل فارسی گورا الف و وال و کاف و با و یا و حرف جمع  
 و لغات و مصدر و حرف تصغیر و رابط است دیگر الف چون یا را و نگار و ال  
 چون کند و زند کاف چون غبارک و دلدارک یا چون کرده و شمرده یا چون سستی  
 و پستی حرف جمع چون خوبان و محبوبان اضافت چون سرم و برم مصدر  
 چون گفتن و سوختن حرف تصغیر چون باغچه و اعچه حرف رابط  
 چون خلوت است و عشرت است خروج حرفی است که وصل بپذیرد مانند میم و نین  
 بعیت ماکثه آن و وصل یاریم با دوست ز خوبان نذریم به فرید چهره است که  
 بخروج بپذیرد مانند شین و نین بعیت آن دل که بدست دلبری بستمیش  
 هر چند گسست باز بستمیش الفصه ز پس پای و آنگندیم چون شیشه بدست سنگ  
 بتکستیمیش تا ناره عبارت است از حرفی که بپذیرد بپذیرد خواه یکی باشد مانند شین و نین  
 بعیت دل که بدست تو سپردتمیش باز و ای جان که بپذیرد شیشه خواه بشیر مانند میم و  
 شین و نین بیت بعیت آندل که بدست تو سپردتمیش ای جان بده کنون که بپذیرد شیشه  
 و رعایت نکات این چهار حرف از ضروریات است اصطلاح لفظ اول مصرع اول را  
 صدر گویند و لفظ آخر را عرص و لفظ اول مصرع ثانی را مطلع و لفظ آخر را عجز و لفظ اول  
 میان صدر و عرص و مطلع و عجز واقع شود از آنجا که گویند مثلا در بیت بعیت خدو  
 بخشنده و سنگی که شیم خطایش پورش بر لفظ خداوند صدر است و لفظ سنگی عجز  
 و لفظ کرم مطلع و لفظ پذیر عجز و لفظ دیگر که میان بن چهار الفاظ واقع اند خصوصاً  
 بیت اول قصیده و غزل را مطلع و سبدا گویند و بیت ثانی را رزب مطلع و حسن مطلع  
 و بیت آخر را مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر شش کلمه صفت چهار و کلام و سبده با

با شش کلمه میان مطلع و مقطع و خاتمه خوانند و مطلع قصیده اگر شش کلمه صفت چهار و کلام و سبده با

پودین و آن سترلی است نه سترلی  
 قمر ۱۳۴۱  
 در فصل منور و خفا شدن به  
 انوار در فصل منور و خفا شدن به  
 ۱۳۴۲  
 کردن که در ماه و روز و شب و با یک  
 و باریدن اول ابران و دین  
 کردن که در ماه و روز و شب و با یک  
 ۱۳۴۳  
 خفتن و خفتن و خفتن و خفتن  
 ۱۳۴۴  
 راز و خفتن و خفتن و خفتن  
 ۱۳۴۵  
 با یک خفتن و خفتن و خفتن  
 ۱۳۴۶  
 باشد و زنی که یکبار زاید و خفتن  
 ۱۳۴۷  
 که در فصل منور و خفا شدن به  
 ۱۳۴۸  
 منور و خفتن و خفتن و خفتن  
 ۱۳۴۹  
 که در فصل منور و خفا شدن به  
 ۱۳۵۰  
 که در فصل منور و خفا شدن به

[illegible]

اقتضاب گویند چنانچه در مطلب کتب بعد از حمد و صلوة لفظ ابا بعد و در خطوط بعد از بیان  
 القاب و اظهار شوق بعد از اذانها آنکه و دیگر آنکه و غیر ذلک می نویسند و همچنین ذکر باب و فصل  
 در کتب با جمله اقتضاب است و اگر ذکر نکنند آنرا اگر نیز خوانند چنانچه در فضائل از ادب  
 مطلب عشق یا بیان حال غیر آن بمرح ممدوح یا نحو مجبور و غیر آن انتقال کنند صنعت  
 اعراض که آن را اسناد را که دشو نیز گویند عبارت است از آنکه در کلام چیزی را  
 که معنی کلام بی آن تمام شود بطریق دفع شبهه یا مبالغه در وصف مرح یا ممدوح یا  
 یا غیر آن ذکر کنند و این را حشو می گویند شاعر گوید طبیعت صبا کشان و جان تازه  
 کشد بر خند گل غازه که لفظ کشان و جان تازه دعا است و در حق صبا سعه گوید طبیعت  
 جنوی خردمند فروخ نهاد و در جهان جهان نیست یا در لفظ تاج جهان است یا در  
 دعا است و در حق ممدوح و همچنین طبیعت زلفت که شکسته باد زودل و بدول  
 زده است شکسته که لفظ شکسته باد زودل بطریق وصف زلفت باد دعا و در حق دل  
 مذکور شده و از همین قسم لفظ نام خدا درین بیت طبیعت زر گستان شد بر زینت  
 چه بلای نام خدا خوش جنبی پیرا و مع چشم زخم بداندیش استعمال یافته و از همین منوال عبارت  
 خاک بادم در دین درین بیت که طبیعت دوست را دشمن گرفتنی بر فرب مدعی  
 خاک بادم در دین حاشا اگر فرزند برای عذر جرات گستاخی ذکر یافته و اگر محض برای  
 وزن باشد پس اگر ذکر آن مستلزم تکرار شود حشو متوسط خوانند چنانچه طبیعت زرو زرو زرو  
 رویت نمود آه جان پشیمان تیره زلفت بدم مشک نشان که لفظ تیره پشیمان  
 و لفظ تیره بعد شب محض برای رعایت وزن است و اگر مستلزم تکرار شود و آنرا حشو  
 خوانند چنانچه مصرع مستم زغم عشق تو مستم هم که لفظ مستم بی افاده مستم تکرار

وہ غنیمت ہے جو غنیمت ہے



۱۳۰۰  
 ۱۳۰۱  
 ۱۳۰۲  
 ۱۳۰۳  
 ۱۳۰۴  
 ۱۳۰۵  
 ۱۳۰۶  
 ۱۳۰۷  
 ۱۳۰۸  
 ۱۳۰۹  
 ۱۳۱۰  
 ۱۳۱۱  
 ۱۳۱۲  
 ۱۳۱۳  
 ۱۳۱۴  
 ۱۳۱۵  
 ۱۳۱۶  
 ۱۳۱۷  
 ۱۳۱۸  
 ۱۳۱۹  
 ۱۳۲۰  
 ۱۳۲۱  
 ۱۳۲۲  
 ۱۳۲۳  
 ۱۳۲۴  
 ۱۳۲۵  
 ۱۳۲۶  
 ۱۳۲۷  
 ۱۳۲۸  
 ۱۳۲۹  
 ۱۳۳۰  
 ۱۳۳۱  
 ۱۳۳۲  
 ۱۳۳۳  
 ۱۳۳۴  
 ۱۳۳۵  
 ۱۳۳۶  
 ۱۳۳۷  
 ۱۳۳۸  
 ۱۳۳۹  
 ۱۳۴۰  
 ۱۳۴۱  
 ۱۳۴۲  
 ۱۳۴۳  
 ۱۳۴۴  
 ۱۳۴۵  
 ۱۳۴۶  
 ۱۳۴۷  
 ۱۳۴۸  
 ۱۳۴۹  
 ۱۳۵۰  
 ۱۳۵۱  
 ۱۳۵۲  
 ۱۳۵۳  
 ۱۳۵۴  
 ۱۳۵۵  
 ۱۳۵۶  
 ۱۳۵۷  
 ۱۳۵۸  
 ۱۳۵۹  
 ۱۳۶۰  
 ۱۳۶۱  
 ۱۳۶۲  
 ۱۳۶۳  
 ۱۳۶۴  
 ۱۳۶۵  
 ۱۳۶۶  
 ۱۳۶۷  
 ۱۳۶۸  
 ۱۳۶۹  
 ۱۳۷۰  
 ۱۳۷۱  
 ۱۳۷۲  
 ۱۳۷۳  
 ۱۳۷۴  
 ۱۳۷۵  
 ۱۳۷۶  
 ۱۳۷۷  
 ۱۳۷۸  
 ۱۳۷۹  
 ۱۳۸۰  
 ۱۳۸۱  
 ۱۳۸۲  
 ۱۳۸۳  
 ۱۳۸۴  
 ۱۳۸۵  
 ۱۳۸۶  
 ۱۳۸۷  
 ۱۳۸۸  
 ۱۳۸۹  
 ۱۳۹۰  
 ۱۳۹۱  
 ۱۳۹۲  
 ۱۳۹۳  
 ۱۳۹۴  
 ۱۳۹۵  
 ۱۳۹۶  
 ۱۳۹۷  
 ۱۳۹۸  
 ۱۳۹۹  
 ۱۴۰۰

شخصیت عز و العجز عبارتست از آنکه یکی از دو لفظ مرکب بتجانس مشتق یا محقق  
 بتجانس در آخر می آید و لفظ دوم را دو مصدر صریح اول و حیوان یا عروس  
 یا در مطمع ذکر کنند و مراد بکبر آنست که دو کلمه متفق اللفظ المعنی باشد و مراد بتجانس  
 که در لفظ متفق باشد و در معنی مختلف و مراد بشتق آنست که یکی از دیگری برآورده باشد  
 و مراد بملحق بتجانس آنست که در اکثر الفاظ مشترک باشند پس اقسام رد العجز باعتبار ضرب  
 چار در چهار شانزده میشوند آنگاه رد العجز من المصدر بهر جا که نشانی از العجز من المصدر  
 مع التکرام ملحق کن کار بگذارد از گفتار گذارین روزگار آمد کار رد العجز من المصدر مع التکرام  
 بدیت بانی بدیت دین سبحانی بدلت و شعر را که بانی بدانی انواع علم را از ان مشتق  
 سومی نوروی قاضی بدانی بدرد العجز من المصدر مع الاشتقاق ملحق لطف کن بدین  
 ضعیف از آنکه از تو عامست بر همه الطاف بدرد العجز من المصدر مع ملحق التجانس ملحق  
 نام درگاه تو سرور نامی بدو شاخ علم تو نامی بدو شاخ بر و العجز من کثرت کذلک رد العجز  
 من کثرت مع التکرام ملحق سخن اندرین سخن نیست هیچ که جز اندر خود تو نیست ملحق  
 رد العجز من کثرت مع التکرام ملحق و مقایسه که بابر رخشد رخشن را باشد بار رد العجز  
 من کثرت مع الاشتقاق ملحق کار لطف تو نیست خبر سعاف بدو باضعاف بدی  
 الطاف بدرد العجز من کثرت مع ملحق التجانس ملحق سپهر بر پشته بر وزیر نیست خون افشان  
 که قطره اش سر کسری و جاب بر وزیر است آنگاه رد العجز من العروض کذلک رد العجز من  
 مع التکرام ملحق ساتی حدیث سر و کاف لاله میروند این بحث با آنکه غساله میروند رد العجز  
 من العروض مع التکرام ملحق کنون که می دهد از بوستان نسیم میشت بدو عارف  
 که نسیم خبر و نقد میشت بدرد العجز من العروض مع الاشتقاق ملحق تا کج غمت

[illegible]

دلی و برادره فقیه است؛ محبته مرا کنج خرابات مقام است؛ و رد العجز من العرف و من مع  
 طعن المتجاسس بیت کنون که بر کف کل عالم؛ و ده صاف است؛ و العجز من العرف و من مع  
 در او صاف است؛ امثله رد العجز من المطلع كذلك؛ و العجز من المطلع مع التکرام  
 بیت بهیوی بملکه بشد کار ز دستم؛ مستم صنما از منی اخلاص تو مستم؛ و رد العجز  
 من المطلع مع المتجاسس بیت چه کنم مانده از دست تو نیست؛ و العجز من المطلع مع التکرام  
 بگیرم دست رد العجز من المطلع مع الاشتقاق بلیت بر که منصف بود و در انصاف  
 وصف تو نیست قدرت و صف؛ و رد العجز من المطلع مع طعن المتجاسس بیت  
 ارشته شد با کافعی؛ و نام تو باد در جهان نامی؛ صنعت ایها م عبارت است  
 از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد؛ مشهور و غیر مشهور و معنی غیر  
 باشد پس اگر در آن کلام چیز مناسب معنی مشهور غیر مراد فقط مذکور شود از ایها م مرشح گویند  
 چنانچه بلیت ما هم این هفته شد از شهر پنجم سالی است؛ حال هجران تو چو دانی که چه  
 مشکل حالی است؛ که او از راه اینجا معنی غیر مشهور است که معشوق باشد و هفت و شش  
 سال مناسب مشهور آن مذکور شد و اگر مناسب معنی غیر مشهور مراد فقط مذکور شود ایها م مرشح  
 گویند چنانچه بلیت بخنده توان آتش از خنجر آتش آنکه درخت کهن خنجر که مراد از  
 خنده معنی غیر مشهور است که آتش باشد و آتش از خنجر معنی خنجر که ملائم است مذکور شد  
 و اگر مناسب دو معنی مذکور شود ایها م مرشح خوانند چنانچه بلیت بود خط تو حرفی بجا  
 صدان لعل اگر این مقله بود شتر نشین و یا قوت؛ که مراد از قوت اینجا معنی غیر مشهور  
 که نام یکی از خوش نویسان باشد و خط و حرف مناسب معنی مشهور و بها و کان و لعل مناسب  
 معنی مشهور آن مذکور شد که اقل و حق اینست که در تعریف ایها م بجای معنی مشهور

[illegible]

و غیر مشهور یعنی قریب بعید گرفته شود کما لا یخفی علی آری با تعانی صنعت لغت  
و نشر عبارت است از آنکه اول چند چیز را بطریق اجمال گویند بعد از آن چند چیز دیگر را  
و احد از آن تعانی گیر و تفصیل ذکر کنند و این بر سه قسم است یکی آنکه تفصیل بترتیب اجمال باشد  
و این را لغت و نشر مرتب گویند چنانچه بیت ایاد و ساعد و انگشت و گوش و گردن و بلکت  
تطهر باریه امل خاتم هر حلقه شرف زیور و دوم آنکه تفصیل بر عکس ترتیب اجمال باشد و این را  
لغت و نشر معکوس الترتیب خوانند چنانچه بیت آن دهن و زلف و قد مستقیم  
راست بگویم الف لام و میم و سوم آنکه در هم بر هم باشد و این را لغت و نشر مختلط الترتیب  
گویند چنانچه بیت افز و ختن و سوختن و جامه در بدن و پروانه زمین شمع زمین  
گل زمین آفرخت صنعت ایراد و امثل عبارت است از آنکه در کلام چیزی را  
بطریق امثل به مثل ذکر کنند اگر آن مثل مشهور باشد ارسال امثل گویند بیت حافظ  
از باد خیزان در حین هر مرغ به فکر معقول بفرنا گل بخیار کجاست و اگر مشهور  
نباشد ضرب امثل گویند چنانچه بیت گفت گفت تو زبان سوزن است  
از دل بتن تا دل تو روزن است و صنعت تشبیه عبارت است از آنکه چیز  
شبه یک چیز گردانند در معنی که آن معنی را باین چیز ثانی زیادتیا اختصاص باشد مقصود  
بیان اشتراک آن دو چیز در المعنی باشد خواه بحسب نفس الامر خواه بطریق ادعا و او را  
چهار چیز لازم است اول چیزیکه او را مانند گردانند و آنرا شبهه بفتح با می شنود  
گویند دوم چیزیکه با او مانند گردانند و آنرا شبهه بضم سوم معنی که آن دو چیز در آن  
شریک باشد و آنرا وجهت گویند چهارم لفظی که دلالت کند بر تشبیه و آن را اداه  
تشبیه گویند چنانچه مثل و چون و چو مانند آن و این هر چهار امر را ارکان تشبیه گویند

مثلاً بدین ترکیب مصرعه ای درخت همچو آفتاب منیر و رخ مشبه است و آفتاب مشبه  
و بنوع و لمعان که رخ را با آفتاب بلا حظه آن تشبیه داده و وجه شبه و لفظ همچو آفتاب مشبه  
جس اگر وجه شبه کلام مذکور نشود آنرا تشبیه محمل گویند چنانچه در مثال مذکور بر تقدیر اضافت  
آفتاب بجانب منیر آنرا در صورت فلک اضافت و وجه شبه منیر خواهد بود کلاً با محفی و اگر مذکور  
شود تشبیه مفصل خوانند چنانچه درین بیت بیت میان لا غروبى نشان چه هم  
و فایده باق تنگ تو نایاب همچو کام جهان بدو نیز اگر حرف تشبیه مذکور نشود تشبیه  
مرسل گویند چنانچه بیت خواهم شدن بهستان چون غنچه بادل تنگ و بجا  
به نیکدامی پیرا مندریدن بدو اگر مذکور نشود تشبیه موكده خوانند چنانچه بیت کیش  
نداشت بدین نظم زلف هندو بیت بدو آنکه هندو آن همه باشند با سبیل یعنی زلف تو  
که همچو بند دست صنعت التفات عبارتست از آنکه از ذات واحد یک  
از طرق ثلثه که غنیت خطاب حکم باشد تعبیر نموده بطریق دیگر عدول کنند به ترکیب  
معبر به شخص واحد باشد و این شش قسم است عدول از غنیت به خطاب چنانچه  
عرفی از حضرت شاه مرتضی علی کرم الله وجهه غنیت تعبیر نموده بیت عزم اد  
گر باغبان دهر گردد و نیست بدو گشته و چون آفتاب اند جهان سیار گل به خطاب  
عدول میکنند بیت ای که از اندیشه عقل صلاح اندیشش تمنی به نفس بند دره غار  
اسرار گلش و از غنیت به کلام چنانچه انوری گوید بیت بنده امشب جمال دل جلیب  
او برائی و کلک چون خورشید و شیرینا با کنون خیز و منیر است و ششم بدو آنکه در شش  
نباشد زوگریزه و از تکلم بغنیت چنانچه بیت و نه فزادست ما و دست بدو آنکه  
مسلمانان ازین کافر نفیر انوری این خود گیسای کند بدو بزرگی کن بر خورده گیر

۲  
بسته و محفل  
ست و اوراد  
چشم خورشید  
و منیر به  
علماء شیخ  
و شاعران  
بسته و محفل  
بزرگان چمن  
و در اسرار  
اسباب غزل  
و گویند به  
کسب  
بر آن معلوم  
نهادند و غیره

۵۲  
 فصل  
 شود و گسسته  
 بدان رفیق  
 دل عاشق  
 معشوق  
 حرکت  
 و فزید و  
 بهمن ناز

و از حکم خطاب چنانچه بملت قصه مهر و وفا با تو نیارم گفتنی به کاین حکایت چو ندانیت  
نه پذیر و اول به عرفی افسانه مخوان نوبت شعر و گریست به گوشه چشم نمودند که  
تنگ است محل به و از خطاب بتکم چنانچه بملت عر فی آغاز گریه کن شاید بکین کهن  
خاندا ن خراب شود شیشه آسمان بدست تو نیست به گریتم جهان خراب شود به  
و از خطاب بعینت چنانچه بملت بدیده سوی تومی آسیم ای خورگه برویت گریه  
نور علی نور به باه عار نشین آن سبب سپین به جانی خواسته باز بعد کافور و صابون  
الصانع چون از شرط قید اخیر معبر شخص واحد باشد تعریف التفات غافل شده بهر شش  
موافق فهمیدگی خود امثله ترتیب داده که بهیچ یکی از ان التفات بونی ندارد چنانچه  
از دیدن آن مقام واضح میشود و وقوع انقسم حکم صریح که بهیچ وجه محل صحت ندارد  
از امر و عزیز خیل بعید نماید صنعت مبالغه عبارت است از آنکه بتکم صفت  
یاد نموده شخصی را در عالم ببطریق که آن مستبعد نماید استحیل پس اگر مدعا بتکم  
عقلی عادت ممکن باشد آنرا مبالغه تبلیغ گویند چنانچه بملت ای همه شکل تو مطبوع  
و همه جا تو خوش دلم از عشوه شیرین شکر خائے تو خوش به و اگر بحسب عقل ممکن  
باشد لیکن باعتبار عادت محال نماید مبالغه اغراق خوانند چنانچه بملت نگار من به  
ملکت زلفت و خط نوشت به بغیره سکه آموز صد مدرس شده و اگر بحسب عقل  
عادت بر در محال باشد مبالغه غلو نامند چنانچه بملت رسم ستوان دران بهر  
زیرین شش شده و آسمان گشت هشت صنعت تعلیق عبارت است از  
مرتب کردن حکمی بر ثبوت یا نفی حکم دیگر و حکم اول عاجز و حکم ثانی را شرط گویند و این  
شش قسم است یکی آنکه حکم ثانی و حکم اول بر دو ممکن باشد عاده و عقلا چنانچه

۱۴۳۰ هـ  
در محرم الحرام سنه ۱۲۸۵ قمری  
در روز پنجشنبه ۱۲ شهریور ماه  
در شهر تهران



تغیر در اسلوب باشد و اختلاف در ترتیب چنانچه برای کوهی بیت را با ده جوان گشتمی رضم  
 ترایی در عهد شباب اولی زدی و هوساکی بد که اصل کلام خواجہ حافظ زمی و هوساکی در  
 عهد شباب اولی بود و اگر بی قصد باشد تو را رد گویند چنانچه در کتب یکان مصرع یا بیت و کبی  
 بی قصد بدانکه از دیگر است اتفاق افتاده **صنعت سمرقات شعریه**  
 عبارتست از رد ویدن الفاظ یا معانی کلام دیگرے و آن بر سه قسم است انتقال  
 و تشخیص و استلحاح عبارتست از آنکه متکلم کلام دیگرے را بی تغییر در لفظ و اختلاف  
 معنی در کلام خود آورد بی قصد اقتباس و وجود علم با آنکه این کلام از دیگری است و تشخیص  
 عبارتست از آنکه معنی کلام دیگرے را بگیرد و تغییر در الفاظ آن نماید تا جمله عبارتست  
 از آنکه معنی کلام دیگرے را بگیرد بی تعرض با الفاظ آنکس اما آنکه در معنی کلام دیگرے  
 چندان تصرفات محسنه بکار برد که بر تبه کلام جدید برسد از سمرقات شعریه نیست بلکه محسن  
 و این را در اصطلاح اهل بیت ابرار گویند چنانچه که عسفری در مضمون این بیت  
 فسخی که **بیت** طبع من واد لطافت سخن واد چنان بد که گهر غرق عرق گشت  
 و بدیافتاد تصرفات بلغیه را کار فرموده و لوازم را درن طبع و دل وصل و خوش  
 و یتیم در رعایت نموده میگویی **بیت** ز زاده دل و طبعم اگر شود آگاه به باصل خوش  
 بتابد ز شرم در یتیم **صنعت تعریف و توصیف عبارت**  
 از آنکه در کلام اوصاف شایسته کسی را بقصد تعظیم بیان کنند خواه بیان واقع  
 باشد خواه بطریق او عاقل اگر بیان کبر یا وجلال و عظمت و کمال حضرت حق سبحانه  
 و تعالی باشد آنرا حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق جمیل او و صفات جزیل خیر الانام  
 علیه و علی آله الصلوٰۃ و السلام باشد لغت و صلوة و محبت خوانند و اگر بیان آثار

افراد من از عقوبت با اصطلاح  
 شعر واقع شدن مصرع یا  
 بیت از قطع و دشنام من اطلاع  
 بگیرد اگر غرض از مطلع  
 بود و بدین خود را نمیدان  
 بصورت بد و از صورت خوش  
 در حق از بهتری است  
 ۵۴  
 این بیت در وصف آید از این  
 و بدیافتاد تصرفات بلغیه را  
 کار فرموده و لوازم را درن  
 طبع و دل وصل و خوش و یتیم  
 در رعایت نموده میگویی  
 بیت ز زاده دل و طبعم اگر  
 شود آگاه به باصل خوش  
 بتابد ز شرم در یتیم  
 ۵۵  
 این بیت در وصف آید از این  
 و بدیافتاد تصرفات بلغیه را  
 کار فرموده و لوازم را درن  
 طبع و دل وصل و خوش و یتیم  
 در رعایت نموده میگویی  
 بیت ز زاده دل و طبعم اگر  
 شود آگاه به باصل خوش  
 بتابد ز شرم در یتیم



و لالت کند بر عین شی از آشیانه که احوال و اوصاف و لوازم التي چنانچه شاعر در شان  
 خدای گوید **رباعی** آن تیر صفت که شد دیان آماش و نور طهور کلیم را گو معر حش  
 بخوری و ضعیفی مثل مست به حکام و هند ازین فندان جاش در شان نهالی گوید  
 عجب است چه چشم خوشتن و خوش و خوشه بر کردی کن در خوش و عجب ترکان و خوشه  
 زاده زان من به کجاشان بهر مذمت بین به **صفت تنسيق الاصفا**  
 عبارت است از آنکه متکلم موصوف واحد را صفات متعدد در میان نماید خواه با استقلال  
 چنانچه **بیت** خداوند بخشنده دستگیر که هر چه خواست بخش بوزش پذیرد خواه باعتبار  
 متعلقات چنانچه **بیت** یا قوت لباعل را خاتمی دمانا به شمشاد قداسیم بر  
 آفت جانان **صفت** عبارت است از آنکه متکلم در صراع یا بیشتر  
 یک قافیه را نایت کند و مصراع چهارم یا فوق آنرا بر حالت اصلی خود گذارد پس اگر  
 دو مصراع بر اصل بیت زیاده کند مربع گویند و اگر سه مصراع زیاده کند مجسمه اگر چهار  
 مسدوق اگر پنج مسبع و اگر شش ششم و اگر هشت هشت و این پنج قسم در قافیه  
 مستعمل است لیکن استعمال محض بیشتر است از اوقاتی نازنونی گویند محض خمس شش  
 هر چه با شش و دولش با نونانگر و دنیا بقاندار و بانیک بدلسر برده عالم جوی نیز زبانت  
 قلندره آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر نو عرض دارد احوال ملک **اصفا**  
**وواجهر** آنکه آنرا ملون و متلون نیز گویند عبارت است از کلامی که آنرا بدو بحر  
 توان خواند **بیت** بیاض عارض تو در سواد و طره بر خم لبان غره روزه  
 طالع از شب بر جمجم که بر وزن **بیت** اگر آن ترک شیرازی بدست آوردل مارا  
 از بحر مغایلین مغایلین مغایلین مینوان خواند و هم بر وزن **ه** نیز

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

چهره در افروخت دلبری چنانچه از بحر فاعلین فاعلاتن می توان نمود  
صنعت سیاقه الاعداد عبارت است از آنکه شکل و شعر رعایت اسمی عدد  
نمایند چنانچه بیت یکانه که دو کون و سه روح و چهار طباع و پنج حسن و شش  
ارکان متابع اند و ارباب اگر هفت زمین سوی بهشت خلایق ازین سپهر دیده لون جبر  
دهند و ارباب صنعت منشاری عبارت است از آنکه اسمیکه در نوشتن و ندان  
از به پیدای کند چون بیت شب به شب بت میکش ست شیشه پیش  
نشت پیش مغنی جنگ جنگ پیش صورت از به شهتستیمیا کشتشیشه پیش  
نشتشیشه پیش چنانچه پیش صنعت موصل عبارت است از آنکه  
که حروف آنرا پیوسته توان نوشت اگر تمام حروف را پیوسته توان نوشت موصل  
نام گویند چنانچه بیت رحیبی بمن تنی صنایع لبیک خستی بسهم غم تن  
محبیبیست منتفی صنایع لبیک خستی بمن تنی صنایع لبیک خستی بسهم غم تن  
یا چهار چهار یا زیاده را پیوسته توان نوشت موصل الحرفین در موصل التثانی  
موصل الاربعة گویند چنانچه ثناء درین قطعه در هر بیت یک صنعت را تا موصل الخمسه  
کار فرموده و علی بن القیاس قطعه چو من گاست گوی شب فرت نوشه من گاست  
باشد بدین گونه لا غریب خط خضر حد کجست مشک بت پختت سیم فصل لبیک  
یک شکر بدین نعت نسیم مقیم محبت بهشت نخله نصیب محبت بلبلها مسیح بگفتن  
نصیب بطلعت مسیح کیسوی صنوبر صنعت مقطوع عبارت است از آنکه  
که تمام حروف آنرا پیوسته توان نوشت چنانچه بیت ای دل انداز روی آن دل دار  
درد داری داری و آذر که صنعت خفایا عبارت است از آنکه کلامی که حرف

[illegible]

باد بگو و ضم آن نیز بسوی غایت  
 چون دختا بنبله و بالا غایت  
 این غلط مصرع تا دم مست از بحر  
 بجای هر دو بهار و بحر کشف و دمار  
 اگر بدان میگرد که نه شود چه خبر  
 سنگ بصفین جمع و غلام و  
 سنده است کو یکی را مالک اعران  
 و دیگر یکی را مالک جمیع غایان  
 برود زبانه در دایه ای که  
 شکوه و خجسته  
 و بیخ زار میگرد از بحر سیه  
 باشد و نام  
 شکر زنی چه جوید و غایان  
 این میانی مختلف از بهرمان  
 که در این است  
 و غایت





بجائی پسر مائی بیباشتی بکارش می نشانی ما، خواند فارسی رسیدی بدید  
مرادی بجائی بزمانی بیباشتی بیاری نشانی پخواه هندی و فارسی چنانچه هر  
سیر کلی سیرختی چنین سستی ای باسی فارسی سیر کی شتر بختی چنین شستی ای  
باشی بدخواه عربی و هندی چنانچه عربی ان بانی باب بدت جاعی  
و هندی ان پانی پاپ پیت جانی صنعت و التکلمه عبارت است از کلامی که  
اورا بسنه بان باید خواند عربی صنایع چنین جوهری باکی فارسی منکجه چنین  
باکی به هندی منکجه چنین جوهری باکی عربی بیتی خود تریل فارسی بهی خود  
برید به هندی بهی جو دیزید صنعت قلب السامین عبارت است  
از کلامی که چون از آخرش بولی بیاید بزبان دیگر مفید معنی محصل باشد مثلاً  
بان یار ماه روز در خانه اندر ایاری و اگر ماری بیاید که بقلب عربی غامدی شود  
اسد نا هنا خود زور رها هم رانیه پانی بی مادی رانیه ماری  
صنعت مبادله الکرامین عبارت است از کلامی که میان دو لفظ دو  
حرف مبادله پذیر و چنانچه از عقل نخب نقل عجیب که با فوده با فوده ز بر پیش رویشان  
رفتی و مانند سیل نایل مثل سائل نمودی چون همین ست کار یکم بر گیرند بار تا بتوانی کار  
کن و بار کسی بر گیر و هم عمر در شادی باد و بادی شاد صنعت نظم و شعر عبارت  
از کلامی که اورا به نظم و شری توان خواند چنانچه مجلسی ساجی عزیز باد و مخدوم  
بند پرورتاج الدول بسید الکابر و الفضل مفضل نایل و نای گیتی بفضل بالغت  
همواره باد خوب و صفا صنعت و اسم الشفقتین عبارت است از کلامی  
که از خواندن اولب بلب نیاید چنانچه رباعی ای دیده رنج نگار دیدن جطر

[illegible]

ایدل سیر این رشته کشان خطرست بایان پانچمی ز ساغر عشق و ذکر باز نمار دلار خرمین  
 خطرست بنده ای که اول هتاهم شمر جز هست که وزن شعر دارد پس و هم مسجع که قافیه  
 سوم عا که میج کی از وزن و قافیه نداشتند و دیگر استام صنایع لفظی از مسودا و التثنی  
 اللفظ و ملحق و موصوع و مسجع و اعنات و ردی و التزام بالالیزم و غیر ذلک بسیارست لیکن  
 چون قافیه معتد به او را و آهنا بود و بنابر آن از آنها اعراض نمود و خسرو هندی حضرت  
 امیر خسرو قدس سره در رسالت الثالث رسائل العجا که به عجا ز خسروی شهرت دارد و در  
 استیعاب نموده و در هر صنعت که بطویل الدلیل نوشته من اگر الاطلاع علیها فلیکن آینه  
 خاتمه باید دانست که بعضی لفظی که موضوع بر اسمی باشد اگر جز اولالت نکند بر جز  
 آن امر که خوانند چنانچه از او است و اگر اولالت نکند بر جز معنی آید و مفرد خوانند  
 و اقل و دو حرف است اول متحرک و دوم ساکن مانند آتش و آب و مفرد یا صلاحت میارند  
 که از چیزی بود و خبر دهند چنانچه در بر و از و چای را حرف نامند و اگر صلاحت دارد پس  
 اگر یکی از از منتهی که ماضی و مستقبل حال است و معنی آن ملحق باشد فعل گویند چنانچه گفت  
 یعنی در زمان گذشته و میگوید یعنی بزبان حال خواهد گفت معنی در زمان آینده و اگر ملحق باشد  
 اسم پس اگر آخر آن لفظ دان یا تن نبوده باشد مصدر خوانند چون کردن و رفتن و  
 گفتن و استام فعل ماضی و مستقبل حال امر و می و اسم فاعل و اسم مفعول و غیره از و است  
 کنند و الا جامد باید و یک اسم جامد یا معنی واحد دارد و یا معنی متعدد و بر تقدیر اول اگر  
 آن معنی معین است علم خوانند چنانچه سر و گل نام شخصی معین و اگر غیر معین است اسم جنس  
 گویند چنانچه شیر و گاو و خشت سنگ بر تقدیر ثانی اگر آن لفظ موضوع بر اسم معنی است  
 متشبه که گویند چنانچه از معنی آگور و رنگ و لباس و بار معنی میوه و در گاه و اگر موضوع

فولان کومیندو، مایا پوتونیز، کوآتلاکازم، فنام صفت، علف قنبرین، نادر وفانی، فنون و دراجو، وحش سوم، بلبل



در خواب و بیدارم **مخطوط** شد پی نفع روح طبع و درستان به نسخ و لکس ترا صد بستان  
 جامع صد گونه فیض ازل به نسخ و مقبول دستور العمل فی غلط گفته مضامین بلند و کرم  
 اندر قید لفظ چون چند به منشا فخر خوش انکاشتم خود و غلط بود آنچه من چند شتم این عمل  
 کامروز نمایان من است به روز محشر آفت جان من است به من بخواب قتاده ماندم مست و رفت  
 وقت فرصتی در بخت از دست رفت به مناسبتی است سخن به شایسته خواب غفلت تا کی بیدار شدی

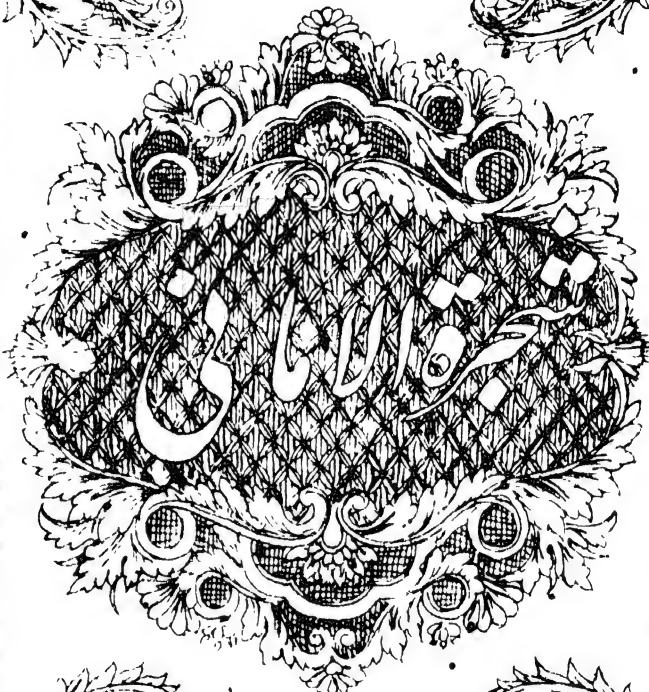
ستایش فی اوان و نیایشن بیکارین شمار بارگاه حضرت صمدیت و درود  
 نامحمد و دو سلام غیر معبر و در بر جناب خاتم نبوت و بر آل و اصحاب و  
 از و ارج و احباب و که درین اوان من اتم آن کتاب فوائد انصاف متضمن قواعد  
 زبان پارسی رساله میب عبد الواسع ماسنوی غازه انطباع بر رویالید  
 و دست و پنجم ماه ذی قعدة الحرام سیه کهنه اردو و صد و بیست و هجریه علی صاحبها

الصلوة و التیمت در مطبع شعله طور واقع بلخ کاپور با تمام  
 منبرند بلیقه شعار نقاش بدیع نگار شیخ عبد الباقی  
 حماد و غایه ختم سیه میر کشیده  
 منتظران گردید محمد  
 سر علی ذلک

۹  
 در نسخ و لکس  
 این نسخه  
 به خط  
 محمد علی  
 شاه باشد



وَمِنْ شُكْلِ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



مطبع جعفری منشی جعفری طبع کرد





**ایات فرج اول** در بیان بابت کلمه تقسیم آن دین فرع را چهار شمرده بود **شمره اول**  
 در بیان بابت کلمه کیفیت الحکم آن با قسار نموده میشود و با آنکه کلمه لفظی را گویند که موضوع  
 برای معنی مفرد چون بار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که  
 کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی لفظ معنی اخلاص چیزی بود از دامن پس لفظ عام است  
 و کلمه خاص هر کلمه را لفظ گویند و معنی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ میباشند مثل جسد و سق  
 و کلمه بر قسم بود هم و فعل و حرف **شمره دوم** در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسما و باو  
 و بسوی او بود و مقصودش بود یکی از از زمره ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است از اسم گویند  
 مثال آن زید قائم است **شمره سوم** در بیان فعل هر چه اسما و بسوی او نباشد بلکه با او باشد و  
 مقصودش بود یکی از از زمره ثلثه از اسطقیان کلمه و نحو یان فعل خوانند چون گفت و رفت  
**شمره چهارم** در بیان حرف و آن در اصل عبارت است از حرف مفرد و جمعی و آن است و  
 حرف است که بر کس ظاهر است و در اصطلاح کلمه را گویند که سوز و سندانیه نباشد خوله که مکرری  
 بود و خواه و حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام به کلام بود و تصدیق و کلام  
 حیرت نیز تمام شود اما بغلت و درین سه فقره مثال مکرری و دو حرفی و زیاده از آن خالی  
 بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگوید رفتم اگر لطف حق شامل نیست کلامی که  
 نور دیده زید مرد فرع و هم در ذکره و زت کلمه و حذف آن در کلام عام را که هم شامل  
 یا حرفی شرط تقسیم و تاخیری و فی قریب و آن فرع را یک شمرده بود **شمره پنجم** با کلمه را  
 بود از انجاست **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بر سه صفت توصیف  
 و کلام قایل بود و غیر آن و حذف این کاف واری حقوق آن اگر کسی هر وقت می یابد با  
 و بر هر معنی آن باشد و بیان کلام قایل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بیجا  
 ظهوری گوید مرد و در بیان محتمله قال که بنویس بر استبان حال کار کام و زبان سازند  
 بشده شایسته ضایع عذاب البیان اند که چاشنی نغمهائی مکررین در گنجی فی و او اندید حذف

این کلام در بیان بابت کلمه تقسیم آن دین فرع را چهار شمرده بود  
 در بیان بابت کلمه کیفیت الحکم آن با قسار نموده میشود و با آنکه کلمه لفظی را گویند که موضوع  
 برای معنی مفرد چون بار که موضوع است برای آتش یعنی برای جسم آتش نه برای لفظ آتش که  
 کلمه است موضوع همین معنی زبان فارسی لفظ معنی اخلاص چیزی بود از دامن پس لفظ عام است  
 و کلمه خاص هر کلمه را لفظ گویند و معنی الفاظ را کلمه خوانند چون الفاظ میباشند مثل جسد و سق  
 و کلمه بر قسم بود هم و فعل و حرف **شمره دوم** در بیان اسم آنچه صالح آن بود که اسما و باو  
 و بسوی او بود و مقصودش بود یکی از از زمره ثلثه که ماضی و مستقبل و حال است از اسم گویند  
 مثال آن زید قائم است **شمره سوم** در بیان فعل هر چه اسما و بسوی او نباشد بلکه با او باشد و  
 مقصودش بود یکی از از زمره ثلثه از اسطقیان کلمه و نحو یان فعل خوانند چون گفت و رفت  
**شمره چهارم** در بیان حرف و آن در اصل عبارت است از حرف مفرد و جمعی و آن است و  
 حرف است که بر کس ظاهر است و در اصطلاح کلمه را گویند که سوز و سندانیه نباشد خوله که مکرری  
 بود و خواه و حرفی خواه زیاده از آن و آن برای ربط کلام به کلام بود و تصدیق و کلام  
 حیرت نیز تمام شود اما بغلت و درین سه فقره مثال مکرری و دو حرفی و زیاده از آن خالی  
 بودن کلام از حرف موجود است از بصره بگوید رفتم اگر لطف حق شامل نیست کلامی که  
 نور دیده زید مرد فرع و هم در ذکره و زت کلمه و حذف آن در کلام عام را که هم شامل  
 یا حرفی شرط تقسیم و تاخیری و فی قریب و آن فرع را یک شمرده بود **شمره پنجم** با کلمه را  
 بود از انجاست **کاف** و آن بر چند قسم بود اول کاف بیانی و آن بر سه صفت توصیف  
 و کلام قایل بود و غیر آن و حذف این کاف واری حقوق آن اگر کسی هر وقت می یابد با  
 و بر هر معنی آن باشد و بیان کلام قایل غیر صفت درست نباشد بلکه غلط و محض بیجا  
 ظهوری گوید مرد و در بیان محتمله قال که بنویس بر استبان حال کار کام و زبان سازند  
 بشده شایسته ضایع عذاب البیان اند که چاشنی نغمهائی مکررین در گنجی فی و او اندید حذف

این هر دو کاف هیچگونه جاذبه نیست دیگر کاف استفهام و ان مشهورست و دیگر کاف تعلیلی و آن هم مفاد هر دو  
مثال آن در کتب کلامیه است که آب مضایت کاف معنی تا مثال آن سخن باشد از خود نخواهم گفت هر چه هست  
نکنند مصدقین بر سر کاف هم جاذبه نباشد دیگر کاف معنی همچنانچه حرفی گوید شعر خوشجانی که کشمیر در آید  
گر مرغ کباب که بال بر آید و دم درین شعر غرض ازین آن طاعت دارد اگر آنکه در کلام کلامی در آید  
شعر اخلاصی بود فانی منتی می کاف نیست و اگر میزدی یک ترا باز نیست و حذف این کاف بعضی  
جاذبه دارد اما معنی مبدل که در وجود کاف دال بر سبب است و اصرار و صدق معنوی و عدم کاف  
عدم اصرار و صدق معنوی دیگر کاف معنی ناگهان مثال آن فانی بر کنار حص  
بود که تپ دی غلبه که در مثال دیگر چاره میخواست که یونان مالوف بود و که جلش در رسید معنی  
ناگاه عجب بر روی غلبه کرد و ناگاه جلش در رسید این کاف هم لائق حذف نباشد کاف تصغیر  
که در آخر کلمه بیاید چون مردک تنک و شیرینک دیگر کاف صله معنی کسی مثال آن که بر این  
دوست است من و دوست او هم یعنی هر کسی که با من دوست است دیگر کاف معنی بلکه مثال آن  
نه من در علم از دستم که احدی همسر او نمی تواند شد این هر دو کاف قابل حذف نباشد دیگر کاف  
بجائی اگر مثال منو الله بیت چه کنم که در کلامی عاشق زار بد کنی از لطف می بخونگای  
و در شعر کاف بیان در آخر مصرع ساکن استفهام یا اشباع نیز بیاید و چه معنی حیم فارسی با این  
نیز برای تصغیر در آخر کلمه بیاید چون باغچه و فایده و استفهامی بود و آن مشهورست و تعلیلی  
آنا یا اشباع مثال آن چه گونه بزدا اعتراض توان کرد چه قدر هر چه گفته اند دست پوشیده ماند  
که مردم ایران کسوف چاو کاف استفهامی را با اشباع خوانند و بندهای مجهول دیگر هر چه از ان اشباع  
یا بود که آخر کلمه بیاید و آن بر چند نوع است یکی یامی وحدت و آن همیشه مجهول و مخفی  
با کوه گردد و با قبل آن کسوف باشد چون مردی وزنی و پادشاهی و امیری معنی یکدیگر و یکدیگر  
یک پادشاه و یک امیر و این با معنی با معنی و مکرر و مکرر یا می زانده و آن برای صحت کلام  
فارسیان بود و این هم در حرکت غلایمی حدیث مثال هر قدری که خلاصه باشم معنی هر وقت که خواسته باشم

[illegible]

نویسای که در آخر کلمه بیاید که اول آن کلمه موجب طوف بود و چنین یا باشد مانند جبه و سی و طوف و سی  
و نصف این بار و بود و دیگر برای توضیحی که در ال بود و بر صفت کلمه کاف بیان این را میجو این بیاید مثال  
بنیت پادشاهی که طعنه میخورد پای دیوار خورشید بکشد و این هم مجهول بود و این پس برای مجهول از جمله  
بای بود مخفی بود آن را با جمله بدل شود و گویای فسدت چون تازی بی و این را با جمله بدل  
تلف با یا باشد آن الف یا با و او بدل کنند چون موسوی و عیسوی و غیره و بی بدل کردن این الف  
موقوف قاعده عربی است فارسیان تصرف خود را علی اگر قابل بی نسبت موقع شود با و او بدل کنند  
مانند معطوفی و در تنوی و این افغان نزد عریان صحیح نباشد و اگر قابل این یا با باشد آن گاهی  
با جمله بدل شود چون مرمره و گاهی بجز چون ساحوی که باشند ساوه را گویند و گاهی با و او چون  
گنجوی که بیان آنجا باشد و گاهی که دلالت کند بر ایقت و فاعلیت معنویت همین باشد چون  
اشته زرقتمی و این را لاحق شود و چون غنچه چنانچه ساغر سیمی را همین گویند و لوح زرقتمی را زرقتمی  
بعد از آن غنچه بای چو غنچه نیز بیاید مانند این مرید و شکله و این را با نسبت گنچه نیست  
لکن برای فصاحت برکت میدهند و دیگر بای مصدری که حاصل شود از این آن نیز گفته معنی مصدر  
چون تازگی و پاهای و رسوائی و دامانی که معنی تازگی شدن پاک شدن و رسوائی و دامان شدن باشد  
و بای مصدری با مصدر عربی نیز لاحق شود و از بعضی صحیح و از بعضی غلط باشد لیکن در اصل  
صحت ندارد چو سلماسی و صفائی و غلانی و دیگر بای متکلم و این تفسیر عربیان است و کلمه که در آخر  
آن بای متکلم است چنان بر سه نام بسیار مستعمل است که بر زبان هر خواننده و ناخوانده جاریست  
و بای تحقیق کسی با معلوم نیست که یا در آخر کلمه بای متکلم است بلکه زده ایشان بمنزله خبر کلمه بود تا ملاحظه  
بیک معنی است چنانچه چون قبله گاهی بجای قبله و در خوشی بجای خوشم و گویند که قبله گاهی شکر  
نوی است و یاد و آئی الهی نیز تصرف عجیبان است هر چند افغان عربی است چنانکه در نظر بلفظ ولی خدا  
و نظر بای متکلم ضاف است شده مشرف تمام است معنای عربی معروف بلام و پس معلوم است  
و بلفظ بلفظ باشد و این هر سه با معروف بود و دیگر بای ضمیمه حاضر چون تازی و آندی و این هر



لفظ خوشه و از عدم حفظ بان روان باشد عرف شیرازی دشواری های ابد را فحقی آورد و مورد طعن  
نصاحاتین گردید و دومی الهام شاه و گواه و گیاه و دو تاه و قبا و شناسه نیز نزد فخری و دیگران حذف  
آن پادشاه و گواه و گیاه غیر فصیح نماید و در دو تاه و بناه و شناسه افصح از آنچه بوده و اما فحقی در  
بعضی طایف با کاف فارسی بدل شود چون بندگان بندگی و اعلان ثنوی که ماقبل آن الف یا و او ساکن  
ما قبل مضموم یا یای ساکن ماقبل مکسوز شدنی عطف و اصناف و توصیف و علاقه بارابط یا ضمیر غیر آن  
انچه سبب اتصاف یا ساکنین نباشد هر قبیح بود و هر چند قدما در ثنوی اعلان آن ننموده اند شاید که در فحقی  
و قصیده هبسم آمده باشد چون طرازان و تریسان خون و چون و دین چنین با عطف و استاد و صفت  
و غیر آن اعلان و رت بود چون جان و جان و جان شیرین چون دین و دین و دین و دین و دین تو  
چون خون بر و خون و آب خون سیاه و بارابط مانند آن است و این سه و چون و چون و چون و چون  
جام و خرم و دیم و در اتصاف یا ساکنین مانند زبانی و زربونی و چینی و چینی و چینی و چینی و چینی  
در مثال آن اتصاف جان منی زنده و دیگر با می قسم مثال آن جدا که من اینکار را نخواهم کرد و دیگر  
استقامت مثال آن پای خود را در میوه و م و مضاف این هر سه با جا بز بود و مثال آن در فلان  
این که اینخواهم داد یعنی سبب فلافی و مثال آن می قسم جان من که من نمی توانم یعنی جان من مثال آن استقامت  
و ست خود نوشته ام یعنی سبب خود نوشته ام و دیگر با معنی بر چون ما برن با ام یعنی بر با ام و دیگر با  
معنی مثال آن تعلیم فلافی آمده ام یعنی بر با تعلیم و دیگر با معنی مثال آن یعنی گویم یعنی زبانی و دیگر با  
معنی مثال آن این سبب یعنی از سبب و دیگر با معنی تعلیم مثال آن فلافی من نیست یعنی من بر با  
با کسب نیست یعنی او را بر دهم و دیگر با معنی ظرف مثال آن فلافی بگویم معطر رفت یا از خانه بیرون  
یعنی سببی که با بر فرست و احتمال در گنجایش قرار دهم منو و دیگر با و بار را بر سید است که بگویم با  
فلسف و غیره و دیگر با معنی مقابل مثال کب بشود ظهوری را بدیون گیران مسفر شوم یعنی کسب  
و از غیره کسب که در این سبب و دیگر با معنی محاجه مثال آن باروی بر نوبت قریب آفتاب چون چرخ  
و از تکه بر نوبت نیستی بخاوری روی بر نور تو و دیگر با معنی محاجه مثال آن سبب را بر این نوبت

و در فحقی در ثنوی اعلان آن ننموده اند شاید که در فحقی و قصیده هبسم آمده باشد چون طرازان و تریسان خون و چون و دین چنین با عطف و استاد و صفت و غیر آن اعلان و رت بود چون جان و جان و جان شیرین چون دین و دین و دین و دین و دین تو چون خون بر و خون و آب خون سیاه و بارابط مانند آن است و این سه و چون و چون و چون و چون جام و خرم و دیم و در اتصاف یا ساکنین مانند زبانی و زربونی و چینی و چینی و چینی و چینی و چینی در مثال آن اتصاف جان منی زنده و دیگر با می قسم مثال آن جدا که من اینکار را نخواهم کرد و دیگر استقامت مثال آن پای خود را در میوه و م و مضاف این هر سه با جا بز بود و مثال آن در فلان این که اینخواهم داد یعنی سبب فلافی و مثال آن می قسم جان من که من نمی توانم یعنی جان من مثال آن استقامت و ست خود نوشته ام یعنی سبب خود نوشته ام و دیگر با معنی بر چون ما برن با ام یعنی بر با ام و دیگر با معنی مثال آن تعلیم فلافی آمده ام یعنی بر با تعلیم و دیگر با معنی مثال آن یعنی گویم یعنی زبانی و دیگر با معنی مثال آن این سبب یعنی از سبب و دیگر با معنی تعلیم مثال آن فلافی من نیست یعنی من بر با با کسب نیست یعنی او را بر دهم و دیگر با معنی ظرف مثال آن فلافی بگویم معطر رفت یا از خانه بیرون یعنی سببی که با بر فرست و احتمال در گنجایش قرار دهم منو و دیگر با و بار را بر سید است که بگویم با فلسف و غیره و دیگر با معنی مقابل مثال کب بشود ظهوری را بدیون گیران مسفر شوم یعنی کسب و از غیره کسب که در این سبب و دیگر با معنی محاجه مثال آن باروی بر نوبت قریب آفتاب چون چرخ و از تکه بر نوبت نیستی بخاوری روی بر نور تو و دیگر با معنی محاجه مثال آن سبب را بر این نوبت



یعنی معزین دیگر مایه زامده چون بده و بجهرا تو و ازین هر دو یکی مسو بود دیگر متفصح و درهم  
 ایران با پای دیگر را می رسد خوانند و پای مسو بنوعی که در اول میاید و یا است سن آن گرد و اول  
 فعل ماضی نیز میاید و کلمه از پای فصاحت بیند از چون فیت و کففت و بعضی موقع این با کرد و اول ماضی  
 میاید و ضمیر نیز خوانند چون بخور و کج با و الف نیز بهی میاید چون با و گفته میاید و بگویم و با و بگو  
 بیاد و اول فعل فصاحت نیستیم و ظاهر است و پس حسن فقط از با و مسو در اول امر و ماضی فقط در اول  
 ماضی این است که در اول امر و ضمیر هم و انما شود و در اول ماضی و ماضی نظم میاید پس ظاهر است که برای حسن در  
 نظم نمیاید بلکه لغت و در ماضی چنین است و آن نیز با و بود و غیبه میاید آن بود که حذف آن را نه بود  
 و مثال آن علامه امین استراهای و در المذینه نوشتیم است آیهی است که از حذف آن عبارت  
 بهیله میشود و از آن بود که از حذف نمون آن عبارت بحال خود مانند مثال آن فعلی از ماضی بود  
 و این ماضی بود و صیغه که فاعله بود یعنی در خانه نبودم و در اول امر فعل ماضی برای ضمیر است  
 آن با و چون میاید و نشانی در آمد و میاید و ساغر در و ده و گاهی در آخر کلمه میاید که در اول آن پای  
 ظرفیت بود مثال آن شعر در یاد و سناغ میاید است مگر اگر خواهی سلامت بکن رسته و اند  
 نیز بهمین معنی باشد مثال آن جو اند و بشکر اند و اندرین کار صلیت حدیث همچنین است و آن نیز  
 زامده بود و غیبه زامده مثال زامده از پای خود در جیست بیام زامده بود مثال غیبه زامده ملک سی  
 نشسته بود و همچنین لفظ اگر و آن حرف شرط بود و برای آن ضرر بود مثال آن اگر نیست  
 بر حق است دشمن المیبت بجهنم خواهد رفت و حذف آن در بعضی جا و با باشد مثال آن نه شد و نه شد  
 فردا خواهد آمد یعنی چه شد اگر امروز نیامد و همچنین با و آن برای میاید و فاعله آن در عبارت  
 رو و تسلیم است مثال آن یا شما درین خانه بمانید یا من بمانم یعنی یک کس بماند پس قائل بمانم  
 خود را مسلم داشته است و مانند غیبه خود را در و کرده است یا با آنکس آن است تنهایی بود  
 و غیبه تنهایی مثال تنهایی در روز شما بهیپ بودید یا دیگری و مثال غیبه تنهایی است  
 که گذشت و دیگر مثال آن من قائل آدم صاحب شای مبار و تم فاضل میاید یا شاعر و کجا ذکر آن

ماضی  
 ماضی ماضی  
 ماضی ماضی  
 ماضی ماضی  
 ماضی ماضی

نامی بود از آنکه در دو جا ذکر آن کنند مثال حرف تردیدی که مکرر ذکر کرده شود و در جای دیگر  
 از تو میگویم یا تر که آشنای منم و این عبارت اگر چنین باشد نیز همین معنی بر میآید و در زیر آید از این که میگویم یا تر که  
 آشنای منم و حذف آن بی هیچ موقوفه جایز باشد مگر بدست در روزمره چون فلانی برود منم دوم بود و بر است  
 و همچنین که بعضی کجاست باشد با حرف ربط مثال آن کو یا یعنی کجاست یا و بعضی کجاست نباشد  
 مثال آن من کومی تو انم فرت بمنی کجای تو انم فرت غلط باشد و کجا بمنی کونیزه آید چون فرت  
 کجا یعنی فرصت کو و همچنین تا ابتدائی بود و انتهائی و تعلیلی و تاکیدی و تجاہلی تفسیر اما  
 ابتدائی ذوال بود بر ابتدا و حذف آن ممنوع است مثال آن تا با تو شناسند ام از خود بگذازم و  
 انتهائی آورد و گونه بود یکی آنچه دلالت کند بر انتهائی وقتی که فعلی در آن حادث شود و وجهی که  
 آن فعل شرطی دیگر شود مثال آن تا فلانی با من است سخاوت شد کار من رونق بخاورد یا تو دور  
 حرف نفی از فعل اول بردارد مثال آن تا من این سفر مساودت کنم شما بجای نخو اسید فرت  
 یعنی تا وقتی که من این سفر مساودت نکنم پیش نباشد که تا بجای تا و تکیه در تحریر نموده است  
 و دیگر آنچه دلالت بر وقت نکند و آن نیز برد و قسم است یکی آنچه ذوال بود بر منتهی شدن فعل  
 بجزی یا بجائی که آن جزو آن مکان از حصص آن برون بود مثال آن از خانه تا خانه ازید فرستم  
 بخانه ازید فرستم بلکه تا جانی که نمکسخت است دیگر مثال آن امشب دیوان قطعی را تا از غزل  
 که مطلعش این است شعر کجا بودی امشب سوختی آرزو جان را به بعد روز جمعه طول ادی بر زبان  
 ملاحظه نمودم یعنی این غزل را ملاحظه نکردم بلکه تا جانی که این غزل از اینجا شروع میشود دیگر  
 آنچه در آن مکان از حصص آن فعل بیرون نباشد مثال آن از خانه تا خانه ازید فرستم یعنی در خانه  
 ازید نیز فرستم مثال دیگر غزل نظیری را از مطلع تا مقطع دیدم یعنی مقطع را نیز دیدم و این هم  
 ممنوع است و تعلیلی نیز در قسم بود یکی آنچه در آن حاجت نبغی فعل دیگری نیست  
 مثال آن سخاوت که خود را بر دیگر تو بلاک کنم تا مردم تر با عاشق کشی نام کنند و دیگر آنچه عاود نفی فعل  
 که مثال آن نماز را شروع کرده ام تا مسلمانان کفر من بکنند یعنی برای اینکه مسلمانان صفت من

[illegible][illegible]

بهائی فصاحت و در کردند ترا و مر باقی ماند و بعضی اهل خراسان هنوز از من دست بردار  
نمیستند و تان و آن شان <sup>چند</sup> مرتضاف و ایه واقع شود و ایشان افاده مفعولیت بی را و الف نیز  
کنند چون و او تان گفت و بردشان <sup>چند</sup> شین ضمیر غائب و تا ضمیر حاضر و را می مضایق الیه شدن و  
کردیدن مضیفه و هرگز فاعل نیاید بخلاف میم ضمیر تکلم مثال مضایق الیه شدن چون است  
مثال مفعول شدن و مصدر و به همیشه میم است یعنی میم هم و او میم هم ترا و بعضی فاعل است  
نیت مثال شینی که افاده فاعلیت کند مصرع کردش ستمی بر من از راه جفاکاری + یعنی کرد  
او ستم بر من این غلط محضست و این ضمیر یعنی خود نیز آمد یکس حاضر حاضر غائب و تکلم تکلم بنا  
مثال بریه مضیت را بر من بنام یعنی منضم خود را بر من بنام دیگر قلانی با پیش بسیار الف دارد یعنی با من خود  
دیگر ندیدم و نامر لوط است من را بعد ازین خانه ام راه نخواهم داد یعنی در خانه خود و اگر کسی بیستم  
بگوید منضمس را بر من یعنی منضم خود را در قلانی با پیش بسیار الف دارد یعنی با من خود و غلط باشد  
و آن برای ذی العقول بود و بر ذی العقول متعلق نیاید یعنی ضمیر چون آنکس آمد و او  
و بعضی جانشین بود و در دیگر باید داشت که آن هر چه مرکب از آن بود مانند جهان و جهان  
جهان و به از آن بحق کاف بیان گیرند از و با فاصله یابی فاصله و الا غلط باشد مگر در جائیکه  
آن مقدم بر آن ذکر کنند مثال شعر در عشق تو ای هنرم چنانم که گزستی خویش در کمانم + مثال  
تقدم با بعد چنان بر جهان فطامی چنان کافر می چنان میزیم + و ما و الف جمع بیشتر  
برای غیر ذی العقول آید چون گلبا و سالما و الف و نون برای هر دو چون خنار  
و سواران مگر در بعضی مواقع از غرابت فصیح نیست چون چنان و گلان و گاهی الف بیا  
مجهول شود و آنرا لانا سند چون اعنید حیث و رکیب که در اصل اعتماد حساب رکاب  
بود است و در اشعار عین هم وقت تقطیع چون الف وصل ساقط شود و این سخت ظلمیست  
بر شعر و زبان بر گوینده باشد فرغ سوم در ترکیب و در آن دو تکرار بود شعر اول ترکیب  
ناقص و آن دو نقطه بر چند نوع بود یکی با ضافت چون باد شاه جهان و قلب

ما تان فمخا کتب جمع  
کتابت حجوت خزان دستان  
بست کمال فغان الیه  
آن زمان فغان طغیان  
زبانان

بیست و ششم  
 ایضا که ابو محمد ابو محمد  
 و آنکه کس که گفت بنویس  
 دوست به سلسله ای که  
 به نام و در غاری نویسی  
 بسیار

خواجه نصیر الدین  
 نظام الدین اور  
 شمس الدین  
 بقدرت محمد رب ربیب  
 غلام و مولانا  
 شمس الدین

از بر داشت و آن سیدم افروزی  
به مثال اسفندیار در دنیا  
یا قوت از آن آب  
علاج عفا که سنان

مجلس



تخریب و بطلان و بی همت و در جوی چنین گویند **آدمی در شرب و اعلا** **هیه** یا **ایک** چنین است  
تا به تمام لغات لفظی باشد چون **یکو** **نظر** **بسی** **حسن** **نور** **جو** **یک** **کمره** **آذر** **صفاف** و در شیب و بخت  
اصناف سنوی و این ترکیب یاور و لفظ مزاد و صحیح بود مانند **دشت** **رم** که **ایجا** **از** **بیدل** **ت**  
و دیگر ترکیب معطف چون **عمد** و **زید** و این **تر** و **دین** **بسم** **صحیح** بود چون **حرف** **از** **دیگر** **تر** **یک** **عدد** **باشد**  
چون **یک** و **دو** **یک** **تر** **یک** **سما** و **الک** **بر** **وقت** **چون** **دیر** و **ز** و **ام** و **ز** و **فر** و **دار** و **ز** و **دین** **دار** و **ز**  
و ترکیب لفظی با سال و روز و شب صحیح بود باقی غیر جائز و ناسمج و دیگر ترکیب با اسم شایسته و ضمیر  
چون این **بار** و **آز** و **دیگر** **تر** **یک** **در** **بدل** و **ببدل** **منه** **چون** **مر** **را** **شد** و **نواب** **اصفا** **الدوله** و  
شاه قاسم انوار دبا با فغانی و آخر **ببدل** **منه** **ساکن** **باشد** **گر** **بذرت** **که** **موسم** **دیده** **شد** **دیگر** **تر** **یک**  
اعلام چون **محمد** **جعفر** **و** **محمد** **قاسم** و **احمد** **علی** **و** **حرف** **آخر** **لفظ** **اول** **این** **سما** **پس** **تساکن** **آید** و **حرف** **در** **آن**  
لفظ و غیر صحیح بود و در بعضی سماء ترکیب اضافی نیز واقع شود چون **عبد** **المعلی** **و** **غلام** **محمد** **با** **جمله** **حرف** **علا**  
و امثال و انباشت دیگر ترکیب اسم و فعل با حرف و رابط چون **بر** **بام** و **چسب** **و** **خوبست** **و** **است**  
**مهره** **دوم** در ترکیب مرکبات تا آن باشد و خبر بود با حرف رابط امثال **بن** **مقام** **ست** **و** **ان**  
جمله اسمیه باشد که پیوسته دال بود بر ثبوت و دوام فاعل مثال آن **محمد** **و** **مرد** **و** **این** **گ** **ب** **جمله** **عینه**  
نمونه و این ترکیب و رایجی مرکبات قص است چه مرکب تمام آن بود که مفید صحت سکوت شود و سماع را چنانچه  
درین جمله گفته آمد و سماع آن بسیار بود مانند خبر و انشا و انواع ایشان درین مختصر ذکر آن تفصیل  
گنجایش ندارد و مرکب ناقص آنست که مفید صحت سکوت نیفتد سماع را چنانچه در **مهره** **اول** **گشت**  
و اطلاق کلام بر وجه صحیح باشد اگر بر سطر مکرر زیاده از آن باشد **فروع** **چهارم** **بیان** **ان**  
فارسی است و در **مهره** **اول** در زبان تورانیان چون **بنا** **نظم** **و** **نثر** **فارسی** **صحت** **بان**  
و درستی متبع این زبان است پس منشی و شاعر را از لغت و محاوره فارسی آگاه بودن ضروریست و  
مطالب این فن را باید که در محاوره و صاحبان آن نقل کنند و بر مرکبات اینها میهندستل کنند و در  
از مقدمه این اندیشه اصل تا نقل فرقی بسیارست مقصد را پیش از آنکه از این که ثبت شود و نشا

تخریب و بطلان

طایفه ای که در زبان فارسی



اعتباری نیست و مصداق این کلام است آنچه از مرز بیدل علیه الرحمته نقل کنند که در مشربیه پیشرو محاکمه  
 خرام کاشتین ایجاد نموده همچنین مصبح و مشام و سب غلطی که درین محاکمه واقع شده هندی  
 میزای مذکور است اگر از خاک صفایان یا شهری دیگر از بلاد ایران میبود و شعر گفتنش باین بلند  
 منته و کاشهای تازه قطع نظر از شتر گلهای که بوی نسبت و هندی بود احدی زبان تشنیه او  
 نسکشاد و طایفه وی در گلزار ابراهیم حرم را در و فرموده و عفو را کاشته میگوید بحال گفتگو نیست  
 و حق نیست که صاحبان هر نصرانی که در محاوره و زبان خود کند مقلدان و در آن مجال گفتگو تنگست  
 یا کجده فارسی بر دو نوع بود فارسی ایران و فارسی توران بعضی الفاظ مخصوص بابل تورانست که یکی  
 از آن بر زبان مردم ایران جاری نباشد و بعضی مختص بایرانیان که تورانیان را بآن شناسائی باشد  
 و همچنین در ایران و توران لفظی چند مخصوص بابل هر شهر باشد و حرفزدن مخطوط نویسی روزمره اهل ایران  
 اختیار باید نمود و در شعر و انشاء منجم و متین تنقید یک و زمره نباید شد و الا خلاف طریق استاده باشد  
 و بعضی شعر را از رتبه طراز و قافیه کتبی تقلید کنند شکان باشد با سجع از الفاظی و عباراتی که مخصوص  
 به تورانیان بایستی بود و بجای او دیگر بگاہ بجای صبح دیگر بگاہ بجای شام واری بجای ملی  
 و خسه بجای پد زدن و طغائی بجای برادر و مادر و خوشدامن بجای مادر زن و خسه بگره بجای  
 برادر زن و زمره بجای شوهر خواهر و نیکه بجای زن برادر و داور سخای برادر و فحیه بجای  
 چوبستی و سرسب خاک بازاری بجای شمع و کرک بجای سنگ و لب لبو بجای خنجر و رولور بجای  
 نپسرو پالیدن و کافستن بجای جستن و برافتن تیر بجای انداختن تیر و فکلی بجای رفتن و قشوی  
 و قشستن و فاستن بجای نشستن و بر فاستن و عافیت بجای ذکر و سوار شدن آب  
 بجای زیاده شدن آب سوار شدن روز بجای گذشتن روز و پاسبیدن بجای توار نمودن  
 و خسپیدن بجای خوابیدن بجای خوابیدن و زیر کردن و بخش کردن سب بجای مالیدن سر و  
 بجای طرف و شو بجای شوهر و ماندن بجای نهادن و هر دو بجای گذاشتن آرد چون نام نهادن  
 و فلان چنین را بر طاقی ماند و نام و فلانی پیش خود را حجب علی نام نهاده است یا نهاده است و این نیز را نهانند  
 چهارده ام

یعنی بگذارد یا غلطی زن خود را مانده یعنی گانید و بجای ماند و این چندان فسخ نمود  
بلکه رایج اما گذشت فصیح تر این هر دو باشد و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل کنند زن طلاق داده  
مانده گویند و نیز روز بجای زید روز و خلاصیدن بجای گانیدن و پائین شدن بجای فرو آمدن  
و که بود کیست بجای انیک بی طلاق بوده است و قربانت و دم بجای قربانت شوم و کسبان و  
بجای تو مساق و بعد مثل لفظ داری مانند مثل فلان و رای نیز مخصوص بانها باشد عا  
و سر سرخک بازاری و چیچ و کرگ و لبلب و مخصوص بکالیان باشد دیگران بتقلید ایشان  
این الفاظ استعمال کنند و لفظ او و روز و خلاصیدن و کافتن بانجیان اختصاص دارد و باقی مشترک  
تقره و دوم در فارسی ایرانیان بدانکه در الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و  
تورانیان را بان آشنائی نباشد یکی بفرمایند بود بجای بشنید و وقت بفاستن کسی را بجای تخفیم  
کسی دیگر خوش آمدید و وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش بمانم بود و اوقات بجای خبر داد  
بجای دیگران و خالو دانی برادر مادر و در خانه بجای در بار و انشکافاسی و در غده یوان خانه  
و تشون یعنی سپاه و کشکی نه چو کی خانه و نه راه خانه شخص پیوده و بپیری مثل کون کشاوه و تون  
حجره شسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در منند کجا بودی در نشین بابائش بریم  
وزن پدرش را بخرم میکشم و پیش کور شوا و چرا از رما نخواهد داد و مفت بر پیوه در پای من نوشته  
و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن و شب بخیر گفتن کسی و  
در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شنباعت بود و سبل بجای بر و بکنند بجای سبلهای که در خسا و کلا  
وزن جلیقن قمر و پس ده مادر و کی خورده خوانم نیز شناسما این باشد و شما این چک چانه کجا بهر ساند  
یعنی این کرد و در پیش من نمیدوردم و در وانه شسته بودم و در منند کس م کارد و فتنه والی کامه در دوم و  
هاش در کامه آنچه در بعد اوست کرد و در خلفه که در ریش خند است حال گفتند در شخند ترو و که خوش میر  
و بر بزم و وقت بجای کدام و در زن بکائی بجای مردم کجای و اگر گوید که ما شنید باورم و فلان را با  
و چه بگویم با بره کردم و کنایه آب بر دم از گرفته بای خود و از من به جامن بزد و از من دم برین میزد و بجای  
ای کوشن - ای بخت ای بخت ای بخت ای بخت

یعنی بگذارد یا غلطی زن خود را مانده یعنی گانید و بجای ماند و این چندان فسخ نمود  
بلکه رایج اما گذشت فصیح تر این هر دو باشد و بجای طلاق دادن نیز ماندن مستعمل کنند زن طلاق داده  
مانده گویند و نیز روز بجای زید روز و خلاصیدن بجای گانیدن و پائین شدن بجای فرو آمدن  
و که بود کیست بجای انیک بی طلاق بوده است و قربانت و دم بجای قربانت شوم و کسبان و  
بجای تو مساق و بعد مثل لفظ داری مانند مثل فلان و رای نیز مخصوص بانها باشد عا  
و سر سرخک بازاری و چیچ و کرگ و لبلب و مخصوص بکالیان باشد دیگران بتقلید ایشان  
این الفاظ استعمال کنند و لفظ او و روز و خلاصیدن و کافتن بانجیان اختصاص دارد و باقی مشترک  
تقره و دوم در فارسی ایرانیان بدانکه در الفاظی و عباراتی که خصوصیت با اهل ایران دارد و  
تورانیان را بان آشنائی نباشد یکی بفرمایند بود بجای بشنید و وقت بفاستن کسی را بجای تخفیم  
کسی دیگر خوش آمدید و وقت آمدن کسی بخانه کسی و جواب آن خوش بمانم بود و اوقات بجای خبر داد  
بجای دیگران و خالو دانی برادر مادر و در خانه بجای در بار و انشکافاسی و در غده یوان خانه  
و تشون یعنی سپاه و کشکی نه چو کی خانه و نه راه خانه شخص پیوده و بپیری مثل کون کشاوه و تون  
حجره شسته است و عرض کنم خدمت ملازمان شما و در منند کجا بودی در نشین بابائش بریم  
وزن پدرش را بخرم میکشم و پیش کور شوا و چرا از رما نخواهد داد و مفت بر پیوه در پای من نوشته  
و چیز یعنی طعام و چاشت کردن بجای طعام روز و شام کردن چیز خوردن و شب بخیر گفتن کسی و  
در آمدن بخانه او سر شام و جواب آن شنباعت بود و سبل بجای بر و بکنند بجای سبلهای که در خسا و کلا  
وزن جلیقن قمر و پس ده مادر و کی خورده خوانم نیز شناسما این باشد و شما این چک چانه کجا بهر ساند  
یعنی این کرد و در پیش من نمیدوردم و در وانه شسته بودم و در منند کس م کارد و فتنه والی کامه در دوم و  
هاش در کامه آنچه در بعد اوست کرد و در خلفه که در ریش خند است حال گفتند در شخند ترو و که خوش میر  
و بر بزم و وقت بجای کدام و در زن بکائی بجای مردم کجای و اگر گوید که ما شنید باورم و فلان را با  
و چه بگویم با بره کردم و کنایه آب بر دم از گرفته بای خود و از من به جامن بزد و از من دم برین میزد و بجای  
ای کوشن - ای بخت ای بخت ای بخت ای بخت



هم حاصل اگر اینچنین خیال بخاطر سبب <sup>که</sup> بخواهید تشنول بجاری و دیگر باید مایه مزای مذکور از کما  
 خود و بعضی حاصل نموده بخانه خود بیاورید آن زمان اگر دل مستوری بدین از سخنان شیرین آن  
 سارا ای کام آرزو در شک سنگ مسکه و طبله انگبین بدین و بنابر آن و آمدن تخلص و تف بطلو آمد و دیگر  
 خاسی <sup>مجلسی</sup> که بعضی صاحبان الفاظ شکر که بنده زبان با تحقیق بفایسی ادا کنند و این غلط و بسیار  
 قبیح و موجب ریشخند بود مثال آن فردا اینجا سبب از خانه بیرون شتافت بود و معرفت یکی از آشنایان  
 با امیری ملاقات نمود آن قابلیت نظم و نثر این را دیده و چنان گفت که اگر بزرگی قناعت بفرمایید  
 همراه خود می نهم <sup>نهم</sup> القصد <sup>نهم</sup> شش از غایت خدشلی در چنین گنجینه و اینجا گفت که امر در خوش و زیست  
 ویرد وقت تمام آمده خواهد شد و رانمایی این گفتگو کسی در گوش می نمی گفت آن شتر آسا از حاجی  
 بر جست و در میان خانه خود رفت و اینجا بنده از آن ستوری گرفته بخانه خود باز می آمد آن آشنایان  
 از سر گفت که من بخانه خود میروم من حضرت نمودم چنان تنها ماندم شطرنجی از راه سپری شد  
 که یکی از عقب آمد و پای اینجا بیاچنان برید که خون از رگها بر زمین <sup>که</sup> در و اینجا شکر که بریز  
 نشست اکنون آن حالت اگر بیاوم می آید مرغ دل در سینه پر پرواز می کشد کسی چنان بارانوش  
 نمی آید <sup>نهم</sup> القصد <sup>نهم</sup> سکان <sup>نهم</sup> خطر قدم در راه نهاد و بخانه آمدیم از شاگردان یکجاس حاضر نمودم و در  
 رفته سبب جواب از چاه بر کرده آوردیم اکنون بای اینجا میرویم میکند که تو گویی استخوان آن  
 گسسته است و بخل <sup>نهم</sup> امر و زحماندیم یک دو کوک که در خواندن سستی نموده از لباچه پوچها  
 کشتم <sup>نهم</sup> الحال کسی علاج که ما فایده کند انصاحب زبان خود بگوید که من از ذات شما توقع بسیار  
 می نهم <sup>نهم</sup> فرغ <sup>نهم</sup> چشم در فصاحت و در آن دو مفره بود مفره اول در فصاحت که فصاحت  
 دو گونه بود فصاحت کبر و فصاحت کلام و لفظ نفع اطلاق کنند بر کلام و کلام و تکلم بر  
 این فصاحت کلام خیالی بودن لفظ است از غایت چون ماس معنی فکرم و عیان کجایی و نثر همان  
 بجای رنگ و دیگر اصطلاح و محاوره یک لفظی که در استعمال نباشد و متناظر و حرف آن جمع نشد  
 حرف و نقل است چون <sup>نهم</sup> مجاز <sup>نهم</sup> معنی <sup>نهم</sup> آگاه و پیشتر و از زیر لغای <sup>نهم</sup> و بحسین <sup>نهم</sup> نفعی که از آن

شد و باشد چه لفظ مستند و در نظم و نثر بی عیانت و اضافت و بجا آوردن آنچه در بیان معنی است  
 چون بعد حرف علت گذشت بدین جای چون می شد و ضد کرد و مدس و ممد و معا و غیر آن  
 باشد و اگر بیاد یخفت استعمال یابد چون مذ باشد و مخالف قیاس لغوی و این عبارتست از نظم  
 بالفاظیکه مخالف با قیاس لغوی است باشد چون کشتنیدن بجای کشتیدن و کشتانیدن  
 بجای گردانیدن چنانچه مستعمل گامیان و بعضی از اهل خراسان باشد و در عربی اقل و جمل  
 بجای اقل و اهل آوردن ازین قبیل باشد و افزایش قافیه تا شبان شبان و نیز چنین بود و چه  
 تا شبان شبان برای نهمیت و قیاس مضبوط در افزایش شین برای حاصل المصداق و با قبل آن که  
 شیر برای حاصل المصداق و با قبل آن که کسر بود و بخشش یعنی بخشیدن قافیه بخشش بفتح شین اول  
 آوردن ازین نوع بود و خاقانی در تحفه العزاقین مایه شعر جعفر کرم و نظام بخشش بل هر دو کاربرد  
 بخشش و یا شین بخشش منفتح باشد و اهل علم بالصواب و دیگر فاعل و مفعول ساختن از الفاظ  
 فارسی بر وضع الفاظ عربی چون ششدر و مزلوف و مزب و الف و لام داخل نمودن که گاهی  
 چون فو و نحو بدین حسب القرائین خلاف قیاس لغوی افتد و اهل تصانیف قدیمه نظم و نثر ازین  
 الفاظ را استعمال ننموده اند مگر دو هم در فصاحت کلام فصاحت در کلام است و بی عبارت لغت  
 که در آن توفیر و راه نباشد یا خود نباشد مثال آن از علم و عمل علم علو عرت برافراشته دیگر  
 قله قلوب قدیان قافله قسطن قن و قله قرح چایان قرا به قریب قاذروالین و تاسیف  
 عنان شایط از کف اختیار را که در گمان صحرائی اشتیاق قامت آن برق قفس خراب و بر سرست  
 و از ضعف تالیف نیز باید که پاک باشد یعنی از اضافت قبل الذکر مثال آن مصرع خدیش زید را داد  
 سلامت و این عیب بخصوص عبارات عربیه باشد و از تعقید لفظی معنوی هم آخر از ضرورت و  
 معقب گردانیدن کلام است از روی لفظ و معنی مثال تعقید لفظی این گفته بودم شتر بوم درین جای  
 از سبب تقدم الفاظی که موخر بودن را سزاوارست معقد گردید مثال تعقید معنوی لولا لولا با عجب  
 بزمی که بدینش زندان سر کرده نسیم از تار و بود موج استین در یامی و زده آبرویش نگاهدار و دیگر  
 بعضی طبع کرده اند

فی سرونالکی که بگوی آن آفت بان میرود امید که استیکر کون طبعان و نزل است با لجه بر شعری  
 متوقف بر بخشی و قصه و کنایه و اصطلاحی و اینانی ناپسندیده بود و دخل این نوع باشد فرع  
 ششم در بلاغت و در آن یک نفر باشد شعره بلاغت بر مین عیادت و شعر معنی بود که موقوف  
 آن متوقف باشد نزد قائل آن و لفظ را در آن خل کند چه اطلاق بیغ بر کلام و مکمل صحیح بود و  
 بر کلام غیر صحیح پس بلاغت در کلام حاصل نشود مگر از چند چیز مثل استعارات باقوان کنایات طبع  
 و بی و کلامی پسندیده و تشبیه غیر مبتذل و ملاحظه جواب معنی و مرعات مقام احترام از الفا  
 غیر مفید و التزام سوق کلام بر نفس عوام مثال استعارات باقوان شعره شعر ساری کاغذ تو  
 شود مگر که شمه سر دبی نگر سر مه ساری + لفظ سر سر ساقزیه این شعره را میگویند بر ششم  
 که آن چشم بارت مثال دیگر شعره لو تو از نگر سر و بارید و کل آید او + و زنگر که روح پرور  
 باش غناب داد + قرینه در مصرع اول لو تو با یاد دل از نگر سر است و از نگر سر که به چکد  
 مگر از چشم اشکی که مشبه بود با گوهر و قرینه در مصرع دوم ذکر اعضات و مصرع اول پس  
 اعضای محبوب پشایه بنگر گشت و ندانست مثال کنایه طبع فلا فی کثیر الراد و فیسان هبات  
 سارست یعنی همان نواز در ریزست مثال کنایه مبتذل فلا فی سرخ تیغ ست یعنی خون ریز  
 مثال قسمی از مجاز مرسل روح پاکان بر و بد جمال جهان آرای اوست مثال تشبیه مبتذل  
 زلف و خال و عارض آن به چین و دودی نگشتی و آتش نیست اگر چنین باشد طبع بود زلف و خال  
 آن آفت جان بدیهه یست که صبح سعادت را با سها و رخسار گرفته مثال آنچ ملاحظه جواب معنی فلان باشد چون  
 چون تیغ و ابهام محمل الضد و قول بالحبب معنی تیغ پر استن جزبی طبعی بود و مراد از آن  
 جاسن پوشیدن معنی در لباس رنگ معنی فکر بود و رعایت تناسب الفاظ نیز در آن ملحوظ باشد چنانچه درین شعر  
 شعره در قیاس غایب الموت تم آفا تی + لها ایل الا و بی من شفتین خضر + لباس سرخ موت پوشیدن  
 از شهادت است و سبب پند آن کس که از رفتن در بهشت ایستام

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





مَرَاتِلُ اللَّهِ لَا يَقْوَعُ إِلَّا بِاللَّهِ



مَلِكُ الْمَدِينَةِ وَبَنِيهِ كَرِيمٌ  
إِنَّا نَرْضَاهُ وَأَكْبَرُهُ مَطْبُوعٌ

ت مضامین مندرجہ کنارہ مفید نامہ کہ مستطبرج باب یک

۶ باب ۱ اساسی الہی کہ در تحریر عبارت و مضامین مختلفہ کما را

۲ باب ۲ مشتمل بر اقسام لغات مختلفہ مع الفاظ و معانی بتجانستہ نوشتہ در ان سہی و چہار فصل است

فصل ۱ در اسمی کونین	۶	فصل ۱ در شرح اسمی و معنی اقسام	۶
فصل ۲ در اسمی شایکہ عبارت	۸	فصل ۲ در اسمی جہات یعنی اطراف	۸
فصل ۳ در اسمی تمامی اوقات	۸	فصل ۳ در اسمی ایام و منتهگانہ	۸
فصل ۴ در اسمی شہور قری آنرا نامہ	۹	فصل ۴ در اسمی شہور کہ در زبان فارسی	۹
فصل ۵ در اسمی و بہت متعلقات	۹	فصل ۵ در اسمی موسمی مختلف	۹
فصل ۶ در اسمی عالم	۱۰	فصل ۶ در اسمی خلقت سماوی	۱۰
فصل ۷ در اسمی و در احوال و بروج	۱۰	فصل ۷ در اسمی خلقت ہوائی و طویر	۱۰
فصل ۸ در اسمی جا و احوال	۱۱	فصل ۸ در اسمی اجزاء و مضامین انسان حیوان	۱۱
فصل ۹ در اسمی و در احوال و بروج	۱۱	فصل ۹ در اسمی حالات کائنات و تقدیر کائنات	۱۱
فصل ۱۰ در اسمی و در احوال و بروج	۱۲	فصل ۱۰ در اسمی قومہا و اہل حرفہ	۱۲
فصل ۱۱ در اسمی و در احوال و بروج	۱۳	فصل ۱۱ در اسمی شاد و ہیبا	۱۳
فصل ۱۲ در اسمی و در احوال و بروج	۱۴	فصل ۱۲ در اسمی غلات و غیرہ	۱۴
فصل ۱۳ در اسمی و در احوال و بروج	۱۵	فصل ۱۳ در اسمی آلات و تحریر و غیرہ	۱۵
فصل ۱۴ در اسمی و در احوال و بروج	۱۶	فصل ۱۴ در اسمی و در اسمی	۱۶
فصل ۱۵ در اسمی و در احوال و بروج	۱۷	فصل ۱۵ در اسمی و در اسمی	۱۷
فصل ۱۶ در اسمی و در احوال و بروج	۱۸	فصل ۱۶ در اسمی و در اسمی	۱۸
فصل ۱۷ در اسمی و در احوال و بروج	۱۹	فصل ۱۷ در اسمی و در اسمی	۱۹
فصل ۱۸ در اسمی و در احوال و بروج	۲۰	فصل ۱۸ در اسمی و در اسمی	۲۰
فصل ۱۹ در اسمی و در احوال و بروج	۲۱	فصل ۱۹ در اسمی و در اسمی	۲۱
فصل ۲۰ در اسمی و در احوال و بروج	۲۲	فصل ۲۰ در اسمی و در اسمی	۲۲
فصل ۲۱ در اسمی و در احوال و بروج	۲۳	فصل ۲۱ در اسمی و در اسمی	۲۳
فصل ۲۲ در اسمی و در احوال و بروج	۲۴	فصل ۲۲ در اسمی و در اسمی	۲۴
فصل ۲۳ در اسمی و در احوال و بروج	۲۵	فصل ۲۳ در اسمی و در اسمی	۲۵
فصل ۲۴ در اسمی و در احوال و بروج	۲۶	فصل ۲۴ در اسمی و در اسمی	۲۶
فصل ۲۵ در اسمی و در احوال و بروج	۲۷	فصل ۲۵ در اسمی و در اسمی	۲۷
فصل ۲۶ در اسمی و در احوال و بروج	۲۸	فصل ۲۶ در اسمی و در اسمی	۲۸
فصل ۲۷ در اسمی و در احوال و بروج	۲۹	فصل ۲۷ در اسمی و در اسمی	۲۹
فصل ۲۸ در اسمی و در احوال و بروج	۳۰	فصل ۲۸ در اسمی و در اسمی	۳۰
فصل ۲۹ در اسمی و در احوال و بروج	۳۱	فصل ۲۹ در اسمی و در اسمی	۳۱
فصل ۳۰ در اسمی و در احوال و بروج	۳۲	فصل ۳۰ در اسمی و در اسمی	۳۲
فصل ۳۱ در اسمی و در احوال و بروج	۳۳	فصل ۳۱ در اسمی و در اسمی	۳۳
فصل ۳۲ در اسمی و در احوال و بروج	۳۴	فصل ۳۲ در اسمی و در اسمی	۳۴
فصل ۳۳ در اسمی و در احوال و بروج	۳۵	فصل ۳۳ در اسمی و در اسمی	۳۵
فصل ۳۴ در اسمی و در احوال و بروج	۳۶	فصل ۳۴ در اسمی و در اسمی	۳۶
فصل ۳۵ در اسمی و در احوال و بروج	۳۷	فصل ۳۵ در اسمی و در اسمی	۳۷
فصل ۳۶ در اسمی و در احوال و بروج	۳۸	فصل ۳۶ در اسمی و در اسمی	۳۸
فصل ۳۷ در اسمی و در احوال و بروج	۳۹	فصل ۳۷ در اسمی و در اسمی	۳۹
فصل ۳۸ در اسمی و در احوال و بروج	۴۰	فصل ۳۸ در اسمی و در اسمی	۴۰
فصل ۳۹ در اسمی و در احوال و بروج	۴۱	فصل ۳۹ در اسمی و در اسمی	۴۱
فصل ۴۰ در اسمی و در احوال و بروج	۴۲	فصل ۴۰ در اسمی و در اسمی	۴۲
فصل ۴۱ در اسمی و در احوال و بروج	۴۳	فصل ۴۱ در اسمی و در اسمی	۴۳
فصل ۴۲ در اسمی و در احوال و بروج	۴۴	فصل ۴۲ در اسمی و در اسمی	۴۴
فصل ۴۳ در اسمی و در احوال و بروج	۴۵	فصل ۴۳ در اسمی و در اسمی	۴۵
فصل ۴۴ در اسمی و در احوال و بروج	۴۶	فصل ۴۴ در اسمی و در اسمی	۴۶
فصل ۴۵ در اسمی و در احوال و بروج	۴۷	فصل ۴۵ در اسمی و در اسمی	۴۷
فصل ۴۶ در اسمی و در احوال و بروج	۴۸	فصل ۴۶ در اسمی و در اسمی	۴۸
فصل ۴۷ در اسمی و در احوال و بروج	۴۹	فصل ۴۷ در اسمی و در اسمی	۴۹
فصل ۴۸ در اسمی و در احوال و بروج	۵۰	فصل ۴۸ در اسمی و در اسمی	۵۰
فصل ۴۹ در اسمی و در احوال و بروج	۵۱	فصل ۴۹ در اسمی و در اسمی	۵۱
فصل ۵۰ در اسمی و در احوال و بروج	۵۲	فصل ۵۰ در اسمی و در اسمی	۵۲



بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد از حمد خالق عالم و پروردگار و زین العابدین علیه السلام و اهل بیته جمیع لطینین  
الطاهرین می گوید بنده شاه <sup>اولاد</sup> لغوی و لد سراج الزمان هاشمی خاک راه آل محمد رسول  
علیه وآله الصلوٰة و السلام که رحمت آسمانیست استادان هنر پرور و بزرگان نیکو سر  
کار بجای رسانیده که تا لایم <sup>مردم خوشه چین</sup> احتیاجی نداشته فاما ترتیبی که بجا  
فرا این عاصی <sup>مردم خوشه چین</sup> عالم و موافق <sup>مردم خوشه چین</sup> امر با قضا آورده و مفید نامه موسوم است  
تا مبتدیان بزبان فارسی مهارتی حاصل نمایند و از روزمره شروری بهره یافته این عاجز را  
بدعای خیر یاد سازند بگویند الله المستعان و در این نسخه افادت نصاب است پنج باب  
باب اول در اساسی الهی که اکثر در تحریر و تقریر بل عالم آید فیض یکی از این اساسات است  
بر روی عالم می کشاید باب دوم در اساسی عالم و مواضع و اوقات اشیا عالم  
باب سوم در حرکات و سکات و کارهای عالمیان و اوزان و گردان آنها که از افعال  
گویند بطریق آهنامه باب چهارم در آداب و اقباب بر رعایت مراتب الهی و ادنی و اوط  
باب پنجم در در تعالی و پروردگار است و در این باب هم در تعریف و قاعده و اصول  
متبرکه که بنظر خطی آن نیکی نماید که چون مبدل خواندن

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطاهرين  
الطاهرين









لا بد من  
تأجيله

دولت من شریک  
دولت من شریک

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲  
۲۳  
۲۴  
۲۵  
۲۶  
۲۷  
۲۸  
۲۹  
۳۰  
۳۱  
۳۲  
۳۳  
۳۴  
۳۵  
۳۶  
۳۷  
۳۸  
۳۹  
۴۰  
۴۱  
۴۲  
۴۳  
۴۴  
۴۵  
۴۶  
۴۷  
۴۸  
۴۹  
۵۰  
۵۱  
۵۲  
۵۳  
۵۴  
۵۵  
۵۶  
۵۷  
۵۸  
۵۹  
۶۰  
۶۱  
۶۲  
۶۳  
۶۴  
۶۵  
۶۶  
۶۷  
۶۸  
۶۹  
۷۰  
۷۱  
۷۲  
۷۳  
۷۴  
۷۵  
۷۶  
۷۷  
۷۸  
۷۹  
۸۰  
۸۱  
۸۲  
۸۳  
۸۴  
۸۵  
۸۶  
۸۷  
۸۸  
۸۹  
۹۰  
۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰

مجلس شورای اسلامی  
جمهوری اسلامی ایران

کتابت مصطلح  
کون دین گم

فصل اول

الحمد لله

2

1

المجلد الثامن عشر في تاريخ الدولة العثمانية

جُهادی الاولیٰ جُهادی الآخرہ وجب لہر جب شعبان المعظم رمضان المبارک شوال المکرم فرم یقیناً

فصل دهم در بیان شهر فریدی دی بهشت اوتی مردم وادشهر یوهره ابا ان فریدی بهمن سفند از

فصل نهم در آسمای سنین و مدت و هر چه سال مهال و سیال سال آنده مدت از زمین

دائم واما على الدوام همیشه یوسته مخلد مستدام همواره با تو بود عرصه حالی طایفه اعلیٰ الکنون ابدی

هنوز جدید نوحادش ابداع اختراع حدوث از دل خود بیرون نیاورد  
روز جزا قیامت باز گذشت آن

فصل دوم در اسماء و صفات حضرت محمد مصطفیٰ که تمام این اسماء و صفات از زبان جبرائیل علیه السلام بیان شده است

فصل یازدهم در سماعی خلقت عالم که آن بر چند وجه است سمائی، حیوانی، ارضی، تپشی، آبی، آسمانی، آبی، زمین.

مخلوقات ضعیف گوشت جوارات بنات حیوانات این عالمی از پها عنصریت مخلوق

عبارت غالبیت غفیری بآن نام نامند این اقسام هم تقسیم می آید که بضم مبتدی و مبتدیان و بابتش آید

فصل و ابوہم اسامی خلقت سمائی غلام گردون سپہ مان سمان سما چرخ عرش

[illegible]



صالح قانز فاخته خاش شبر شبر ک سمنغ باز شهاب زجره شاهین قمری شکوه بحری بوتما  
چون دین دین فانی

زاع کلاغ غراب غن غلبه از خادوم چند طبع گس فی باب پشه مور و چه لال شایاک که مشتاک  
کوا

فصل پنجم در اسامی نورانی مایه سمک و نک نک خضوع سلطان کشف با نه پست  
نچلی

فصل شازدهم در اعضا و اجزای انسان و حیوان و وجود جسم تن بدن کالبد قلاب  
جوتک

اندام قد قامت بالا جان روح ارواح لحم گوشت شحم میه جرم پوست دم خون رگ شرک شرم  
آدم

ماسار یقا با سلیق عظام استخوان غضروف عصب عضله فی لیف شعری کاکل جعد کلاله  
پدی

زلف حجمه قحف کایک اسفنق سرتارک مایوئخ کام شخاع مغز مغزیه اعلی بحیه  
نکانه

فک دندان سن آسان ضربت لبه یک ملازه لبات روی خدر عذار رخساره عیار  
جبر

رخ چهره کله ناصیه پیشانی جبین سیامی جبهه صدغ شقیقه ابرو و فرکان مژه دیده چشم عین  
ما

عینین مردم مردمک سواد چشم باض چشم ماتحه قرنیه غنیه عنکبوتیه شیشیه کلبیه حلیه  
چلی

زجاجیه زلف بینی بره بینی و بینی منخرین اذن گوش مزینه گوش بنگار گوش ظاهر گوش  
نک

صالح قانز فاخته خاش شبر شبر ک سمنغ باز شهاب زجره شاهین قمری شکوه بحری بوتما  
چون دین دین فانی  
زاع کلاغ غراب غن غلبه از خادوم چند طبع گس فی باب پشه مور و چه لال شایاک که مشتاک  
کوا  
فصل پنجم در اسامی نورانی مایه سمک و نک نک خضوع سلطان کشف با نه پست  
نچلی  
فصل شازدهم در اعضا و اجزای انسان و حیوان و وجود جسم تن بدن کالبد قلاب  
جوتک  
اندام قد قامت بالا جان روح ارواح لحم گوشت شحم میه جرم پوست دم خون رگ شرک شرم  
آدم  
ماسار یقا با سلیق عظام استخوان غضروف عصب عضله فی لیف شعری کاکل جعد کلاله  
پدی  
زلف حجمه قحف کایک اسفنق سرتارک مایوئخ کام شخاع مغز مغزیه اعلی بحیه  
نکانه  
فک دندان سن آسان ضربت لبه یک ملازه لبات روی خدر عذار رخساره عیار  
جبر  
رخ چهره کله ناصیه پیشانی جبین سیامی جبهه صدغ شقیقه ابرو و فرکان مژه دیده چشم عین  
ما  
عینین مردم مردمک سواد چشم باض چشم ماتحه قرنیه غنیه عنکبوتیه شیشیه کلبیه حلیه  
چلی  
زجاجیه زلف بینی بره بینی و بینی منخرین اذن گوش مزینه گوش بنگار گوش ظاهر گوش  
نک







بسمانی عدوت شاکر  
عدوت شاکر  
مغفور ذوق  
فان لغت  
اشک بدون  
عقیدہ

کینه عداوت عناد غبطه تعرض الطاف اعطاف شفاق عنایت شفقت مهربانی  
 ۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰ ۱۲۱ ۱۲۲ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۲۵ ۱۲۶ ۱۲۷ ۱۲۸ ۱۲۹ ۱۳۰ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۳ ۱۳۴ ۱۳۵ ۱۳۶ ۱۳۷ ۱۳۸ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۱ ۱۴۲ ۱۴۳ ۱۴۴ ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶

نوازش تفقد دوستی محبت مودت اتحاد و داد و لا یمت وفاق مهر اخلاق خلاص عتقاد

اعمال و خشم غضب خوف هر اس ترس بیم عبرت باکی یقین اعتبار گمان ملائی نزدیکی

انزوہ ہم غم غور بخوت تکبر خود بینی خود پرستی سرکشی استکبار سرتابی رعوت سرشخی

محمّد ابلیس عجز الحاح لجاجت سماجت قول عہد پیمان قرار قرار انکار عذر غمت نذر یا مر غم  
نیو توئی ۱۲ غلبی ۱۶ ۲ سماجت ۳ لجاجت ۴ قول ۵ عہد پیمان ۶ قرار قرار ۷ انکار ۸ عذر ۹ غمت ۱۰ نذر ۱۱ یا مر ۱۲ غم

سوال جواب و شناسنامه تحسین آفرین محمدناتاش <sup>۵۴</sup> مع نعت منقبت پند اندرز <sup>۲</sup> نصیحت <sup>۱</sup>

و عظم النصائح اغوا قسوں جادو و سحر کر کے ترویج دے کر علاج صواب دیدہ آسان سہل و شواہد

بکمال محال عجلت تعجیل توقف اجمال تعلل تهاون تغافل ویر تاخیر درنگ شکایت

زود شتاب تا کید تعید قدغن فائدہ سود نفع منافع زیادہ خسارت ضرر حاصل محصول  
جلد ۱۰۰ ۱۰۱ ۱۰۲ ۱۰۳ ۱۰۴ ۱۰۵ ۱۰۶ ۱۰۷ ۱۰۸ ۱۰۹ ۱۱۰ ۱۱۱ ۱۱۲ ۱۱۳ ۱۱۴ ۱۱۵ ۱۱۶ ۱۱۷ ۱۱۸ ۱۱۹ ۱۲۰

فراج آمدنی دخل جزیه نیما غنیمت خزینه درویره و ذخیره کج انبار قمر من بسیار بهار است

بضاعت سامان گرایه کمرورین نقدیه قرض خودی قرض حسنه مصادره تاوا  
پونجی ۱۱ درستی اسباب ۱۲ گوی ۱۳ قرض ۱۴ بیابو ۱۵ قرض فی سود ۱۶ انزو ۱۷

برمانه مرغ قیمت تخمینه غنونه وزن موازنه کران سبک از ان تخمینه من منوان  
۳ - بهاد ۱۰ مول ۱۱ امانه ۱۲ نشان ۱۳ قول ۱۴ محاربه ۱۵ منظر ۱۶ کلاه ۱۷ کسره ۱۸ خاست ۱۹ خفت ۲۰

[illegible]



















پاییدن پرستیدن پروختن پرسیدن پرهیزیدن پرمردن پرمویدن پراشتن  
پاییدن پرهیزان پرهیزان پرهیزان پرهیزان پرهیزان پرهیزان پرهیزان  
پسندیدن پیچیدن پستی بایستی فوقانی آختن یافتن پیچیدن ترشدن تراوی  
پسندیدن پیچیدن پستی بایستی فوقانی آختن یافتن پیچیدن ترشدن تراوی  
رسیدن تفتن تقصیدن تمیندن توانستن باب الحکم حبستن جکیدن جنبیدن جنبیدن  
رسیدن تفتن تقصیدن تمیندن توانستن باب الحکم حبستن جکیدن جنبیدن جنبیدن  
جویدن باب جمیم فارسی چسپیدن چمیدن چمیدن چکیدن چیدن چشیدن چمیدن  
جویدن باب جمیم فارسی چسپیدن چمیدن چمیدن چکیدن چیدن چشیدن چمیدن  
باب النخار خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن خرامیدن غاییدن خوانیدن  
باب النخار خوردن خندیدن خواندن خاریدن خلیدن خرامیدن غاییدن خوانیدن  
خروشیدن خورشیدن خواستن خوابیدن خوابانیدن خوشیدن خسیدن خرمیدن خشتن  
خروشیدن خورشیدن خواستن خوابیدن خوابانیدن خوشیدن خسیدن خرمیدن خشتن  
خمشیدن خمیدن خمیدن باب الدال دیدن دشتن دوشستن دوان دودیدن دیدن  
خمشیدن خمیدن خمیدن باب الدال دیدن دشتن دوشستن دوان دودیدن دیدن  
دویدن درخشدن دمیدن درخشدن درویدن دوشیدن باب الراء رفتن دوشیدن  
دویدن درخشدن دمیدن درخشدن درویدن دوشیدن باب الراء رفتن دوشیدن  
رسیدن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن  
رسیدن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن ریختن  
رزیدن رشتن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن  
رزیدن رشتن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن رسیدن  
درمیتن درویدن باب الهمزة ساختن سنجیدن ساییدن سپردن ستمیدن ستمیدن  
درمیتن درویدن باب الهمزة ساختن سنجیدن ساییدن سپردن ستمیدن ستمیدن  
سودن سهرانیدن ستودن ستیزیدن ستریدن ستریدن ستریدن ستریدن  
سودن سهرانیدن ستودن ستیزیدن ستریدن ستریدن ستریدن ستریدن





فصل اول در بیان احوال و حال







از آنکه در وقت موصلت سامی که زیاده از حد است مکشوف ضمیر عطفی پیوسته اند از این  
 اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر جود و الاحسان سلمه الرحمان بعد تقدیم مژده عبادیت و  
 انکسار و تنای حصول استفاده خدمت فیض موهبت معروض ای خورشید ضیاء میگردد  
 القاب برادر خرد و برادر عزیز القدر عزیز از جان بعافیت باشند بعد اشتیاق ملاقات  
 بجهت سات که مزیدی بران متصور نیست مکشوف خاطر عزیز باد ایضا برادر بستان برابر  
 بلکه از جان بهتر محمد عابد حفظه الله تعالی بعد شوق ملاقات بجهت آیات مطالبه نمایند القاب  
 چچا عموم صاحب قبله خداوند خدایگان مظهر جود و الاحسان سلمه الله تعالی بعد ادای اداب  
 تسلیات که شیوه فدویان راسخ الاعتقاد است معروض رای فیض پیرای میگرداند القاب  
 همیشه کلان همیشه صاحبه شفقه مکرمة معظمه که اسم او در رده عصمت است سلامت نیقه  
 شفقت و نیقه و در درگهت فرموده که همواره بر تقیم و ترویج خیریه شادان و در جان  
 میفرموده باشند که تسکین خاطر از انت القاب همیشه خرد و عصمت پیرای عفت و پاک  
 همیشه عزیزه حفظها بعد وصول مکاتبه مسرت افزا فرجهای گوناگون حاصل گشت لازم که همواره  
 بترسیل فرحت نامحاشی چگونگی حالات مسرور میساخته باشند که هر آینه خوشی خاطر عبدان مصون  
 نمانده چه بر طرازو ایضا همیشه عزیزه جلالت عفت پرده گزین عصمت سلامت بعد اظهار مرا  
 انکس القاب اهلیم اهل خانه بادل یکانه و حفظ و امان از بدمنان باشند خطم سرکه رسید  
 حقائق مندرجه معلوم گردید میاید که پوشیده تجریر حالات آنجا مطمئن نموده باشند که در جمعیها صا  
 میشد باشند زیاده بد نگارش رود القاب شود هر از طرف اهلیم صاحب خانه محرم است  
 سرتاج افتخار من سلمه الله تعالی مقالات تنای استفاده خدمت و الابرون از حد وابسته  
 بعرض مطالب می بر و اند ایضا صاحب سرتاج من سلمه الله تعالی بعد آما یک شایان مرآت  
 عرض میاید ایضا مصباح شبتان محرمی مفتاح ابواب هدی و قف اسرار نهانی محرم اظهار  
 دل و دجانی تکیه گاه و اودات برانده حاجات خداوند خانه مالک کاشانه سلامت بعد از روزه  
 حصول اتصال بجهت اشتغال ابراز ضمیر لطفت تاثیر میگرداند القاب اهل خانه جلالت  
 حرمی غنیمت یعنی محرم اسرار و اوقاف اهل خانه ناظم کاشانه معلوم نمایند بعد تحریر شتیان



تحت التمسيد

معانده بسیار گوی و نظر بر بعضی ملامتیه جمعی بیشتر خاها بود سرگذشت اینجا بسیار غایت بیان آن  
مغوب القاب حکیم نموده انفس متبرکه که آن نباض متابع روح افزای منظر اعجازیست بخانی با  
بعد از روی دریافت موصلاک وافی مباحثیت که قلم تجریر آن سرگوشی عجز مذرات میسازد و کشف  
سینکر و اندیشه می آید ایضا بعضی شناس بهای آن علاج رست بنجوران حکیم صاحب مهربان مدیکار  
امیدوار آن سحر بان سلمه الله تعالی بعد ادای تحیت و ثنا مبرهن ضمیر منیر فرمود که و اندیشه می  
القاب شاعر مرقد بنجوران بهر پرو سلامت رفیقہ یعنی شکار آن خلاصه نکته پروان روزگار  
بزم افزون و وصول گشت اگر آینه بهر برین منبع بدو کلمه لطف افزای یافت طبع این سرایانیا نمند  
میکرد و باشند بعد از بزرگ نشی خوا بهر بود و زیاد چه تصدیع و در القاب قاضی حکیم شریعت  
اطهر بوجود کرامت منظر آن روح قوامین شریف نبوی حی فراست ملت مرقنوی زیب کسب و  
زینت پذیر باد پس از تبلیغ مراتب کرامت و انکسار و تمییز قواعد صنوع و اقیانوس شایسته فزیت نهاد  
رسوخیت بنیاد است بعضی میرساند ایضا شریعت پناه طریقت و دستگاه سلمه الله تعالی قریب  
بهجت ضمیر آن شریعت پناه موقوف شد بر حقائق مرقد و اطلاع دست داد آینه تمام حاصل القاب  
جسمانی به تسلط مفاوضات فرحت یات فتوی بر اعلام کمار و فرمایش آن جواز سه و روشادان دانش  
سرو جواهر افزون دست یاده چه تصدیع و در ایضا تبارک و تعالی ذات عالی را طراوت بخش گلشن  
شریعت و نصارت ده چمن معدلت کشانیده معاقده شرعی داننده حقائق دینی قاعده دانان  
اسلام مریخی خاص تمام حضرت قاضی حویرا بر صدر عدالت متکین داشته سلامت با کرامت اراد  
بعد ادای پستینه ها معروض آید عدالت پیری میگرداند القاب بل بنجور مجمع کمالات منبع  
مع لومات کاشف قانق مستور و اذن حقائق بی ظهور صاحب شفق خداوند خدا ایگان معدن  
الطاف بکیران سلمه الله تعالی بعد از کسر مراتب نیازمندی و تقدیم مرسم مستندی که با سعادت  
و عقیده تمهیدهاست مشهور رای بیضا ضیا گردانیده می آید القاب ویش مخزن سرار الهی  
مطلع انوار اقلناهی حضرت شاه صاحب قیل و دام غیضه بعد تمییز مراتب عبودیت انکسار و کار و  
آورد که دولت ملازمت کیما خاصیت که خلاصه مطالب عظمی است مشهور رای رزین خاطر مگر  
میگرداند ایضا حقائق و معارف آگاه شریعت طریقت و دستگاه مستغرق بجزایر حضرت الهی

محمود شاه و سبلات نامتاجی قبله دارین استظهار کونین دام افصال پس را طهارت و آداب عبودیت  
و انکسای بعضی باریکین و بار فیض آنا میرساند آداب و القاب استا و نبات تقدس  
آیات منظر فیض آتی مصد فیض انا متناهی سایه افصال پر کمال نزدی طل تفضلات بنیای  
سیردی مجموعه علم و عمل مرکز ارباب طلل و خل منسج کمالات بی پایان مجمع فتوحات و اوار رحمت  
مخدوم صاحب قبله و لقبه مکرم محمد بن محمد دام فیضهم ابدالدیر که کشای معاقده دل و عقد کشای سیر  
بوده بر صفاتی مستفیضان عقیدت نشان طلل گستره با بعد تقدیر لوازم عبودیت و تمجید مراتب قدس  
مطالب ضروری عرض میداد ایضا منافع تفضلات غله کمالات سرور و معلمان و دیگر ارباب کرامت  
فیض از حضرت صاحب قبله دارین خداوند کونین مخدومی مکرری جوید غلکم کمترین فدویان جبین  
عقیدت و بندگی پیشانی عبودیت و سرانگندگی بنحال عجز و انکسای سیر و اقبال شمع جلال  
میرساند القاب شاگرد نقش طراز صحیفه سعادت مندی حروف پرداز جزیره حجت بلند می شود  
خصال نیکو افعال منظر انظار تفضلات او تعالی سرور و غایت کبریا یاد ارم کبریا می نماید که می شناسد  
بوده کامروای مرادات دارین باشند بعد از غنیه و انیه مطالع مطالب مرقوم گردانند القاب  
معشوق نیک بها بگلزار شک مرغزار فرخنده باغبیهای روز افزون مرقوم باشند بعد از ارباب  
آه و ناله و درود دل شیدا مطلب سیر و از او ایضا گل گلستان محبوبی سر بوستان مطلوبی نیک  
و بوی چمن نگین ادای آبروی انجمن لرزانی جان نواز عاشقان و سرافراز معشوقان باشند  
بعد از ارباب از دلبری و دلرشی و صداقت کیشی مطلب میگراید ایضا محبوب احشای تلمب غمزه کنایه  
سر و قد یا سیمین عذار زکس چشم سیمین جسم سبیل زلف طوطی مقال مشکین خال لبی و از سرین و زکرا  
ولد ارشاد شادان زار و مرهم بخش عاشقان دل انکار و دلنواز غمگسار راحت و این نواز عیان پیوسته  
انکسای زلفان با من حضرت سبحان بوده بتالیف تلمب مشتاقان صداقت سلوک پرور  
باشند بعد شرح سوز گشای فرزند که ملاطمت با نواز مجازت و ترانم افواج نظارت زورق پیش خواب  
این مجله صدق سانس غرق ساخته خود را بیا و آن بخشنده مراد میدارد القاب عاشق  
صبح صادق بر ز صاوتی و شفق شام و انقی از اول قمار انیس شبهای تاریک و ملاطمت با  
کلمات و الفص باشند بعد از حرف طرازی صفات آن سر امرا بتیلا ن بسبکته و از برای خوا



عرض شد که من خادمان عقیدت نشان فلانی بپایه آداب استاده بعضی فیضیابان محترم  
 لامع البصر که مرجع سلاطین محبت کشور مرکز خواقین بنحو و برکت میرسانند عرض شد که شایسته  
 بلا اشتباه محمدپناه فرق عبودیت بر زمین خاکباری مالیده چنین عقیدت راضیا پذیرش  
 جان نثاری و جان سپاری گردانیده و در ایستادگی عرض شرف اندوزان محفل سپهر قرین  
 و بقیضان انجمن بهشت آیین میرساند القاب شایسته نهاده عرض شد که رسوخت گزین معتمد  
 بعد اوستی آداب مراتب کور نشی تسکیم که سنجیده رضیه فدویان عقیدت تصیم است بعضی عاقلان  
 عقیده دولت اقبال کاشی نشینان بساط جاه و جلال میرساند ایضا عرض شد که عقیدت شعا  
 عبدالغفار مگدشته کلامی نمدن انکسار طرّه عامه افتخار نموده بعضی بهره آندوزان محفل عظیم  
 بنده کی تعلیم نواب علی الجناب علی خطا صاحب عالم و عالمیان که طبعی ستمندان روی زمین است  
 میرساند القاب بیک صانع محبت کترین بیکر و بار خویشتن آزار نمیدهد بعد تقدیم مراتب عرض  
 و انکسار و تقیم روابط خضعت و افتخار به توقف عرض محران ایوان دولت و شهر یاری و محبت بان  
 سرایده محبت و بختیاری نواب تقدیم کتب سپهر جلیاب ملکه خشک و تر صاحبته بحر و بر میرساند  
 ایضا عرض شد که کترین ترقی طلبان عبودیت طراز محمد نیاز پیمایش جاده اطاعت و انقیاد  
 پایی سرارادت و اعتماد نموده بیارایان آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب  
 ملک زمین و زمان صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب زیر عرض شد که شاکر عنایت  
 بنده عبد الغفور بعد تبلیغ مراسم بندگی و تسبیح و تسمیه و از هر پرستندگی بوقوف عرض بهره یاران سعادت  
 حضور و وفور السرفه نواب و الاجناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار ستمندان صاحب قبله  
 در جهان میرساند ایضا عرض شد که کترین بنده گان رسوخیت نشان محمد زمان سجاء وری گوشت  
 فدویت سبابت را ذریعۃ احراز سعادت و وسیله رجوعی مضاعفت انکاشته بعضی بار یافندگان  
 خواشی بساط فیض منافع محفل عظامی نواب ملک جناب صاحب قبله ارباب تناء کعبه سجاء  
 خرمی و صفا میرساند القاب نواب نواب صاحب الاقدار عالی منزلت نقاوه و کرمیان بار  
 سلاطین خاندان ابالت برام اقبال و نواله فدوی فلانی آداب و تسلیات فدویان سجاء آورده بعضی  
 خجسته ضیا بگردانده ایضا بعضی نواب صاحب قبله خداوند خدا بجان نامور و دوان

عرض شد که من خادمان عقیدت نشان فلانی بپایه آداب استاده بعضی فیضیابان محترم  
 لامع البصر که مرجع سلاطین محبت کشور مرکز خواقین بنحو و برکت میرسانند عرض شد که شایسته  
 بلا اشتباه محمدپناه فرق عبودیت بر زمین خاکباری مالیده چنین عقیدت راضیا پذیرش  
 جان نثاری و جان سپاری گردانیده و در ایستادگی عرض شرف اندوزان محفل سپهر قرین  
 و بقیضان انجمن بهشت آیین میرساند القاب شایسته نهاده عرض شد که رسوخت گزین معتمد  
 بعد اوستی آداب مراتب کور نشی تسکیم که سنجیده رضیه فدویان عقیدت تصیم است بعضی عاقلان  
 عقیده دولت اقبال کاشی نشینان بساط جاه و جلال میرساند ایضا عرض شد که عقیدت شعا  
 عبدالغفار مگدشته کلامی نمدن انکسار طرّه عامه افتخار نموده بعضی بهره آندوزان محفل عظیم  
 بنده کی تعلیم نواب علی الجناب علی خطا صاحب عالم و عالمیان که طبعی ستمندان روی زمین است  
 میرساند القاب بیک صانع محبت کترین بیکر و بار خویشتن آزار نمیدهد بعد تقدیم مراتب عرض  
 و انکسار و تقیم روابط خضعت و افتخار به توقف عرض محران ایوان دولت و شهر یاری و محبت بان  
 سرایده محبت و بختیاری نواب تقدیم کتب سپهر جلیاب ملکه خشک و تر صاحبته بحر و بر میرساند  
 ایضا عرض شد که کترین ترقی طلبان عبودیت طراز محمد نیاز پیمایش جاده اطاعت و انقیاد  
 پایی سرارادت و اعتماد نموده بیارایان آستان تقدس نشان نواب مهر نقاب قدسی القاب  
 ملک زمین و زمان صاحب عالم و عالمیان میرساند القاب زیر عرض شد که شاکر عنایت  
 بنده عبد الغفور بعد تبلیغ مراسم بندگی و تسبیح و تسمیه و از هر پرستندگی بوقوف عرض بهره یاران سعادت  
 حضور و وفور السرفه نواب و الاجناب سپهر قدرت مهر صورت استظهار ستمندان صاحب قبله  
 در جهان میرساند ایضا عرض شد که کترین بنده گان رسوخیت نشان محمد زمان سجاء وری گوشت  
 فدویت سبابت را ذریعۃ احراز سعادت و وسیله رجوعی مضاعفت انکاشته بعضی بار یافندگان  
 خواشی بساط فیض منافع محفل عظامی نواب ملک جناب صاحب قبله ارباب تناء کعبه سجاء  
 خرمی و صفا میرساند القاب نواب نواب صاحب الاقدار عالی منزلت نقاوه و کرمیان بار  
 سلاطین خاندان ابالت برام اقبال و نواله فدوی فلانی آداب و تسلیات فدویان سجاء آورده بعضی  
 خجسته ضیا بگردانده ایضا بعضی نواب صاحب قبله خداوند خدا بجان نامور و دوان



السلام بر سید اندر حرف وفا از سینه صدق و صفای محو فرمودند بقولی مصرعه هر که از دیده دور  
 از دل دور گاهی درین مدت ممتد از تقصد نجات طمینان طراز بخت پردازا خط حفظ نشدند از آنجا  
 که لطافت قدیمی ذات شریف بدالین نجف بخان بر تو انداخته که بر وزو شب مصرعه زبان نکر  
 مشغول بود و تو شاد و ناچار پس از آن نظر بر بیاراجه و دائر را بدریافت صحت مزاج و رویداد و ناچار  
 روانه ساخت توقع که نظر بر شفاق قدیمی نموده از احوال خیریت مال و موجب هم التفات بزرگ قلم زده  
 ثانیاً آنکه صاحب دهر بر حق و مرشد زاده مطلق میر شارت علی بامید روزگار و درینجا مدتی بعالم تسلط  
 میسر بردند فاما شاهد مقصودشان بجلوه گاه ظهور نشانت آخر کار میر مدوح رادوانه آنجا ساخت هر قدر  
 در مقدمه درستی کار آن صاحبزاده و الا بتاریخی بکار خواهند برد موجب سر سبزی و داین و مفاخرت  
 کونین خواهد بود در قعده چهارم خالصا صاحب مظهر شفاق و مهربانی و صدر اخلاق و قدزانی که گفته  
 اظهار آرزوی موصلت سامی از تکلفات دانسته بطلب میگردد باین نظم گویا می نامد که یا دوازده اطفال آن  
 منظر اعطاف میداد بر من افزوده انتظار گردید بیتی که کشود گشاد و چون نامت گویی بکلید باب  
 گلستان دلگشائی بود از عدم رسی مکاتبات نیاز سجات که بقلم استاد رقم آمده صورت نیست که از  
 بهنگامیکه در سر کار راجه صاحب بعهد رساله داری سر بلندی یافته خداگاه است که روزی صورت  
 آرام نیافته و سبواب ندیده و حرف استقامت جای بگوش خیال نشیده گاهی بطرف ملتان و در  
 بطرف کوهستان غیره اطراف مامور میشود و الا چه گنجایش که در تحریر و ترسیل مفاوضات تصور  
 بنظر رسد که بنیابین این و آن نامده بهر صورت از قصور نامنی تخیلی و ربانای نیازمند بها بطرف این  
 خادم دیرین تصور نفرموده از زمره نیازمندان بیرون نشمارند و آینه و در ترسیل رسایل هم  
 تا بعد و تقصیر و تقاعد نخواهد نمود و میر شارت علی را در سلب بر گیران ملازم کنانیدند فاما دانسته  
 بنده شرح خدمتی که نشانسته او نشانست بمنصفه ظهور جلوه ظهور خواهد یافت خاطر شریف جمع فرمایند زیاد  
 بجز نیاز چه که از من نماید رفیع چشم برادر عزیز القدر ستوده خصال محلی جمال در حفظ الکی باشند بعد  
 از و محبت و لطافت و شوق ملاقات بخت آیات مطالعیه نمایند که بعد از بعضی تعللی حالات  
 ایجا مستوجب شکر و غیر و عافیت آن برادر است غایت عرصه بعد با انقضای پیوسته که در حصول  
 محبت پیرا طرب و فزائشته خاطر باین صوب متعلق میان لازم که رویداد آنجا مشر حاکم امیر محسن





آن ملکات منس نباشد و خاطر اینجا است اهرم متوجه بخود بنشاند احوال خیر و بعافیت در و داد  
 جنگ بینما بین نواب سید الدوله نجابت علیخان بهادر و سکمانست که کشته باشند یا نه و عمرها و در القبا  
 جواب قعه نعل طلیل و سایه فیض پیر این حضرت مخدومی کرمی صاحب قبله و ام فیض هم بر یافت  
 مستفیضان عقیدت نشان الی یوم التناوب و پس از تبلیغ مراتب امر اعمت و انکسار بمسیر  
 مراتب خضوع و اذیت که شیوه فدویت نهادن سوختن آمارست بعضی میرساند شرفنامه عا  
 آگین بنی بشکایت عدم رسی نیاز نامه و ستفارس احوال جنگ نواب صاحب سید الدوله بهادر در بهر  
 ساعت ورود و مدد عزت و افتخار این ده خاک را فرو و قبله من از امتضا طبیعت تر و خاطر بسب  
 میگاهانه سکمان شقاوت نشان که بر پا بود و تبلیغ غرض نیاز توقیفی میان آمده و الا عمداتی است  
 ظهور قصور چه امکان دارد بهر حال شفقوی از بندگیت اگر چه دورم + لیکن بحیال در حضورم  
 لطف تو بود امید گاهم + کافیت عنایت پناهم + حقیقت اینجا برین نوال که برنجیت سنگ  
 والی لاجور با گروه بی شکوه بار آورده گرفتن یرگات جایز ادنوا البصاحت هم انصوب گشته از قاعه  
 پنا گد به جنگ و پیوسته بود و سه روز از طرفین جنگ توپ تفنگ و میان مانده آخر الامر نوا البصا  
 مدوح و نواب فیض طلبخان و غیره که در شجاعت و شهامت شده آفاق انداز اندر و است  
 بیرون برآمده مانند شیران لیز بگروه شقاوت پرتوه حمله آور گشته از شمشیر خونخوار قریب چهار به اکیله  
 بقتل رسانید و چند نفر از کسب انجمن ساخته و از عساکر طفر یک قریب یک جسد جوان بکار آمدند و جمعی  
 شدند و ابواب فتح و غیره می مبارزان نصرت نشان متوجع شد و شکست احد صورت است احوال  
 این بود که اگر ارش نمود از عقب آنچه خواهد بود بعضی عرض خواهد آورد و زیاده چه عجب بن نماید  
**فصل دوم** در پروانجات و شقیات و عرض داشت و معاملات هر گونه پروانه سیادت  
 و نجابت و حکما شرافت امانت پناه جلال حیدر بعافیت هستند چون امر کا ضرورت زریست  
 اجرای توزیع چاهانی بعمل نیامده لهذا در تمامی محالات سرکار و باکی سیادت سخت نیز نالیده  
 بعضی که به تحصیل ساخته باشند و تحصیل ابلان نمایند و آینه تحصیل باقیات لازم ندارند  
 در باب تا که مدتی است حسب طوع و عمل آرد زیاده چه بطر از و عرض داشت در جواب  
 بعضی نواب صاحب قبله اند و نعمت سر شیشه فیض و در است ام اقبال هم سانه حکم

در این ملکات منس نباشد و خاطر اینجا است اهرم متوجه بخود بنشاند احوال خیر و بعافیت در و داد  
 جنگ بینما بین نواب سید الدوله نجابت علیخان بهادر و سکمانست که کشته باشند یا نه و عمرها و در القبا  
 جواب قعه نعل طلیل و سایه فیض پیر این حضرت مخدومی کرمی صاحب قبله و ام فیض هم بر یافت  
 مستفیضان عقیدت نشان الی یوم التناوب و پس از تبلیغ مراتب امر اعمت و انکسار بمسیر  
 مراتب خضوع و اذیت که شیوه فدویت نهادن سوختن آمارست بعضی میرساند شرفنامه عا  
 آگین بنی بشکایت عدم رسی نیاز نامه و ستفارس احوال جنگ نواب صاحب سید الدوله بهادر در بهر  
 ساعت ورود و مدد عزت و افتخار این ده خاک را فرو و قبله من از امتضا طبیعت تر و خاطر بسب  
 میگاهانه سکمان شقاوت نشان که بر پا بود و تبلیغ غرض نیاز توقیفی میان آمده و الا عمداتی است  
 ظهور قصور چه امکان دارد بهر حال شفقوی از بندگیت اگر چه دورم + لیکن بحیال در حضورم  
 لطف تو بود امید گاهم + کافیت عنایت پناهم + حقیقت اینجا برین نوال که برنجیت سنگ  
 والی لاجور با گروه بی شکوه بار آورده گرفتن یرگات جایز ادنوا البصاحت هم انصوب گشته از قاعه  
 پنا گد به جنگ و پیوسته بود و سه روز از طرفین جنگ توپ تفنگ و میان مانده آخر الامر نوا البصا  
 مدوح و نواب فیض طلبخان و غیره که در شجاعت و شهامت شده آفاق انداز اندر و است  
 بیرون برآمده مانند شیران لیز بگروه شقاوت پرتوه حمله آور گشته از شمشیر خونخوار قریب چهار به اکیله  
 بقتل رسانید و چند نفر از کسب انجمن ساخته و از عساکر طفر یک قریب یک جسد جوان بکار آمدند و جمعی  
 شدند و ابواب فتح و غیره می مبارزان نصرت نشان متوجع شد و شکست احد صورت است احوال  
 این بود که اگر ارش نمود از عقب آنچه خواهد بود بعضی عرض خواهد آورد و زیاده چه عجب بن نماید  
**فصل دوم** در پروانجات و شقیات و عرض داشت و معاملات هر گونه پروانه سیادت  
 و نجابت و حکما شرافت امانت پناه جلال حیدر بعافیت هستند چون امر کا ضرورت زریست  
 اجرای توزیع چاهانی بعمل نیامده لهذا در تمامی محالات سرکار و باکی سیادت سخت نیز نالیده  
 بعضی که به تحصیل ساخته باشند و تحصیل ابلان نمایند و آینه تحصیل باقیات لازم ندارند  
 در باب تا که مدتی است حسب طوع و عمل آرد زیاده چه بطر از و عرض داشت در جواب  
 بعضی نواب صاحب قبله اند و نعمت سر شیشه فیض و در است ام اقبال هم سانه حکم

در این ملکات منس نباشد و خاطر اینجا است اهرم متوجه بخود بنشاند احوال خیر و بعافیت در و داد





عزیزان محمد خان چهاره براتب علی فائز بشعبه شوق ملاقات فرحت سمات و انج ابد بعد  
روا می ایشان بطرف خانه بدایت آمد که خدمات سائ باغات از سرکار صاحبان انگریز بهادر بنام آن  
غرض القدر مقرر شد و آن گرامی قدر با وجود ذمه داری ساجو کار بهاء کار خوری خانه کرده گشته اند  
غیر از انانی ایشان چه قصه دیده آید پیش ازین که کجاست و جو میمانند و بلکه اراده مفر میباشند و اینجا  
که بفضل الهی صورت برآمد کار ایشان بطور آهسته بود و آنغریز تاب جلوه گری شایسته قصه دنیا و روده که  
آمزد و در عالم حساب بدین علقه گذاره نمده ان شده اند بقل آمد که برای شب خود را در اینجا بخت  
یا فکمی نمایند که اینجا است اینجا رسد و با یکدیگر مصالح نموده کار مسطور گرفته شود و زیاده چه بر طرز و ششقه  
حضور مشربت تصالح غرض القدر و لا اله الا الله همین سنگه حفظ عرضی مرسله ایشان مشعر بر اینکه بعضی قدما  
موضع را جو پور تعلقه پرگنه دیوبند را بیکدیگر علیان عامل برگزانه گرفته بوده از نظر گذشت حقائق معوضه  
بوضع نیست همیشگی و خبر داری که با وجود و صدرا حکم حضور در مقدمات خطای ایشان خواه  
غفلت و بیداری نیاورده و خبر داری است اینجا است در مقدمه خطی بخدمت کمال صاحب فی آخر سار و یک  
نوشته دیگر روی نموده است نشاء الله تعالی صبح و شام بدین اران مسطور خلاصه شده خواهند آمد آید و این  
غافل نشوند زیاده بجز تا یکدیگر بنگارند و در وجه برادر غرض القدر که امری نش حفظ مکاتبت بجهت طراز و این  
بشیع آل و در یافت تعلق که دیدم یکی احوال بخدمت چو دهری صاحب انظار ساخته فرمودند که در کار غند  
اینجا است بصلواتی نیست که جامی اندیشه باشد چنانچه بزرگان گفته اند مشعر تو پاک باش برادر دار از سر  
باک و زند جانانه پاک گاز دین بر شگفت با کاران سر کار فیض آثار به طوریکه دانند از کار غند اینجا است  
و جمعی خود نمایند و در چند مقدمات که حرف گیری کرده اند صورت اینست که بسلفان انعام و ناکار بگو  
معمول قدیم و پایمالی بدست ویز و دستخط حضور بر نور و سلفان چو بهر جیب پر حاجت و امانت بقایا  
که قلم انداز نموده اند این بهر معنی خاوند نیست خیر و بدست خاوند که از راه نموده خواهد شد لیکن باقیات  
سال گذشته فصل خریف خسته ای خواهد بود و در سال حال ساله فصلی مجاز که نموده اند و در خلاصه  
سوال و جواب مقصد بیان بخدمت چو دهری صاحب انظار نموده چو دهری صاحب با تعلق و لا صاحب  
همین سوال و جواب مذکور قرار ساخته کافه سپردن نموده و دهری چو دهری صاحب استغنی خدمت  
میشود بنا بر اطلاع قلم آمده زیاده چه بر طرز و پروا شده سرکار و طلب مجتبی جوی و طلب

عزیزان محمد خان  
چهاره براتب علی  
فائز بشعبه شوق  
ملاقات فرحت  
سمات و انج ابد  
بعد

میر محمد حسین خطه پنجاهی چند برای فراستانه سرکار مطلوب است لهذا نگارش میروم و ذکر آن وقت است  
 و در این پنج از پرگانه تعلقه خود بر دوی تمام سرانجام نموده ارسال دارند و بنیاب تاکید اید که قدس  
 بلایع شناسند پروانه و در طلب بزم امانت کتب ترنجبین ای محفوظ باشند چنانچه راس بر بزم  
 صرف عید ضحی در حضور مطلوب است باید که بگوی کلان کلان و فرزند بات پرگنه چهارم ولی سرانجام نمود  
 زود ارسال حضور دارند و تقید بلایع بکار بند که بزبان جاریه لاغر باشند در بنیاب قدس شان در قمر مقدم  
 شهر ذیقعد ۱۲۸۶ علی ششقه در خدمت امانت فوجداري حسب حکم والا خدمت فوجداري  
 و ملاحت چیرگنه غلامی من ابتدای فصل ربيع ۱۲۸۶ فصلی از تقریری غلامی بنام خان عالیان حسب  
 مقرره شده باید که بلوازم مراسم آن برستی و درستی پرداخته و دقیقه از وقایع حریم و خوشیاری غیر عی  
 نگذارند و در بند و بست و تبنیه و تاویب مفید آن و سر تابان و حفظ و حریمت زیر و ستان مالکذران  
 قرار واقعی کوشیده و با آبا و اجداد عیالت و تشخص و تحصیل الواجب مساعی جمیده رسانند و امی برزومه  
 رعایا باز نگذارند و چیزی بی سند معتبر بخرج نیارند و کاغذ موافق ضابطه بفرستند باید که چو در هر آن  
 و قانون گویان و فرار عیان محالات مسطور خان عمومی الیه را فوجدار و امین مستقل باشد این خدمات  
 باو متعلق شناسند و در اطاعت و فرمان برداری او که موجب رفاه خلایق و رعایا و دو و اتحوا میسر  
 خواهد بود سر مو تجاوز و تفاوت نمایند تاکید فرمیدانند ایضا ششقه در خدمت فوجداري  
 حسب حکم اعلی خدمت فوجداري پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دارانخلا قد شاهجهان آباد سوای  
 سایر بعد از خان رفعت نشان محمد فیض الله خان من ابتدای فصل خریف ۱۲۸۶ فصلی مقرر شده  
 باید که بلوازم مراسم آن قرار واقعی پرداخته و در بند و بست و ضبط و در بطو محال مذکور و تبنیه و ملاحت  
 مفید آن حفظ و حریمت زیر و ستان واقعی کوشند و در ازاد آبادی و تکیه زرعیت و استال عیال  
 و تشخص و تحصیل الواجب مساعی مقرر شده بکار برده و امی برزومه رعایا باقی نگذارند و مبنی و بایات متوجه آن  
 ارسال دارند و سر ششقه کاغذ موافق ضابطه بفرستند و علی میرسانند باشند و در امی بکار بکنند بفرستند  
 صحت نکنند باید که چو در هر آن و قانون گویان و رعایا میسر پرگنه مذکور خان مشار الیه امین فوجداري مستقل  
 دانسته و از مر لو احتیاج خدمات باو متعلق شناسند در بنیاب تاکید اید و اندا ایضا ششقه رفعت تاب  
 حکم خطه پنجاهی حسب حکم اعلی خدمت امانت فوجداري پرگنه جلال آباد مضاف صوبه دارانخلا

[illegible]



شاه جهان آباد به دستور سابق بمحمد آقا بیعت ماب بحال و برقرار است باید که بمجموعی دو سال تمام تمام  
مقتضیه پرداخته از آمدنی آنجا باری سال حضور نموده و بدین پیمان مجبور و می گویی نخواهد ماند و نباید  
تا یکید اکیه شایسته تحریر فی التایخ دوم شهر ذی قعدة الحرام علی سند خدمت یوانی است حکم  
معلی خدمت یوانی پرگنات یانی و مهم کارهای سرکار حصار مضان صوبه دار اخلاقه شاه جهان آباد  
فی نظمین بن ابتدای المیلان بل سنه والا بر نعمت پناه فیض حسن مقرر و مغرض گشته باید که از روی  
دیانت و هستی بلوازم و مراعات خدمت که کور کما شیعنی پرداخته در باره شخص جمع و گردآوری مال و اسباب  
و از دیاد و آبادانی و بر تالک گردان تاکیه بلوغ نموده خصوصاً در صیانت پرگنات و گنجینه عمل  
عمله و فعله سایر محاللات بوجه حسن خیر و دار بوده آنچنان کند که در مال سرکار دولته اربو جی خسارت نقصان  
راه نهد و در رعایای مالکند از آسیب آزار و در مان بوده مفرقه الحال و دفاع البال در کسب شیه خودیم  
نمائید و جمع آن محاللات ببال ببال بفرایم و حصول پرگنات سال تمام بموصول در آورده و دایم دور  
بنده رعایا مالکند و در کور نه خزان بهر خود کار پرستی که امر سند خیر حضور بخرج نیارد و احتیاط و تمام جای  
که عالمان گماشته گان آنها را بخند و بوی منوعه درگاه خلافت پناه و اخراجات ائمه المال و بر داشت  
بالا دستی اقدام نمایند کرد و سرشته که غنود موافق ضابطه و دستور فصلی فصل از عالمان تحصیل کرده و  
والا باریال میباشند باید که جمیع امینان و عمال و چو و هران و مقصدیان و مفر و اوعان چه بکنند  
آن محاللات مومی الیه را و یوان مستقل و بسته دست تقیدی مومی الیه را و اجماعی الیه هر صنفه  
قوی ساخته و نظم و نسق مهات و معاملات از سخن صلاح مشار الیه که متضمن کفایت سرکار والا بر  
کار رفاهیت عایا بوده باشد بیرون نروند و در نیاب تاکیه دانند سند خدمت اربو علی  
چون حسب احکم اعلی خدمت دار و علی عدالت پرگنات گویا بدو باید که بکارهای شایسته سرکار  
سهمان و مضان صوبه دار اخلاقه شاه جهان آباد و جهان عالیشان سیمو الیکان متج یا در تملان مقرر  
و مغرض گشته میاید که متکفلان مهات دار العدا لة انفصال معاملات و قطع مضای و و عادی  
شرعیه باتفاق ثابت خان مشار الیه نموده و اجماعی احکام شریعت غمرا و مضای امور و بکارهای  
مساعی جمیله بقدیم رسانیده باشند و در احقاق حق و رفع طبل محافظت کمالی بکار برد و آنچنان  
کند که سر و خلاف شرع بعمل نیاید سند خدمت دار و علی چون بموجب حکم همان طایفه

این سند را در محاللات  
مستقل و بسته دست  
تقیدی مومی الیه  
را و اجماعی الیه  
هر صنفه قوی  
ساخته و نظم و  
نسق مهات و معاملات  
از سخن صلاح  
مشار الیه که  
متضمن کفایت  
سرکار والا بر  
کار رفاهیت  
عایا بوده باشد  
بیرون نروند و  
در نیاب تاکیه  
دانند سند خدمت  
اربو علی چون  
بموجب حکم  
همان طایفه

این سند را در محاللات  
مستقل و بسته دست  
تقیدی مومی الیه  
را و اجماعی الیه  
هر صنفه قوی  
ساخته و نظم و  
نسق مهات و معاملات  
از سخن صلاح  
مشار الیه که  
متضمن کفایت  
سرکار والا بر  
کار رفاهیت  
عایا بوده باشد  
بیرون نروند و  
در نیاب تاکیه  
دانند سند خدمت  
اربو علی چون  
بموجب حکم  
همان طایفه

[illegible]





اندیم بر بندگان یا آنکه چون و چها جلد پیوسته بر گشته ایشان بحسب معمول فصل بفصل واجب الطلعت  
 منجمله آن است جلد پیوسته است چهار باقیسی باید که از دوات برگشته طلبیده ارباب حنفی  
 نمایند تا کید و بخت حکمتا همه تصدیان و ابله کاران حال و استقبال برگشته میرنده مضامین و به دارا خلا  
 شاه جهان آباد بر اندر رفت مرتبت فتح علی نظام کنبه موازی یکصد بگیه ارضی خاج از رفعت او  
 لائق زراعت از سواد قصبه مسطور طرف بی باغمان التماس نموده باید که ارضی مذکوره من ابتدا  
 فصل بیع ۱۶۰ فصلی مپیوده و چک بسته بقصر و رفت مرتبت خان مشار الیه و اگر اندر و بوجوه  
 فراحم و متعرض نشوند درین باب تا کید فرزند داند حکمتا همه عالمان حال و استقبال برگشته بوسیله  
 سهار پور مضامین صوبه دارا خلا شاه جهان آباد بر اندر موازی یکصد بگیه بخت زمین بخر افتاده خاج  
 جمیع لائق زراعت از برگشته مذکوره در وجه مرد معاش مولوی محمد تقی نموده شد باید که ارضی مذکوره  
 بشمار الیه مقرر دانسته و پیونده و چک بسته بقصر و موی الیه و اگر اندر و بوجوه فراحم و متعرض نشوند  
 و در امور مجموع مغری الیه مراتب مداد و اعانت بعمل آورده باشند که صرف بختیاج خود نموده و به  
 ارتفاع جاه و جثمت موطلبت نمایند درین باب تا کید فرزند انکاشته حسب مسطور بعمل رند شقه و رباب  
 مرا حمت غله گرامی قدر گنیت لال حفظه ازین قبل شقه سرکار در مقدمه عدم تصریح ارضی ملک  
 محمد سن که در موضع فلانی و قعست بر طبق معمول صدایافته بود چون ضیج پیوست که در فصل خریف  
 یکتانه بمشار الیه رسیده ظهور بمعنی چگونه تصور توان کرد و بنا بر آن مکرر تا کید بلیغ نگارش میرود که  
 بر حسب معمول غله فصلین موی الیه بر بندگان درین باب تا کید داند نشود که باز نالاش بجنوب بر  
 زبیکه چه قلمی و دوشقه و رباب و زینه تصدیان مهات حال و استقبال برگشته فلان مضامین  
 صوبه دارا خلا شاه جهان آباد بر اندر چون مولوی حیدر علی بعبادت و طاعت و تقوی موصو  
 و بهیچ وجه معیشت ندارد لکن نظر بر استحقاق مشار الیه مبلغ هشت و پیمه نوبه تصدیق و  
 بندگان حضرت قدر قدرت بر آمدنی مال برگشته مذکور مقرر نموده شد باید که وجه بوسیله مسطور  
 بلانا بمشار الیه رسانیده قبض الوصول به باه میگرفته باشند که صرف معیشت خود نموده و به  
 عمر و دولت ابد مدت موطلبت می نموده باشند درین باب تا کید فرزند داند شقه رفعت آب فلانی  
 بومیه داران برگشته با پور التماس نموده که مبلغ هشت و پیمه بومیه دعا گوین بقر و تکلف موجب پروا







در سر کلمه فلانی نوکر کشیده ام اگر مشار الیه بی اجازت سرکار خاسته روزی از قبول خود چیزی کم  
 حاضر کرده و هم اگر حاضر کردن توانم از عهد آن جواب گویم بنابر آن آنچه کلمه حاضر می و یا مضامین  
 نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد **قبض الوصول** منکته افضل حسین سالیانه دارا گشته بهر ولی  
 فلان مضامین صوبه شاه جهان آباد ام چون مبلغ پانزده پونیه آن سکه و بی که نسبت آن بست و میه چایم  
 آنه میشود بابت سالیانه **الفصل** از سرکار فیض آنار بانه نظر الدوله بهادری طغریا خان و تحویل لاله  
 عشق لال خراجچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و می و در می بابت سنده الیه و سرکار باقی  
 میست و نمائنده بنابر آن آنچه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة  
 بکار آید بطریق تحریر فی الحقیقه منکته قطب خان لعل لیل خان ساکن تنبل ام چون مبلغ نه پونیه بابت فیصله  
 یک قبضه شمشیر که از زو قیچ خان کرم شده بود بخصی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و  
 از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شدیم هیچ قضیه خرشته نیامین باقی نیست نمائنده بنابر آن آنچه کلمه  
 بطریق الادعوی نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر و کالت نامه منکته مساهه زینب  
 بنت عبد الرزاق زوجه محمد فائق ساکن ام پور روزینه دارا گشته سرساده متعلقه ضلع سها پور ام چون  
 مبلغ دو آنه پونیه بحساب ماهه سال تمام بر ادنی مال برگشته مذکور از قدیم مقررت همیشه از دست قایل و  
 وکیل وجه پونیه بلا قصه یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت در وصول نشده لهذا باز  
 مومی الیه ابرای وصول کرده آوردم و روزینه متقوم مختار نمودم و از کرده او ایاد انکار نیست بنابر آن  
 کلمه بطریق و کالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید تحریر  
 فلان سنده فلان طریق تحریر حیات نامه مساهه فلانی بنت عبدالجید زوجه ام حسن  
 ساکن قصبه بروث روزینه دارا گشته فلانی آنکه سخی محمد فضل عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در عدالت است  
 قصیه مذکور حاضره آمده شهادت او مذکور مساهه مرقومه الی هذا الیوم تا مانج خیم رمضان شمسه هجری بقیه  
 بنابر آن آنچه کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر و کالت نامه  
 توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دارا گشته لکهنوتی سرکار فلانی مضامین صوبه دارا فلان که ام  
 آنچه موافق معمول بموجب پروانه مهری بنده گان عالی مستجاب بودن بتای ستم رمضان شمسه لغایت  
 چهارم جادی الاخره **الفصل** از آمدنی مالی برگشته مسطور داده شد ایضا بدوشت آنکه توجیه صل

در سر کلمه فلانی نوکر کشیده ام اگر مشار الیه بی اجازت سرکار خاسته روزی از قبول خود چیزی کم حاضر کرده و هم اگر حاضر کردن توانم از عهد آن جواب گویم بنابر آن آنچه کلمه حاضر می و یا مضامین نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد قبض الوصول منکته افضل حسین سالیانه دارا گشته بهر ولی فلان مضامین صوبه شاه جهان آباد ام چون مبلغ پانزده پونیه آن سکه و بی که نسبت آن بست و میه چایم آنه میشود بابت سالیانه الفصل از سرکار فیض آنار بانه نظر الدوله بهادری طغریا خان و تحویل لاله عشق لال خراجچی وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و می و در می بابت سنده الیه و سرکار باقی میست و نمائنده بنابر آن آنچه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر فی الحقیقه منکته قطب خان لعل لیل خان ساکن تنبل ام چون مبلغ نه پونیه بابت فیصله یک قبضه شمشیر که از زو قیچ خان کرم شده بود بخصی سرکار وصول یافته در تحت و تصرف خود آوردم و از دعوی شمشیر مذکور دست بردار شدیم هیچ قضیه خرشته نیامین باقی نیست نمائنده بنابر آن آنچه کلمه بطریق الادعوی نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر و کالت نامه منکته مساهه زینب بنت عبد الرزاق زوجه محمد فائق ساکن ام پور روزینه دارا گشته سرساده متعلقه ضلع سها پور ام چون مبلغ دو آنه پونیه بحساب ماهه سال تمام بر ادنی مال برگشته مذکور از قدیم مقررت همیشه از دست قایل و وکیل وجه پونیه بلا قصه یافته آمده ام گاهی از دست وکیل مسطور تفاوت در وصول نشده لهذا باز مومی الیه ابرای وصول کرده آوردم و روزینه متقوم مختار نمودم و از کرده او ایاد انکار نیست بنابر آن کلمه بطریق و کالت نامه و مختار نامه نوشته داده شد که ثانی الحال سند باشد و عند الحاجة بکار آید تحریر فلان سنده فلان طریق تحریر حیات نامه مساهه فلانی بنت عبدالجید زوجه ام حسن ساکن قصبه بروث روزینه دارا گشته فلانی آنکه سخی محمد فضل عظیم الله ساکنان قصبه مذکور در عدالت است قصیه مذکور حاضره آمده شهادت او مذکور مساهه مرقومه الی هذا الیوم تا مانج خیم رمضان شمسه هجری بقیه بنابر آن آنچه کلمه بطریق حیات نامه نوشته داده شد که عند الحاجة بکار آید بطریق تحریر و کالت نامه توجیه سالیانه روزینه باسم عماد الدین سالیانه دارا گشته لکهنوتی سرکار فلانی مضامین صوبه دارا فلان که ام آنچه موافق معمول بموجب پروانه مهری بنده گان عالی مستجاب بودن بتای ستم رمضان شمسه لغایت چهارم جادی الاخره الفصل از آمدنی مالی برگشته مسطور داده شد ایضا بدوشت آنکه توجیه صل







که تفرخ خدمت فوجداری برگرفته ابرار باد انواع خوشدلی و شادمانی و اهل و معیت و کامرانی بیاموزد  
تجربیت اشتغال گردید و احمد مد که دعای خیر خوا بان صمیم بر خه اجابت گرایید و شاد بر دعای عبودیت  
سعادان سوخت تصمیم آنچنانکه دل بخیر است از تنق حجاب بجلوه ظهور پیدا و سیمای تعالی بظهور آمار  
او عینه پوشیده ترقی طلب تیغ خدمت انیمه خدمات دیگر ساخته مبارک و هالیون کناد و ذرات با صفات  
بر و ساد کامرانی و سیمای امانی متکلمان را و زیاده که التماس نماید ایام شمت و جمعیت تزیین باد  
تتمیت خدمت یوانی را ای صاحب فیاض مان مظهر جود و الاثنان سلمه الله تعالی بعد از و  
استحصال استفاده خدمت فیض جت معروض ای مهر بجله میگرداند و نیز اران ما شکر سبحان و  
بی همتا که درین روزگار فرحت آتش استماع نوید مسرت جاوید تقویض خدمت یوانی برگرفته میره بنام نامی  
آن مظهر فیض سانی نیز اران ابواب دانی و فرادان اسباب دانی بزرگی خوا بان که خوا بان از واد و دولت  
و تقای شمت آنچنان اندک شده و آماده گردید و کاشانه مراد و آرزوی نیز اندیشان بضایای شمع  
روشنی پذیرفته و کلبه تمنای و فاکیشان بنور مصلح مراد نورانی شده ایزد تقدیس و تعالی جل شان  
با صفات مبارکی و الاثف فرخندگی نجسته و میمون گرداناد و ذرات ستوده صفات از یاده ازین مبر  
اعلی رساناد و از آنجا که این نجیفت از قدیم و خدمت آن فیاض مان سر رشته عقیدت و بندگی مستحکم  
دارد و امید و از است که لطف و شفقت بجای این خیر سگال مبدل باشد زیاده چه عرض میور  
خدمت سر رشته داری همواره سر رشته درستی روزگار مخلصان صداقت آثار بتایید از و در و کا  
بهست آن مرجع ارباب حجاج با و درین هنگام نمیت التیام که باز مرده جانفزا و سر و سر و ج افزای عالی خدمت  
سر رشته داری برگرفته لوبای بنام نامی آن مظهر مهربانی از سر کار فیض آنما جناب عالی متعالی و اتم سب  
بگوش این سوخت کوش سیده قالب فسرده راجانی تازه بخشید بیت نل من بسته بود چون غنچه پشگفت از  
نوید این مرده و شکر این نمیت عظمی تا کجا سجا آرم بهر حال نازم بلطف سرشار پروردگار بنده نواز و توجه  
آقای کار ساز علیه السلام که بخلاف مخالفان الاشی آن الاجناب بر خاص و عام صورت ظهور و اثبات  
یافته بسته و در مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا و او تعالی شان این مراتب بحسن مجاهدات  
پسندیده پیش خداوند صمیمه مراتب بلند گرداناد و تمینیت تولد فرزند شیخ صاحب مصدر مجاهدات  
شیخ محمد اسحاق سلمه الله تعالی تمنای دراک حامی و مصلحت اجمع الطاف آن مهر اعطاف لائقه است

درین روزگار فرحت آتش استماع نوید مسرت جاوید تقویض خدمت یوانی برگرفته میره بنام نامی آن مظهر فیض سانی نیز اران ابواب دانی و فرادان اسباب دانی بزرگی خوا بان که خوا بان از واد و دولت و تقای شمت آنچنان اندک شده و آماده گردید و کاشانه مراد و آرزوی نیز اندیشان بضایای شمع روشنی پذیرفته و کلبه تمنای و فاکیشان بنور مصلح مراد نورانی شده ایزد تقدیس و تعالی جل شان با صفات مبارکی و الاثف فرخندگی نجسته و میمون گرداناد و ذرات ستوده صفات از یاده ازین مبر اعلی رساناد و از آنجا که این نجیفت از قدیم و خدمت آن فیاض مان سر رشته عقیدت و بندگی مستحکم دارد و امید و از است که لطف و شفقت بجای این خیر سگال مبدل باشد زیاده چه عرض میور خدمت سر رشته داری همواره سر رشته درستی روزگار مخلصان صداقت آثار بتایید از و در و کا بهست آن مرجع ارباب حجاج با و درین هنگام نمیت التیام که باز مرده جانفزا و سر و سر و ج افزای عالی خدمت سر رشته داری برگرفته لوبای بنام نامی آن مظهر مهربانی از سر کار فیض آنما جناب عالی متعالی و اتم سب بگوش این سوخت کوش سیده قالب فسرده راجانی تازه بخشید بیت نل من بسته بود چون غنچه پشگفت از نوید این مرده و شکر این نمیت عظمی تا کجا سجا آرم بهر حال نازم بلطف سرشار پروردگار بنده نواز و توجه آقای کار ساز علیه السلام که بخلاف مخالفان الاشی آن الاجناب بر خاص و عام صورت ظهور و اثبات یافته بسته و در مصرعه هزار شکر خدا صد هزار شکر خدا و او تعالی شان این مراتب بحسن مجاهدات پسندیده پیش خداوند صمیمه مراتب بلند گرداناد و تمینیت تولد فرزند شیخ صاحب مصدر مجاهدات شیخ محمد اسحاق سلمه الله تعالی تمنای دراک حامی و مصلحت اجمع الطاف آن مهر اعطاف لائقه است

بسم الله الرحمن الرحیم





و احبب الی خود است تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قیام نذر ذبرین تقدیر یقین حاصلست  
که بشنویت عقل و دودین مقام صطیار و تسلیم سر بر خط فرمان گذاشته باشد خدا و اناست که خادوم  
ازین قصه و محرکش بسیار نگین متاسف شد لیکن چه توان کرد بحیثیت عبودیت خون شوم زویره حکم  
گر بدانم که گریه را چه است **فصل پنجم** در رقعات شوقیه و طلب بسیار و رسیدن اجناس و غیره و مطالب ضروری  
رقعه محب که رنگ و مجلس بیست رنگ لاله صاحب شک ز اولطفه بادیه پیمانی غم شتیاق وصال دلخوا  
و گام فرسائی و وسعت میدان فراق جانگداز جدیت که وکیل نامه کاغذین یک خانه چوبین محفل  
آن نمائند زناچار بحیثیت بان خامه ندارد در بیان فراق و چگونه شرح دهم با تو دوستان فراق  
بستطیع کلمات احبب التحریری نزد اندی بحیثیت احوال بخیر است لی از تو جدا نیم از بهر ملاقات تو بر مردم عالم  
از روزیکه آن خوشخوای کلین غنائی این ناتوان کوی یکسانی را قمری و از بر او به تنهایی گذاشته و بگری  
عالم جدائی گردیده و دیده عیسر سیده محنت کشیده خواب میدهد مانند چشم گریخته بر آب در راه انتظار  
آرام جان نگران گوشه تپش صدوف بسان قطره فیضان نظر صدای پای یک صبا می شناسد  
بحیثیت مرا یک چشم خوابی نیست بر بسته ز تنهایی بهر آواز پای چشم بکشایم کمی آبی و خوشا و تیسکه  
کلبه فراق بیامین قیوم آن شک مهر غیرت افزای چشمه خاور کرد بحیثیت یک سحر از دمی است  
بیدار بیا به روزم ای ماه شده بی تو شب بیا به زیاد و بهجت بیا و ایضا در درج ششانی نیز جگر  
مورث آرام خنمی و جلی میان نور علی جموده از کردش مانده نامحار بر کنار بود و نیت بزم کیمیتی نور افروز  
انجمن دوستی باشند طبعانی سحر خا شتیاق و طوفانی در آبی ناپیدا کنار در و فراق به جدیت که بگوید  
طراح خامه یک گونه هزاران عبور تواند نمود و ناچار خواص دل و شناسا و خطاط طبع خود دست حیرانی بوده است  
و با بسوی ساحل عازده از روزیکه در دریای محبت گوهر صدوف مودت این به مقدار راجحان در راه انتظار  
و مکناد بر صطرار گذاشته بجهت ت عالم آرامی مهاجرت گردیده اند کشتی دل و بنزل گرداب انتظار  
در ورقه حیات مستعار بطلایم امواج صطرار طراح حقیقی و ناخدا می تحقیق بیاد بان فضل و امتنان خویش ازین  
بهر که شوق بلا و موج خیر رنج و غنا بر کنار داشته جلد تر آن نوح زمان آشنایم که تخته آهن جان  
نا توان از غرق آب طوفان مهاجرت و آرام مکنار تسکین آرام گرد اند بحیثیت کشتی شکسته کاه  
باو شرط خیز و باشد که باز بنیم آن را شناسا بگوید شتیاق و در و فراق ایضا و محنت مهاجرت

و احبب الی خود است تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قیام نذر ذبرین تقدیر یقین حاصلست  
که بشنویت عقل و دودین مقام صطیار و تسلیم سر بر خط فرمان گذاشته باشد خدا و اناست که خادوم  
ازین قصه و محرکش بسیار نگین متاسف شد لیکن چه توان کرد بحیثیت عبودیت خون شوم زویره حکم  
گر بدانم که گریه را چه است **فصل پنجم** در رقعات شوقیه و طلب بسیار و رسیدن اجناس و غیره و مطالب ضروری  
رقعه محب که رنگ و مجلس بیست رنگ لاله صاحب شک ز اولطفه بادیه پیمانی غم شتیاق وصال دلخوا  
و گام فرسائی و وسعت میدان فراق جانگداز جدیت که وکیل نامه کاغذین یک خانه چوبین محفل  
آن نمائند زناچار بحیثیت بان خامه ندارد در بیان فراق و چگونه شرح دهم با تو دوستان فراق  
بستطیع کلمات احبب التحریری نزد اندی بحیثیت احوال بخیر است لی از تو جدا نیم از بهر ملاقات تو بر مردم عالم  
از روزیکه آن خوشخوای کلین غنائی این ناتوان کوی یکسانی را قمری و از بر او به تنهایی گذاشته و بگری  
عالم جدائی گردیده و دیده عیسر سیده محنت کشیده خواب میدهد مانند چشم گریخته بر آب در راه انتظار  
آرام جان نگران گوشه تپش صدوف بسان قطره فیضان نظر صدای پای یک صبا می شناسد  
بحیثیت مرا یک چشم خوابی نیست بر بسته ز تنهایی بهر آواز پای چشم بکشایم کمی آبی و خوشا و تیسکه  
کلبه فراق بیامین قیوم آن شک مهر غیرت افزای چشمه خاور کرد بحیثیت یک سحر از دمی است  
بیدار بیا به روزم ای ماه شده بی تو شب بیا به زیاد و بهجت بیا و ایضا در درج ششانی نیز جگر  
مورث آرام خنمی و جلی میان نور علی جموده از کردش مانده نامحار بر کنار بود و نیت بزم کیمیتی نور افروز  
انجمن دوستی باشند طبعانی سحر خا شتیاق و طوفانی در آبی ناپیدا کنار در و فراق به جدیت که بگوید  
طراح خامه یک گونه هزاران عبور تواند نمود و ناچار خواص دل و شناسا و خطاط طبع خود دست حیرانی بوده است  
و با بسوی ساحل عازده از روزیکه در دریای محبت گوهر صدوف مودت این به مقدار راجحان در راه انتظار  
و مکناد بر صطرار گذاشته بجهت ت عالم آرامی مهاجرت گردیده اند کشتی دل و بنزل گرداب انتظار  
در ورقه حیات مستعار بطلایم امواج صطرار طراح حقیقی و ناخدا می تحقیق بیاد بان فضل و امتنان خویش ازین  
بهر که شوق بلا و موج خیر رنج و غنا بر کنار داشته جلد تر آن نوح زمان آشنایم که تخته آهن جان  
نا توان از غرق آب طوفان مهاجرت و آرام مکنار تسکین آرام گرد اند بحیثیت کشتی شکسته کاه  
باو شرط خیز و باشد که باز بنیم آن را شناسا بگوید شتیاق و در و فراق ایضا و محنت مهاجرت

و احبب الی خود است تمامی کائنات بسان قطرات شبنم قیام نذر ذبرین تقدیر یقین حاصلست  
که بشنویت عقل و دودین مقام صطیار و تسلیم سر بر خط فرمان گذاشته باشد خدا و اناست که خادوم  
ازین قصه و محرکش بسیار نگین متاسف شد لیکن چه توان کرد بحیثیت عبودیت خون شوم زویره حکم  
گر بدانم که گریه را چه است **فصل پنجم** در رقعات شوقیه و طلب بسیار و رسیدن اجناس و غیره و مطالب ضروری  
رقعه محب که رنگ و مجلس بیست رنگ لاله صاحب شک ز اولطفه بادیه پیمانی غم شتیاق وصال دلخوا  
و گام فرسائی و وسعت میدان فراق جانگداز جدیت که وکیل نامه کاغذین یک خانه چوبین محفل  
آن نمائند زناچار بحیثیت بان خامه ندارد در بیان فراق و چگونه شرح دهم با تو دوستان فراق  
بستطیع کلمات احبب التحریری نزد اندی بحیثیت احوال بخیر است لی از تو جدا نیم از بهر ملاقات تو بر مردم عالم  
از روزیکه آن خوشخوای کلین غنائی این ناتوان کوی یکسانی را قمری و از بر او به تنهایی گذاشته و بگری  
عالم جدائی گردیده و دیده عیسر سیده محنت کشیده خواب میدهد مانند چشم گریخته بر آب در راه انتظار  
آرام جان نگران گوشه تپش صدوف بسان قطره فیضان نظر صدای پای یک صبا می شناسد  
بحیثیت مرا یک چشم خوابی نیست بر بسته ز تنهایی بهر آواز پای چشم بکشایم کمی آبی و خوشا و تیسکه  
کلبه فراق بیامین قیوم آن شک مهر غیرت افزای چشمه خاور کرد بحیثیت یک سحر از دمی است  
بیدار بیا به روزم ای ماه شده بی تو شب بیا به زیاد و بهجت بیا و ایضا در درج ششانی نیز جگر  
مورث آرام خنمی و جلی میان نور علی جموده از کردش مانده نامحار بر کنار بود و نیت بزم کیمیتی نور افروز  
انجمن دوستی باشند طبعانی سحر خا شتیاق و طوفانی در آبی ناپیدا کنار در و فراق به جدیت که بگوید  
طراح خامه یک گونه هزاران عبور تواند نمود و ناچار خواص دل و شناسا و خطاط طبع خود دست حیرانی بوده است  
و با بسوی ساحل عازده از روزیکه در دریای محبت گوهر صدوف مودت این به مقدار راجحان در راه انتظار  
و مکناد بر صطرار گذاشته بجهت ت عالم آرامی مهاجرت گردیده اند کشتی دل و بنزل گرداب انتظار  
در ورقه حیات مستعار بطلایم امواج صطرار طراح حقیقی و ناخدا می تحقیق بیاد بان فضل و امتنان خویش ازین  
بهر که شوق بلا و موج خیر رنج و غنا بر کنار داشته جلد تر آن نوح زمان آشنایم که تخته آهن جان  
نا توان از غرق آب طوفان مهاجرت و آرام مکنار تسکین آرام گرد اند بحیثیت کشتی شکسته کاه  
باو شرط خیز و باشد که باز بنیم آن را شناسا بگوید شتیاق و در و فراق ایضا و محنت مهاجرت



الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين  
كل من كان له نصيب من نعم الله تعالى  
او سبحانه تعالى في الدنيا والآخرة  
بما يبالي مطالبه بغيره بغيره بغيره  
که از دوستان جانبی دوستدار است بزرگوار و کلید شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی  
آدم بگارت و بهر فن بهوشیار و بسی دیانت دار بهر کار که مامور خواهد شد لازم در دستخواهی بقدر  
خواهد رسانید چندان باده بغاه حالش مراتب لطافت می بیند و دل خواهند فرمود که مرفه الحال بوده  
شاکر عنایت گرد و هر این معنی باعث ناموری سامی در وطن است آینده توقع که بر ترقی و محبت  
صفا هم سرور افزای خاطر خلعت ناثر شده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات حضرت الملائکات  
زیاده چه بر طرازد ایضا صاحب مشفق مهربان که مفرمای نیاز مندان سلامت بعد تبلیغ مراتب  
نیاز مندی و تمایز دیانت سامی موهبت مکشوف خاطر تو در تخمیر میگردد اند سابق در مقدمه می توجه  
بجصول پروانه بندگان عالی و باره واکنداشت غله رشحت تابش شیخ عبدالوهاب مصلح اوقات گرامی  
شده بود و در بیرون از نوشته مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست یام  
خود و باوصف استحقاق بندگی و حقوق وطن جاری سرگردان باوایه افلاس ست از انجا که ذات  
ستوده صفات چشمه کرم و احسانیت قطع نظر ازین که نیاز نامه فریغه پر و خست او شده باشد حال  
بی سر و سامانی و کثرت احتیاج و دستگانش مقتضی نیست که بهر صورت پروانه واکنداشت مزین مبر  
خاص بندگان عالی و یکد نوشته اعز حضور که بعامل انجا موثر باشد حاصل نموده زود و خصب فرمایند  
که در صورت دیدی سبب طغیان بارش باران رحمت الهی تا کمی غله که سنجاست بعضی از راه کاران  
کچری بقرقی شده ضائع و عراب خواهد شد اگر چه در مقدمه مبالغه و ابرام کلفت تمام است یرا که در انجا  
مطالب پیش فایز ان مشفق را کجایه آفاق میدانونی الواقع کار کشائی مردم غراب و منفه احوال هر گاه  
بدون محبت رضیه آن که مفرمای ذاتی است این تبه با انصار مطالب جو غه مومی الیه پر و خست این مختصر  
مربون نیست احسان خود و ملت یاده چه بگویم تا در حقه ریاض مانی و امال حدیقه بخت لا امل مشفق  
نعمه خان بر شملت احسان فیض در انحال در میان با دگر گشته کتیا دلی یعنی مفاد و ضمه بخت طراز

الحمد لله الذي جعلنا من عباده المخلصين  
كل من كان له نصيب من نعم الله تعالى  
او سبحانه تعالى في الدنيا والآخرة  
بما يبالي مطالبه بغيره بغيره بغيره  
که از دوستان جانبی دوستدار است بزرگوار و کلید شوق مستفید خدمت شریف خواهد بود چون خیلی  
آدم بگارت و بهر فن بهوشیار و بسی دیانت دار بهر کار که مامور خواهد شد لازم در دستخواهی بقدر  
خواهد رسانید چندان باده بغاه حالش مراتب لطافت می بیند و دل خواهند فرمود که مرفه الحال بوده  
شاکر عنایت گرد و هر این معنی باعث ناموری سامی در وطن است آینده توقع که بر ترقی و محبت  
صفا هم سرور افزای خاطر خلعت ناثر شده باشند که در عالم اخلاص رسیدن مکتوبات حضرت الملائکات  
زیاده چه بر طرازد ایضا صاحب مشفق مهربان که مفرمای نیاز مندان سلامت بعد تبلیغ مراتب  
نیاز مندی و تمایز دیانت سامی موهبت مکشوف خاطر تو در تخمیر میگردد اند سابق در مقدمه می توجه  
بجصول پروانه بندگان عالی و باره واکنداشت غله رشحت تابش شیخ عبدالوهاب مصلح اوقات گرامی  
شده بود و در بیرون از نوشته مومی الیه معلوم شد که تا حالت تحریر از نامساعدی طالع و نحوست یام  
خود و باوصف استحقاق بندگی و حقوق وطن جاری سرگردان باوایه افلاس ست از انجا که ذات  
ستوده صفات چشمه کرم و احسانیت قطع نظر ازین که نیاز نامه فریغه پر و خست او شده باشد حال  
بی سر و سامانی و کثرت احتیاج و دستگانش مقتضی نیست که بهر صورت پروانه واکنداشت مزین مبر  
خاص بندگان عالی و یکد نوشته اعز حضور که بعامل انجا موثر باشد حاصل نموده زود و خصب فرمایند  
که در صورت دیدی سبب طغیان بارش باران رحمت الهی تا کمی غله که سنجاست بعضی از راه کاران  
کچری بقرقی شده ضائع و عراب خواهد شد اگر چه در مقدمه مبالغه و ابرام کلفت تمام است یرا که در انجا  
مطالب پیش فایز ان مشفق را کجایه آفاق میدانونی الواقع کار کشائی مردم غراب و منفه احوال هر گاه  
بدون محبت رضیه آن که مفرمای ذاتی است این تبه با انصار مطالب جو غه مومی الیه پر و خست این مختصر  
مربون نیست احسان خود و ملت یاده چه بگویم تا در حقه ریاض مانی و امال حدیقه بخت لا امل مشفق  
نعمه خان بر شملت احسان فیض در انحال در میان با دگر گشته کتیا دلی یعنی مفاد و ضمه بخت طراز





سایه ملکوتی ان ملکوتی بلیان خواهد بود زیاده ازین میافزاید و اوست و اقبال نصیب گیاره  
عرضی در باب ششم ازین که در وقت سلامت از عهد سلاطین پیشین زمینداری  
موضع شکوه و غلامی در آن عمر است و این عبودیت القیام نیز بارش آموخه اجداد خود قاضی مانع در  
عملداری فلانی بدو افتاد که کاران سینه زوری برحق بنده ناحق مسلط شد هر چند فدویت نهاد و در کار  
صاحب معوج استغاثه نمود و دیگر بهیبت ناسعدت بخت گنج خود رسیده درین مان صحبت قمران دوازده  
غراب زوری بنجاب و نیزه گش جهانیا است امیدوار فضل مکر که بعد دریافت احوال دشواری حقیقت  
بجهدار رسد آفتاب اقبال لایزال باد عرضی در تهنه عاصی فاجه معاش احوال خود  
قدیم و غلام صمیم بر حسن و نیکو رویشنت که محض بنیایات خاوندی بکامی و ناکامی رسیده از چند  
بشوی طالع نحوی در حالت بیکاری و بیاری گرفتار آمده که دشمن بدین آن می رازد و دوست میگوید  
نه در خانه نان نه برای سفره خوان و نیز غرض کسی احوال بکسی بعرض خود میسر سازد و الا در کار  
که نه از آن بکسیان محتاجی به پرورش می یابند پرورش غلام عقیدت القیام چه دشوار بود و حال ابرصوت  
بجز آن خداوند کسی بمظنمی آید که نظر بکسی نموده و در پروری نماید عرضی در مقدمه دیگر بفرغ  
میسراند نمک پرورده قدیم بر احوال پر ملالت غیر از خداوند نعمت بمظنمی آید که دستگیری بنده از یا  
در افتاده نماید لکن امیدوار پرورش پر خشت آفتاب اقبال از مطلع حشمت اجلال تابنده باد و الهام  
شامه کتاب بروستور العمل دیوانیان شملک بپایزده آیین آیین اول  
عالمان چو در بیان و تعلقات اران اذ غلوت راه نهد و مقرر کنند که سر و یوکن حاضر میشده باشند در دره  
رعایا و غراب که برای عرض حال بیایند آسنا را در خلا و ملا راه داده بخود آشنا سازد تا در اطهار حاجت  
بتوسط غیری نباشند آیین دوم بمالان قدغن نماید که هر سال هجده هزار شکر و آرد و قلع و کشت  
رقبه دار سبک اگر رعایا بحال باشند ایتها مکنند که هر یک بقدر استطاعت از دیار و تخم ریزی کوشند و در  
سال گذشته اخرونی مزد و عات بعمل آرند و از جنس اونی بجنس اعلی میل نموده تا توانند زمین لائق زراعت  
آفتاده بدارند و اگر احدی از اینهم آرد و زراعت از اطراف و جوانب سعی مشکو و استمال  
و دلاهای موفور بجا آورد باب سی و ششم در تعلیمات لازم نشاند آیین سوم بهیبت بکامی  
نمایند که هر سال از هر جنس مزد و عات ده مده بکامیوار رسیده تمام جمع را از روی جزئی بکامیوار

در این کتاب ازین که در وقت سلامت از عهد سلاطین پیشین زمینداری موضع شکوه و غلامی در آن عمر است و این عبودیت القیام نیز بارش آموخه اجداد خود قاضی مانع در عملداری فلانی بدو افتاد که کاران سینه زوری برحق بنده ناحق مسلط شد هر چند فدویت نهاد و در کار صاحب معوج استغاثه نمود و دیگر بهیبت ناسعدت بخت گنج خود رسیده درین مان صحبت قمران دوازده غراب زوری بنجاب و نیزه گش جهانیا است امیدوار فضل مکر که بعد دریافت احوال دشواری حقیقت بجهدار رسد آفتاب اقبال لایزال باد عرضی در تهنه عاصی فاجه معاش احوال خود قدیم و غلام صمیم بر حسن و نیکو رویشنت که محض بنیایات خاوندی بکامی و ناکامی رسیده از چند بشوی طالع نحوی در حالت بیکاری و بیاری گرفتار آمده که دشمن بدین آن می رازد و دوست میگوید نه در خانه نان نه برای سفره خوان و نیز غرض کسی احوال بکسی بعرض خود میسر سازد و الا در کار که نه از آن بکسیان محتاجی به پرورش می یابند پرورش غلام عقیدت القیام چه دشوار بود و حال ابرصوت بجز آن خداوند کسی بمظنمی آید که نظر بکسی نموده و در پروری نماید عرضی در مقدمه دیگر بفرغ میسراند نمک پرورده قدیم بر احوال پر ملالت غیر از خداوند نعمت بمظنمی آید که دستگیری بنده از یا در افتاده نماید لکن امیدوار پرورش پر خشت آفتاب اقبال از مطلع حشمت اجلال تابنده باد و الهام شامه کتاب بروستور العمل دیوانیان شملک بپایزده آیین آیین اول عالمان چو در بیان و تعلقات اران اذ غلوت راه نهد و مقرر کنند که سر و یوکن حاضر میشده باشند در دره رعایا و غراب که برای عرض حال بیایند آسنا را در خلا و ملا راه داده بخود آشنا سازد تا در اطهار حاجت بتوسط غیری نباشند آیین دوم بمالان قدغن نماید که هر سال هجده هزار شکر و آرد و قلع و کشت رقبه دار سبک اگر رعایا بحال باشند ایتها مکنند که هر یک بقدر استطاعت از دیار و تخم ریزی کوشند و در سال گذشته اخرونی مزد و عات بعمل آرند و از جنس اونی بجنس اعلی میل نموده تا توانند زمین لائق زراعت آفتاده بدارند و اگر احدی از اینهم آرد و زراعت از اطراف و جوانب سعی مشکو و استمال و دلاهای موفور بجا آورد باب سی و ششم در تعلیمات لازم نشاند آیین سوم بهیبت بکامی نمایند که هر سال از هر جنس مزد و عات ده مده بکامیوار رسیده تمام جمع را از روی جزئی بکامیوار







در نویسی عامل معتمد و کجی و الا بفرستد که از محاسبه فرائع و منافع حاصل است  
ایمین پانزدهم آنکه نسخه دیوانی را مطابق قاعده مشهوره فصل بفصل مرتب نموده  
مستحقان و تقصیدین خود بدین قرائت والا ارباب میدارند با غنیه الملهه علی الاتمام

آنکه مدوالت که این کتاب نافع خاص و عام مفید نامه نام و مطبع نظامی واقع  
شهر کابو در محله چکا پور با بهنام سید محمد بن محمد حبیب الرحمن بن حاجی محمد روشن خان  
عفا عنهما المنان بنای بستم بربع الاخر سنه یک هزار و دو و عکس و بنفادوشن جبری طبع شد

وجه چشم بر خاتمه

برای رفع اشتباه خریداران در کتاب مطبوع مطبع نظامی و مطابع دیگر که لوح  
مشابه مطبع موصوف داشته باشند محسوس و دستخط هتم افزوده شد

محمد روشن خان  
محمد حبیب الرحمن بن

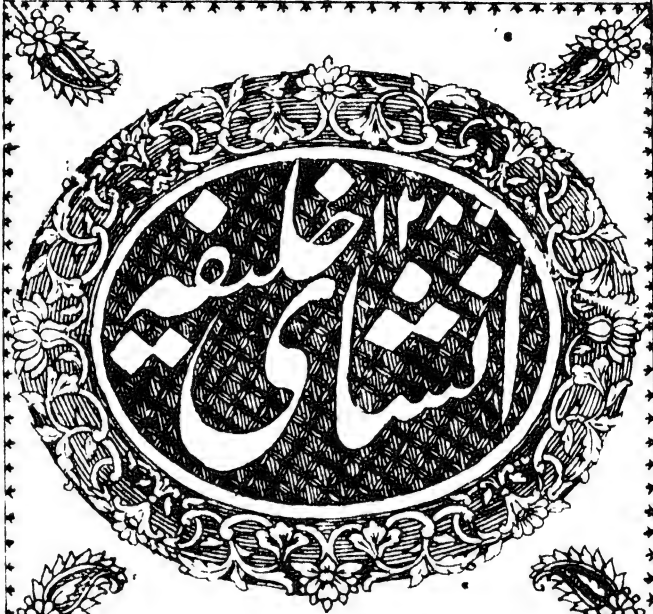


العبد  
محمد روشن

طالع غنچه  
بنی محمد دمنار  
دیندار کدنگ  
دور بخام اواز  
زنده کدنگ  
نصفه اولی  
عالم کدنگ  
محمد روشن  
محمد حبیب الرحمن  
محمد روشن خان  
محمد حبیب الرحمن  
محمد روشن خان  
محمد حبیب الرحمن

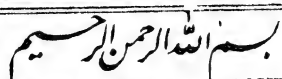
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يُوقِرُ إِلَّا بِاللَّهِ

بِفَضْلِهِ وَبِقُدْرَتِهِ مَا كَانَ أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ وَمِنْ عَيْنِ الطَّيْفِ بِمَوْضِعِ فَضْلِ سَيِّدِ السَّادَةِ



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا فَضْلُ اللَّهِ عَلَيْنَا وَرَحْمَتُهُ إِنَّهُ هُوَ الْبَاقِي

مَطْبَعُ بَيْتِ وَتَعَارُكَ صَدِيقِ  
وَلَا كَانِي وَمَطْبُوعِ



بدیهه تک طرفان خود و بین شکل قیوح می دراید و چشم و اما دلائل سخن آفرین صورت فلج مینماید فی فی مستحق چشم و کز  
علم بعمل عالمین عظیم الشان علم بر آسمان افراخته و خط ایست و نشین که عمل بعلم غا بلان ز بیج السکا

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]









[illegible]

بر آدم بگویم که تا آنکه تیر از تو شانه بخیزد بر سر او نه بد بخت بسفر رفت مبارکباد  
به سلامت روی باز آئی اند تعالی آن گمانه روزگار را زلال دور و درگاه از دفعه چو میشت  
بر کنار دشت به یک با وجود صبح ترقی پذیرد رساند و بعلل زمره مقبولان خود گردانند و مکتوب به مقصود  
شکایت سپهر نیمه دوسته عالی نامه فیض شماره تحریر یافت ربا ما گر چه پاشکسته بطور است  
اما ز آب دیده بدریانشه ایم اعنشته صد هزار کرد و تیر مرغ مانده در دشت مینا نشسته ایم  
بر غیر صدقت پذیر آن گمانه آفاق مجمع الاخلاق منبع الاشفاق میان شیخ اسحاق پوشیده مبارک  
دوست را بر پاشا از آن باز که از بساط انبساط حضور و افتاده دست بر پیل محفل دوستم پیشه فرین  
منصوب به ششم شکسته ده هزار آن هزار اسپ جور و جبار جان ناتوان تاخته و آواب رنج و عتاب بدل تشکیبا  
کشاده پیاده وار سپهر سیمه ساخته درین صورت اگر نسیم غنیمتیم توجه عظیم بر گشت ارشتا قان نزار  
در دیده خاطر مخلصان قدیم را چون گل شگفته گرداند هر آینه بازی محبت محبان صمیم قائم ماند مصر  
شانان چه عجب گریواند گذرا تاریخ بساط زمین زمان از تاب آفتاب خشانست بعنايات تامات  
ایزد جهان تو من بخت آرم رام باد مکتوب ششم بهاریه که بموجب فرمایش غریزی بستم آمده بهیت  
وقتست که گل بر فلند رده رخ بآ ز انسان که ز فانوس چراغی از آنجا که باغبان قصا و قدر  
چادر چرب گیتی را بر شحات سحاب کمرست بگلهای تنوع زیب زمینت بخشیده سیراب گردانید آرزو دار  
که حرفی چند در وصف نشان جان چمن و گفتمه جبینان گلشن که غمزدگان اسر طبع بهجت و نشاط و  
اند و بکین خاطر ان ابرایه مسرت و انبساط است بر روی قلم آرد بر جبهه پیرایان بهار بهائی و غنمه سرائی  
گلزار نکته دانی پوشیده مبارک درین وقت خوش موسم دلکش کنسیم غنیمتیم طراوت بخشش فواد باوی گفتم  
خسرو گل بهند ناز و تجمل بر تخت چرب نشسته سرو با هزاران نذر و چون خادمان مکر بسته با جان عم آلود  
بلسان حال ایقده ادا نموده سرود باغ بیک پای ستاوست نگر بر کاب تو دو دو گر بپوش باغی گر  
سوسن کبود پیرامن با هزاران زبان شوق و شاد گفت گویت در شوش و نایست بسی شوخا  
غمره بطر ز تم مشوه بزرگ جفا لاله نوین پیاد باداغ دل مقدمه حس حال خود را در جستجو میت  
لبا بست ز خون جگر پیاله ما دم نخست چنین شد مگر حواله ما ز کس نخون و اربابشای سلی کلزار از  
و چشم کشاده این نکته موزون بلسان وقت بیرون داده میت باز آئی که در موز و گدازم زبانی

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱



[illegible]

بیداری شبهای دوازدهم منی  
 سحرش مشکین با وجود هیچ و تاب عتاب گل در دعا گزاری فرد  
 از هر دفع چشمم باز خوبه ی تو  
 سیار با سپند شود و حجر آفتاب  
 بسکیمین بین بتلانی آداب  
 تو ارم جان سپاری بیت  
 باز آدم که مجده این خاک پاکم  
 گریه عتی قضاشده شه ادا کنم  
 و چنین صبر نصارت گین بلبل ترانه ساز باد آرزو مند در سوز و گداز خوشی گل سر پایا باز با جان  
 مستمند سخن پردازم  
 تغافل تو ما به نماید لطفت  
 کاین بکرش آن خلصه از بر است  
 گاهی از بهار وصال یاد این بس گل عیش حیده و گاهی بناد و غران فراق صبح وار گریه بان ریده ساعتم  
 عالم دلش از باوه سرست نشاط لبالب دمی جان غمگینش از غایت مد بهوشی بهجت و انبساط را دطلب  
 زمانی چون گل شگفتگی هم آغوشت فرستم گویان خطه چون غنچه بانگلی در جوش و معشوق جویان آری میبت  
 دو گونه رنج و عذاب ست جان مجبوزا  
 بلای صحبت لیل و فرقت لیلی  
 بس کن بس کن که دستان آتش زرت  
 بخیره در نیاید و این نازده شعله خیزنده تقریر انشاید  
 قلم مشکین سیاهی یکا غم خودم در  
 کس این قصه عشق ست در هیچ  
 مکتوبم نم خدمت گرامی خلاصه خاندان مصطفی نقاد و دوستان انصا  
 شرافت و نجابت و نگاه می خیر اند بلکه اری تحریر یافت بر صمیم غرضه نظیر آن بیت افزای محفل سخن  
 رونق بخشای ضامن نو و کس نگاه آموخ چشمینش چراغ افروز برآم آفرینش نمک خوان ابلت و ملک  
 دیده قابلیت سبب قوانین مروت مخترع کیمین فتوت مجمع الاخلاق منبع الاشفاق اختر برج نقابت  
 گوهر بی نظیر درج نجابت واضح و لاج با که وصول مرده بهجت افزای ایکنه بعد انجام ما و صیام که حد  
 بعید نیست کلبه احزان تهیدستان صورت و معنی و القدر و م سرت لزوم رشک گلستان سازند  
 سلسله چنان برم نشاط و شیرازه بنمجموعه انبساط گردید  
 ای اندت باعث آبادی ما  
 ذکر تو بود فرزند شادی ما  
 مارا چه بود که تا شارت سارم  
 قربان سر تو باد آزادی ما  
 اگر چه در عالم معنی دیده بوساطت با صره نظر بروی شاه مقصود میکشاید و دل غمیده بی منت شفاعت ما  
 مشا و روحانی پندایک یکم اگر چه  
 وعده وصل چون شوز نزدیک  
 آتش شوق تیز تر گردد  
 چون گوش وزه دار بر لب کبریت  
 بی تو جان قطره است بر شوق  
 مکتوب هم در جوابد آتش  
 بدینک  
 ع قلم اینجا رسید و شکرست

[illegible]



۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

[illegible]

۴۰

۴۱

۴۲

۴۳

۴۴

۴۵

۴۶

۴۷

۴۸

۴۹

۵۰

۵۱

۵۲

۵۳

۵۴

۵۵

۵۶

۵۷

۵۸

۵۹

۶۰

۶۱

۶۲

۶۳

۶۴

۶۵

۶۶

۶۷

۶۸

۶۹

۷۰

۷۱

۷۲

۷۳

۷۴

۷۵

۷۶

۷۷

۷۸

۷۹

۸۰

۸۱

۸۲

۸۳

۸۴

۸۵

۸۶

۸۷

۸۸

۸۹

۹۰

۹۱

۹۲

۹۳

۹۴

۹۵

۹۶

۹۷

۹۸

۹۹

۱۰۰

[illegible][illegible]

باغ و کسر جبارم  
 یعنی عبادی بودن  
 شمع مع لامین  
 لقب حضرت جبرئیل  
 علیه السلام است  
 شمع منقش یاغی  
 بشتابان در قون و کون  
 اکنون این لفظ را  
 در مقام در نش کای  
 سلطان استعمال سازند  
 بپادشاه و الله اعلم  
 و علی بن سلطان  
 در مکتب کتبی  
 ۱۲

چو بک از موج بحر اگر که در توج کشید  
 درین صورت امید آن ارد که غلبه بر قومه محفوظ حواله مالکان موضع مذکور  
 شود و آینه را نیز بر صدر توجهات که گمانه و مریانه آن مشفق حضرت  
 بدینا نام نیکو یادگار است آفتاب دولت اقبال لایزال باد بحر النور البصا و مکتوب سیر و هم  
 در جواب دست اخص و بر بجان بر میان ابو لطف تحریر یافتیم یک لحظه از یاد تو خاموش  
 فراموشی شده از دل فراموش معجزه صوری موصول معنوی که بعد از محاسن اخلاق آن مجموعه اشمل  
 محمود الخصال رطب اللسان عذب الالبان میباشند اگر شد از جوش و خروش باطن محبت موطن معروض  
 آرد هر این روی خامه تیرگی پذیرد و شعله آتش بنامه در گیردیت ز شرح شوق آتش در پر روح الامین  
 اگر غمنا نه بجز تو بر ندیم ببال او لهذا جام دل تو در منزل که از باده شوق آرزوی ملاقات بخت  
 و مقالات فرحتیات آن نغمه ناله حیران قبال مال مال بود از ریزش تراوش باز داشته به طالب برد  
 که طالع ضمون خلت مشون قیمة الوداد خاطر مضطرب که بوصول مرده خبر خیریت اثر آن سرایه مروت و فتو  
 روز و شب آبی طلب بود هر دست شربت تازه و شربتی اندازد خست ع ای وقت تو خوش که وقت ما خوشی  
 یقین است که آن برادر بجان ابراز آنجا که مغرور سخن نغمه سینه از شغل سبق عربی و انشا که هر دو رفیق موافق اند  
 خود را معطل نخواهند داشت و تفصیل درستی خط که بر خط موشان نه به چین خط نسخ میکشد در مشق شب و روز  
 خواهند نگاشت بلیت کسب کمال کن که عزیز جهان شو کس بی کمال هیچ نیز در عزیزین  
 اگر چه آن عزیز سر یا تمیز درین ماده حرفی زدن حکمت بلقان آموختن است لیکن مقتضای ایسوزی که مکرر احی  
 معنویت نمی گزارد و کشان کشان برین می آرد مصرعه می تراود چه کنم آنچه در آوند است  
 بحکم آنگاه اول نامه انشای محبت احتملا یاد دوستداران صادق الوداد است تو از تو تالی بدست آیند گان  
 اینجالی تحریر مکاتیب بخت اسالیب سرت افزای خاطر مشتاقان خواهند بود و چمن عیش و عشرت نسیم  
 عنایات زباعت شکفته و ریایان باد مکتوب چهارم و هم در جواب فضایل مرتبت فاضل منزلت خلاصه  
 خاندان صفوی نقاوه و دودمان رضوی باعث آرامش خاطر خیر خواه سید عبداله مستملر سبقتار عدم  
 اظهار لوازم اخلاص توقف تحریر مکاتیب اختصاص قیام یافتیم مرده اید که در باد صبا باز آمد  
 به بد خوش خبر از شهر سبا باز آمد زنگین نامه که از حضرت آب رنگش غنچه گل بر خود پیچید و از فیضی رانج  
 مشکبارش بیلمان چمن گیرگی را دماغ شوق عطر آموذ و دید در شکفته ترین مانی و رود منوده طراوت افزا

باغ و کسر جبارم  
 یعنی عبادی بودن  
 شمع مع لامین  
 لقب حضرت جبرئیل  
 علیه السلام است  
 شمع منقش یاغی  
 بشتابان در قون و کون  
 اکنون این لفظ را  
 در مقام در نش کای  
 سلطان استعمال سازند  
 بپادشاه و الله اعلم  
 و علی بن سلطان  
 در مکتب کتبی  
 ۱۲

باغ و کسر جبارم  
 یعنی عبادی بودن  
 شمع مع لامین  
 لقب حضرت جبرئیل  
 علیه السلام است  
 شمع منقش یاغی  
 بشتابان در قون و کون  
 اکنون این لفظ را  
 در مقام در نش کای  
 سلطان استعمال سازند  
 بپادشاه و الله اعلم  
 و علی بن سلطان  
 در مکتب کتبی  
 ۱۲



خاطر انچه در دستايشه است غالی فطرت آنست که بمقتضای آیه که یزید طغیان کرد و اطاعت رسول دل خود را  
 از خیالات دینیه نهی نمیکرد و دل ضلالت است و چون ساز و دو مردانه و مجرانه الف قاسم را با انقیاد و باطنی است  
 بزمیه تاکید با دای لوازم هم معروض پرداز و از روی کس نفسی که فتنه با بقصد دست همه حرکات و کلمات را  
 از فاعل حقیقی منتهی بوجوب بی لایزمت گناه اگر چه نبود اختیار با حفظ تودر طریق ادب کوشش گناه  
 نیک انجامد و بد را بخود ختم گرداند تا از طعن موصول مضاعف الحین که بزم همشور خود و ترجیحی و تفصیلی بخود میجویند  
 و از غایت خفت عقلی نایب یا نه براه خطای پویند صحیح و سالم ماند اگر چه احوال تمامی افعال متصرفه زمان ماضی که  
 بیشتر در هنگامه پروازی بود و لعب صرف شده لیکن بوجوب لاشعاع فیما بین محال بینا لیکن اگر طاعت صلی  
 بمساحت توفیق از خود را بگروه و الا شکوه حق ثرو مان که از تعلق دنیای سرپا دارد و برکنار بوده بمخاطب جمع  
 مشغول کرد و احصایی میباشند طبع گرداند حکم اکمل القویه متوجه به ثبات صفات روحانی نفی خطرات جهانی بود  
 زمان استقبال او ضلالت گذارد در رجوع است شاید که در ایستادگی غیبی کشاید محبت پناها مودت و شگافا  
 این همه مقدمات را و نیز را که فی الحقیقت تا زیاده افعال آنسر مایه امانی و آطل است اگر خلاف قیاس  
 پندارد بعمل نیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال بدایا بد فراموشی که در باب محبت جائز نیست و پنا  
 واجب الاخلاص خدمت سازند دولت بجهت دولت روز بروز مضاعف با و مکتوب مقتدر  
 بخیر است فضائل پناه فاضل و کمال و قبول حضرت کریم میان محمد هنگامیکه از قصبه خود به سوی مدینه  
 تشریف آوردند و در قریه یافت بلیت بهر زمین که گذری نمی بهار حسن روید بجای نبره برایت هزار چشم  
 مخلص صمیمی هیچ عبارتی نیست که در شرح خوبهائی اتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی  
 طرازان سخن پرداز کار برد و کارخانه دانش و آگهی نمیباید کند ابداً این مصرعه دلاپذیر مصرعه  
 خاموشی از نشانی حدیثی است عثمان بن عفان قلم را بمیدان شاکلی شاه طلب پنداران بیکو آن  
 هوشیار خوش خرام مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزو مندان محبت گزین داد و طلاات بچران اسکندر وار  
 بهدوش جان گشته مردم آن جمالی را خضر شال برهنه صورت معنی نمود هاشم ز سر گذشت میتوا آفت چشم  
 یکی از سر گذشت می توانیست این نیازمند دیرین که بچود یا نمایان سرافروش زبان شتاقان  
 دل فراموش نیست ازین و کمرع هر چنان خسرو کند شیرین بود همه جا و همه حال خلیل جلال آن  
 سر مایه فضل و کمال اظمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهر اندوزان انجمن حضور می شمارد و بلیت

و در دستايشه است غالی فطرت آنست که بمقتضای آیه که یزید طغیان کرد و اطاعت رسول دل خود را  
 از خیالات دینیه نهی نمیکرد و دل ضلالت است و چون ساز و دو مردانه و مجرانه الف قاسم را با انقیاد و باطنی است  
 بزمیه تاکید با دای لوازم هم معروض پرداز و از روی کس نفسی که فتنه با بقصد دست همه حرکات و کلمات را  
 از فاعل حقیقی منتهی بوجوب بی لایزمت گناه اگر چه نبود اختیار با حفظ تودر طریق ادب کوشش گناه  
 نیک انجامد و بد را بخود ختم گرداند تا از طعن موصول مضاعف الحین که بزم همشور خود و ترجیحی و تفصیلی بخود میجویند  
 و از غایت خفت عقلی نایب یا نه براه خطای پویند صحیح و سالم ماند اگر چه احوال تمامی افعال متصرفه زمان ماضی که  
 بیشتر در هنگامه پروازی بود و لعب صرف شده لیکن بوجوب لاشعاع فیما بین محال بینا لیکن اگر طاعت صلی  
 بمساحت توفیق از خود را بگروه و الا شکوه حق ثرو مان که از تعلق دنیای سرپا دارد و برکنار بوده بمخاطب جمع  
 مشغول کرد و احصایی میباشند طبع گرداند حکم اکمل القویه متوجه به ثبات صفات روحانی نفی خطرات جهانی بود  
 زمان استقبال او ضلالت گذارد در رجوع است شاید که در ایستادگی غیبی کشاید محبت پناها مودت و شگافا  
 این همه مقدمات را و نیز را که فی الحقیقت تا زیاده افعال آنسر مایه امانی و آطل است اگر خلاف قیاس  
 پندارد بعمل نیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال بدایا بد فراموشی که در باب محبت جائز نیست و پنا  
 واجب الاخلاص خدمت سازند دولت بجهت دولت روز بروز مضاعف با و مکتوب مقتدر  
 بخیر است فضائل پناه فاضل و کمال و قبول حضرت کریم میان محمد هنگامیکه از قصبه خود به سوی مدینه  
 تشریف آوردند و در قریه یافت بلیت بهر زمین که گذری نمی بهار حسن روید بجای نبره برایت هزار چشم  
 مخلص صمیمی هیچ عبارتی نیست که در شرح خوبهائی اتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی  
 طرازان سخن پرداز کار برد و کارخانه دانش و آگهی نمیباید کند ابداً این مصرعه دلاپذیر مصرعه  
 خاموشی از نشانی حدیثی است عثمان بن عفان قلم را بمیدان شاکلی شاه طلب پنداران بیکو آن  
 هوشیار خوش خرام مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزو مندان محبت گزین داد و طلاات بچران اسکندر وار  
 بهدوش جان گشته مردم آن جمالی را خضر شال برهنه صورت معنی نمود هاشم ز سر گذشت میتوا آفت چشم  
 یکی از سر گذشت می توانیست این نیازمند دیرین که بچود یا نمایان سرافروش زبان شتاقان  
 دل فراموش نیست ازین و کمرع هر چنان خسرو کند شیرین بود همه جا و همه حال خلیل جلال آن  
 سر مایه فضل و کمال اظمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهر اندوزان انجمن حضور می شمارد و بلیت

و در دستايشه است غالی فطرت آنست که بمقتضای آیه که یزید طغیان کرد و اطاعت رسول دل خود را  
 از خیالات دینیه نهی نمیکرد و دل ضلالت است و چون ساز و دو مردانه و مجرانه الف قاسم را با انقیاد و باطنی است  
 بزمیه تاکید با دای لوازم هم معروض پرداز و از روی کس نفسی که فتنه با بقصد دست همه حرکات و کلمات را  
 از فاعل حقیقی منتهی بوجوب بی لایزمت گناه اگر چه نبود اختیار با حفظ تودر طریق ادب کوشش گناه  
 نیک انجامد و بد را بخود ختم گرداند تا از طعن موصول مضاعف الحین که بزم همشور خود و ترجیحی و تفصیلی بخود میجویند  
 و از غایت خفت عقلی نایب یا نه براه خطای پویند صحیح و سالم ماند اگر چه احوال تمامی افعال متصرفه زمان ماضی که  
 بیشتر در هنگامه پروازی بود و لعب صرف شده لیکن بوجوب لاشعاع فیما بین محال بینا لیکن اگر طاعت صلی  
 بمساحت توفیق از خود را بگروه و الا شکوه حق ثرو مان که از تعلق دنیای سرپا دارد و برکنار بوده بمخاطب جمع  
 مشغول کرد و احصایی میباشند طبع گرداند حکم اکمل القویه متوجه به ثبات صفات روحانی نفی خطرات جهانی بود  
 زمان استقبال او ضلالت گذارد در رجوع است شاید که در ایستادگی غیبی کشاید محبت پناها مودت و شگافا  
 این همه مقدمات را و نیز را که فی الحقیقت تا زیاده افعال آنسر مایه امانی و آطل است اگر خلاف قیاس  
 پندارد بعمل نیارند امید که تا شام فراق بصبح وصال بدایا بد فراموشی که در باب محبت جائز نیست و پنا  
 واجب الاخلاص خدمت سازند دولت بجهت دولت روز بروز مضاعف با و مکتوب مقتدر  
 بخیر است فضائل پناه فاضل و کمال و قبول حضرت کریم میان محمد هنگامیکه از قصبه خود به سوی مدینه  
 تشریف آوردند و در قریه یافت بلیت بهر زمین که گذری نمی بهار حسن روید بجای نبره برایت هزار چشم  
 مخلص صمیمی هیچ عبارتی نیست که در شرح خوبهائی اتی و صفاتی آن قدوه سخن پردازان معنی طراز زبده معنی  
 طرازان سخن پرداز کار برد و کارخانه دانش و آگهی نمیباید کند ابداً این مصرعه دلاپذیر مصرعه  
 خاموشی از نشانی حدیثی است عثمان بن عفان قلم را بمیدان شاکلی شاه طلب پنداران بیکو آن  
 هوشیار خوش خرام مایه جمعیت خاطر بی آرام آرزو مندان محبت گزین داد و طلاات بچران اسکندر وار  
 بهدوش جان گشته مردم آن جمالی را خضر شال برهنه صورت معنی نمود هاشم ز سر گذشت میتوا آفت چشم  
 یکی از سر گذشت می توانیست این نیازمند دیرین که بچود یا نمایان سرافروش زبان شتاقان  
 دل فراموش نیست ازین و کمرع هر چنان خسرو کند شیرین بود همه جا و همه حال خلیل جلال آن  
 سر مایه فضل و کمال اظمح نظر دارد و در عالم معنی خود را از بهر اندوزان انجمن حضور می شمارد و بلیت



کردیم از تو نقش توام و نظر هست و این شست دولت این است  
 بختجوی هر جام از دهر بگوشت زبان بر راه کاروان آید  
 ششای ابرو خیز خنده اثر انگه کام در صورتیکه طالع چنین شایه دیدار  
 رشک گستان خود یاد نمودن مرهم جراحت فرستادست بیت باز آبی که در سوز و گدازم بینی  
 بیداری شبهای درازم بینی همیشه نگار روز باز محبت بوی غریز مصرعانی گرم باو ملکوت  
 نایز فرهم در جواب عنایت نامه فیض شامه مصدق کارم اخلاق مودر و مرام  
 و بساط دستگاه سیر سید کرم اندر زاده مرد و قدره تحریر یافت با عی  
 و ز گلبن امید گل لطف و مید یعنی که مصحن طالع و بخت سعید  
 گلشن دولت و اقبال و چنین شست و اقبال ذات مجمع البرکات منبع الحسنات خلاصه خاندان مصطفوی نقاد  
 و دو مان مصفوی و نق افزای سند نقابت زینت بخشای و ساده نجابت شفق قدر دان مکرم سراپا  
 احسان بر صاحب چو سله المذتالی بر شحات سحاب الطاف ایزد متعال ذی الجلال طراوت گیر و نصارت  
 پذیر باد خیر طلب سراپا ادب خلیف طالب علم بعد ادای آداب تسلیمات عبودیت سلمات بعض ملزمان آستان  
 رفیع المکان که مایل است نیست میرساند که شرف مطالع سر فراز نامه محبت شماره صانع مقصود روانه اش  
 تواند جو سر عزت این زلو که گزین حسرت از خاک خاک بر داشت ع  
 بکرم آنکه سرستان مجانه ازل که جام دل ایشان از باده عنایت لم یزل بهر یزست جرعه فیض را از کام  
 لبش گمان اللال مال درین نمیدارند مرقوم قلم عطف رفیق شسته بود که درین باطنی و سبق هر دو موجود  
 بی محکمانه خانه خود نهسته بجهت خاطر روانه این طرف شود استقامت از اینجا که این خیر خواهد دست رسید  
 خود را از دهن فیض مری دولت آن امید گاه تکلیف پناه کوتاه نمیدانست غم بالخرم داشت که پیش از  
 درود ممتاز نامه نوازش آموز سعادت اندوز خدمت اکسیر خاصیت بوده تربیت پذیر و تحصیل علوم  
 سرایه استعداد خود اتمامی بگیرد لیکن ازین رو که بیت  
 ماکل بطلبکاری اولب بخشاید حصول این دولت غنی در پرده توقف افتاده بود درینو که عنایت  
 مشتاق طلب خیر طلب شرف صدور یافت کثرت آنکه حجاب بود گذشت که پیشانی خود را بسجود آستان  
 فیض نشان فروغی در انشاء الله بعد مضای ایام برسات بسکات یا فغان حضور موفور السور و انتظام

۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰



در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه  
 در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه

خود یافت **بعیت** خواهم که همیشه در هوای تو زیم خاک می شوم و بنیر پایی تو زیم خورشید  
 دولت و اقبال از مطلع عنایت لایزال و رخشان باد با انون و اصاد و مکتوب **نور** و نور و نور و نور  
 سزایه مروت و اتحاد بر پایه محبت و داد و اخلاص گزین با عفت از پیش خاطر خیرین میان بدال دین به کامی که  
 این فقیر بخت غنائی تماشا می باران گهر زیر با جمع یاران نکته انگیز و باغ دلچهره چنت نظیر که صاحب شسته بود  
 تحت یافت **بعیت** سرود یوانه شدرست از هوسن لائیش میر و آب که بخیر نمیدر پایش  
 چاره ساز اولوا ز ادرین وقت خوش و سویم و گلش که از کبیرف سرودی و در خوش و از جانب گیر و بجا  
 و خوش گزین با عفت و محبت از دامن نخل بند غنی چشم کشا و خوش شاد و محبت استقبال آن سرایه آمانی  
 و مال شاد و یک پای اساده هوسن بصدایان نعمه شادمانی میوز و دوسن سین بن خود و رنگ رنگ میاز  
 لاله یار که کف نهاده و بلبل بیدل ندای جزا که المذخیر ادراده آسمانی صحبت با گل منبر آینه چاره و ملی صحبت  
 و لعل رنگ بختا به خاست **بعیت** بی تو جان قطره ایست لب شوق و تو در آرمی چکیده اینک  
 تا آب به آب بر بخش چه که از است گلشن صحبت و شادمانی گفتند باد مکتوب **بسم** بخودت فعت و  
 اقبال مرتبت جشمت و جلالت منزلت ، خان و الا نشان میان مصطفی خان سید احمد تعالی شمس المهر  
 حقیقت حال و دست دعای توجیه آن مرجع الایمال تحریفات **رباعی** ای خاک ورت قبله آمل همه  
 وی کعبه کوی است اقبال همه انعام تو عام هست چون خورشید زان یافته نظام احوال همه  
 که بین فدویت کش خیر اندیش خلیفه طالب علم لوازم زندگی و نیاز مندی بجای آورده بعضی بهره اندوزان محصل  
 فیض منزل میرساند که اگر چه مراد قطره بی سامان بدایای عمان غایت بی ادنی است و کاشته و زده گردان  
 بخورشید و رخشان نهایت بواجبی لیکن از انجا که **ع** که مسای تو مارا کرد گستاخ و  
 تبرقیم حقیقت حال خیریت مال خودی پرواز و آن نیست که آن مشفق بقصدی و نور مهربانی وقت نصحت  
 فرموده بودند که نهاده اند و مفت و در انجا نامد و زودتر رسیده خود را سرگرم تلاش و تلاش فرمائی گردان که ماست  
 از آن بار که این کترین دین هر زمین رسیده بسبب اختلاف آب و هوا عارضه بیت لرزه و امن که صحت  
 کرده و در نیولا تکام از غایت ضعف بدن طاقت یک گام ندارد و از غایت ناتوانی تن نیسم  
 قدم را بر یک منزل میثار و درین صورت حکم ضرورت عوض خود محبت و مودت اطوار یا رنگار  
 بیان عبد الغفار که سر راه کار و سلیقه شاد است با سفارش نامحبات مطلوب به واسطه حصول این

در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه  
 در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه

در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه  
 در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه

در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه  
 در این کتاب از کتب معتبره  
 منسوب به شیخ محمد باقر  
 صاحب دیوانه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الذي جاء به الهدى والبرهان  
والله اعلم بالصواب

تحن برد از مقبول حضرت آفریدگار یار و نگار میان علی الخضر متوطن هو بهار شمس سطرش تحریر یافت  
چو گل خنده در اید لب ابل ز نشاط اگر گلشن لطفت و در دستم قبل ذات سامی صفات آن خلاصه  
دو دمان فروشنده و نهادن بخش بخت بستان معانی طراوت بخش گلستان خندانانی فاشحه کتاب اطلال  
خاتم به اختصاص وسیله انجام تمام خاص عالم باو این بادیه بیای فراق بعد تقدیم مراتب اشتیاق که دست قلم  
بدان بیان آن نرسد فروع ضمیر صافی پذیر گیرد اند که چون شرافت پناه شیخ فیض ابد متوطن پرگنه سکندر اباد  
غریب نامر دست بخت وصول سبب الحکم این مقدمه که اگر داد خان افغان ساکن پرگنه مرقوم بحایت قاصد  
استجا بحال مشار الیه بموجب حساب در و تعدی ینماید بدر بار جهان مدار رسید امید که بدانچه موعودی ایفاء  
آرزوی خود گرد و تو جهات کریمانه مبدول خواهند داشت و تخلص سراپا محبت دزیر بار منت پیشاخواهند انگشت  
شادمانی و کامرانی در تصانف باد مکتوب است چاهام بخد مت بخت اخلاص اطلال مودت اختصاص آنار  
گل گلشن یگانگی نونهال حین برگی بخت شتخا طبعیت کی و عجبی میان عبدالغنی تحریر یافت بیت  
دور از تو سر اسیمه تراز و در چراغم بی بزم تو خون میچکد از چشمم یا غم آتش شوق و آرزوی موهبت  
آن اختر منیر برج مروت گوهری نظیر روح فوت تمدن دانش منش گیاره کارخانه آفتابش اطفائی پذیرد دل  
مخطوطه ترقی میگیرد آری مجنون نشانزد که در بادیه محبت سرگردان اند غمناز جمال الباسلی نیست قمر و منش  
را که در کوستان محبت بسنگ فلاخن باشد مجز وصال شیرین تسکین نی در بر صورتین مجور صورتی ظهور  
معنوی ما بر آرزو شوق اگر از لهما بد لهما بر تو اماناز و از جانها بجانها هم از ست ز آیین سم پردازان عباد  
طراز و عبارت طرازان سم پروانه بسته پرد کشای چهره طالب بگیرد که در زمان محمود و آوان مسعود و رود  
مقاوضه لطف نمود رنگ هم از آینه نشیند بی کینه زود بر روی دال اتحاد منزل در بخت انبساط کشف و حقل  
که اگر آن قیصر کریمه را حزر جان ناتوان خوانم دوست اگر آن نامه فیض شامه اجرات روح مجروح دانهام بخت  
منکب شام که بران خاطر عطر گذرم لطفها میکنی ای مرغ صید گونم رجا که تارفع حجاب دوری ضروری  
دوستان اخلاص پرست را از لود خاطر صفائی محو منسی نخواهند فرمود اندک حکم ایما کشم مکتوب است بخت  
خدمت مطلع انوار ابدیت مخزن اسرار قابلیت مجمع اخلاق زبده البصر بگانه آفاق برگزیده درگاه صمد  
میان شیخ محمد تحریر یافت بیت ندانم آن گل خندان چه نگ بود که مرغ هر چنی گفتگوی او دارد  
اگر چه صفت کلمات کسبی واهی آواز و خوبهای ذاتی و صفاتی آن نمک خوان ارباب فوخل و محاکات

[illegible][illegible]

[illegible]

تغیباتی در دل نهاد  
دشمنان را در دل نهاد  
دشمنان را در دل نهاد  
دشمنان را در دل نهاد



۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

[illegible]





بازستان بخت با دشمنان بکرا

بطف مدد ابرو اختر دوستان ملی را شرمند ساخته است ع  
اینهاز تو آید و چنینها تو می گویی هر که او نیک میکند یا بد نیک بد هر چه میکند یا بد

توفیق کیم الاضافی عظیم الاضافی رفیق باور قعه سیر و هم بنو نهال حیرت اقبال سید جلال که خود را از سب  
کمال باز میدشت و آیات او و لعب بر صفحه حال خود می نگاشت تحسیر یافت مصراع

بندگی باید چه بیز ادگی منظوم است نقابت پناها نجابت و سنگا با باغهای جو فروشان گندم نابره افوت  
مرکب شروافت ست نظر انداختن و بغرور مال و منال خود را با مال همالت ساختن از پای اعتبار ارباب

حالت افتادن ابواب تلطف و ناسف بروی خود گشاست آیت مجروحان طریقت به نیم جو نهند  
قبای طلسر آگس که از پسر عالم است برادر مظلالمصلد قل از خیالات و بیمه خالی نگرداند خود را بشیر

تحصیل دولت علوم فیض از دم زرساند و ریاب غلم که ترکیب از عین و کم یافته مشعر بر نیست که تا این چشم  
برخی ندارد جوهر مقصود و بدنیار و ع نه فی آتشا سندان علی نیست ماطیع نازک پذیر و ملک

آن به که نامه را بد عا مختصر کنم توفیق کسب علم حصول مراتب علم یاد و باد عمت مزید بر الهجیه  
قعه چهارم و هم مطلب مجمع افضال منبع الفضل و فاضل تحریک بیت ایندول اختر شیرین انداز

که بر حمت گذری بر سر فرما کند فضیلت پناها ضمیر آگاه با امر و ذکر مجمع یا ان نکته آگیز و جام سخن بر سر  
اگر بقدم سرت از دم خود کلبه اخرا این نا توان از شک جبر سازه و بخاطر داشت شتاقان موجود دارند

غایت عنایت ستمیت دران بر می که شمع روی نیست چراغ دیده را گل میتوان کرد  
بهنگامه افادت و افاضت بکرم زب لغت کرم باور قعه یازدهم صنعت اسخ الشفتین بغنی خواند

لب لب بسد و طلبه سیکه پیش هم از زمین میل بود تحریر یافت از آنجا که دیده در اشتیاق آن یگانه آفاق  
اشک یزان و سینه از آتش فراق آن سراسر شفاق شعله آه و ناله خیز نیست درین صورت اگر از روی طعنه انقا

که طریقه پاران اسخ الاتحاد و واتی الوداد است دوستان جانی را از تشریف شریف خود خرسند گردانند  
خاطر لا یزنی انتظار و امانند زیاده چه گاشته آید اند تعالی عیش و نشاط جاودانی در نسیت گرداناد

رقعه شانزدهم بخدمت محبت و صداقت الطوار و الوافت و مخالفت نامر قبول درگاه و دویم  
حمید محمود تحریر یافت مخلص بد و دوست نواز ایلرانی که در خطا و طلاس و همراز بود و بعد ارات آرا

خود ابله با سبب محبتی بسیند و ندیش شبش خیر طلب از شکایت ایشان دفتر کما شود و در ایامیت آن مان  
و در ایامیت آن مان

بازستان بخت با دشمنان بکرا  
اینهاز تو آید و چنینها تو می گویی  
توفیق کیم الاضافی عظیم  
کمال باز میدشت و آیات او  
بندگی باید چه بیز ادگی منظوم  
مرکب شروافت ست نظر انداختن  
حالت افتادن ابواب تلطف  
قبای طلسر آگس که از پسر عالم  
تحصیل دولت علوم فیض از دم  
برخی ندارد جوهر مقصود و بدنیار  
آن به که نامه را بد عا مختصر  
قعه چهارم و هم مطلب مجمع  
که بر حمت گذری بر سر فرما کند  
اگر بقدم سرت از دم خود کلبه  
غایت عنایت ستمیت دران  
بهنگامه افادت و افاضت بکرم  
لب لب بسد و طلبه سیکه پیش  
اشک یزان و سینه از آتش فراق  
که طریقه پاران اسخ الاتحاد  
خاطر لا یزنی انتظار و امانند  
رقعه شانزدهم بخدمت محبت  
حمید محمود تحریر یافت  
خود ابله با سبب محبتی بسیند  
و در ایامیت آن مان

خیر اندیشان با ناسودند اگر چه از صریحات ایشان آن جا به بکیشان غنچه دل و ستار شکست  
 مگر ازین و که مصرع جواب جا همان شد خوشی حرفی گفت که درین صیوت آن  
 سخن شناس کار خانه تقدیر را بکشد پیشانی قطعه سیمین تا بی حکیم قافی می خوردن شیخ نو و حیدر مرید  
 هر که چون کاغذ و قلم باشد ووز بان دور و دیه گاه سخن همچو کاغذ سیاه کن رویش  
 چون تلم گردنش تیغ زن ناتج آید آفتاب ز نیام شرق بر آید دشمنان چون قلم بر میزد  
 و تا قلم زیبا همچو قلمش نکین نماید دوستان مثل کاغذ که در ایشان باد قلمی هفتصد هم بر میزد  
 و اما فی حدیقه پیری عشرت و کامرانی میرزا جانی که بعد انقضای ایام جوانی بخت کسب علم برده  
 محسریات بیت پیریکه دهم عشق زند بخت است و شاخ که میوه نورین غنایست  
 الحمد لله که موافق خواستش دوستان اخلاص اثر در پیرانه شوق کمال که شمع حنا خال  
 و مال است بخاطر شریف شکر گشت و دل میشنزل خیال باطل بیگانه پروازی لهو و لعب است  
 و اد که بوجایین است لا یموت بهر کاریکه بخت بسته گردد اگر خاری بود گلستانه گردد  
 در کم فرصتی بجهت بسیار استعدادی بهرسانند و یاران مجلسین آفرین که خود گویند اندیشه نقاش  
 زودترین اوقات بهره مند کلمات صوری و منوی گردان و محرمه النون و الصاد و قلمه شیر و هم برادر  
 بجان بر مصداق الطوارسیقه شعار ابو الطیر محرق بیت ماز یاران چشم باری و شمیم  
 خود غلط بود آنچه ما شنیدیم از آنچه نباید محفوظ و بهر چه شاید محفوظ باشد عجیبی نماید و طرفه برینست  
 که تغافل ایشان بچگونگی محبت اندیشان جز بر روزی افزاید و بدل توکل و حیرت میکشاید بنگال  
 و ریاد توایم بر کمالیم بیگانه شو که آشنایم مراتب محبت اتحاد و زافزون باد  
 رقعہ نو و هم نمیدیشدستان ایشان سوا مکان امانت خان بوجایین و بود و سنگا  
 میان مسعود که در خواست پروانه ایشان بخت رفع مناقشه برادران خویشان و دشمنان و فتنه صاحب  
 مهربانم الا تنان سلامت چون ات قدسی صفات آن قبله آمال او سید جمیع انجام مهمان مستعدان  
 شکسته بال می پندارند این مضطرب حال از ان منبع نلال فیض لا مال باسید کمال آرزو دارد که  
 باریا فغان حضورین قوی را از ظلمت باورشند انتظار برآورده حضرت شال چشمه حیوان برادرش و کند  
 آورده دشت حرمان بخواهد بیت عملی کن با آبکار با بگذار که کار ما هم موقوف بر عنایت

بکاف و درین  
 سینه صافی از دشمن  
 بر کاغذ آتش  
 و نشانه دل  
 بهر باغ و دل  
 بس کاغذ آتش  
 بیای استعدادی  
 ای دوست  
 درین سال  
 بکاف و درین  
 سینه صافی از دشمن  
 بر کاغذ آتش  
 و نشانه دل  
 بهر باغ و دل  
 بس کاغذ آتش  
 بیای استعدادی  
 ای دوست  
 درین سال  
 بکاف و درین  
 سینه صافی از دشمن  
 بر کاغذ آتش  
 و نشانه دل  
 بهر باغ و دل  
 بس کاغذ آتش  
 بیای استعدادی  
 ای دوست  
 درین سال

ای دوست  
 درین سال  
 بکاف و درین  
 سینه صافی از دشمن  
 بر کاغذ آتش  
 و نشانه دل  
 بهر باغ و دل  
 بس کاغذ آتش  
 بیای استعدادی  
 ای دوست  
 درین سال

تا بر دانه نگار فروز شمع بر دست شمع دولت تعالیه و آیه مخلص شمع تعالیه و دولت مایه غلامی کنایه  
محرمه النبی آله الامجاد رقعہ بستیم بپایه نگار آرام محسن دل بغیر از مظهر اتمار صداقت و وداد  
میان آنکه دولت شمع حقیقت حال خیرت مال خود بظلم داد بیت ما نیم جوهر بیت خیر  
عیسی نواز شمع طبع از آنجا که جام خواست این خام طبع بی سر انجام از نور بادیه برادر غمی  
نی یابد آفتاب مقصود بر دوش آرزوی دل محبت نمود میتا بدیت روزم بنم و شب بالم میگردد  
عمرم بهر محبت و غم میگردد و تصور یکم اگر چه زلال سیرانی خود بر لب نی یابد با ما بسکین  
می شتابد برین بیت بیت حافظ طبع بهر رعایت کفایت آتش نه بخمر غم دود آه تو  
آید گاه گاه بر حقیقت حال خیرت تعالی ختم تسلی شمع مهور گرد نه بشمار بدین سید از ادب طراز انجمن بیت  
چه احتیاج پیش تو حال گفتن برست و نشاط و از افروین با رقعہ بستیم یکم به سبب کد  
فرستاده بود تحریر بیت بعد از شوق که فوق البیانت شود ضمیر صداقت تصویر باد انبساطی  
سرایان که قوت رومی توان گفت رسید انچه احلاوت شکر بخشید خانه آباد بگوهر بانی آن بیت  
درین قلم خشک است بر دست از آنجا که تحفه شناسان هر زمین بهر تو باند بود اگر گاه گاهی بسال آن رشک  
سیوای شمع ضیافت انچه سیکرده شدند در بارگاه محبت نگارانش در و العاقبه با بانی رقعہ بستیم دوم  
در جواب دست محبت شمع میان آنکه بخش با طهارت لوازم اتحاد تحریر بیت حقیقه لوداد و رود نمود و با  
عدم ابرار از بهستان از که بفرید تا کید تر قییم یافته بود پرده از رخ بر کشود دقیقه شناسا دوستدار که بفتح  
آنچ همون نیست بیشمار است از جمله مخلصان که محبت شمارند و بگفتار کرد از محال مضی خود نه انکارند بیت  
زیننه تا بلم سالیما شود محبوب بران نفس که رضای تواند آن حساب بیت آماده و ابواب  
بخت کشاده با رقعہ بستیم سوم در جواب سببی نگار شمع یکم صافی ساختی صفتش از نور  
دور بلد از گرد تو آید و بر تیر گردد مطالعه نامه محبت افزای محنت دایم تو بر حدقه مروت موداد تو بر  
حدیقه نفوت و اتحاد که سر بار احث مبرم جرات بود بصارت چشم بشارت جسم افزود انست که پیوسته  
بشوق شمع شمع شمع خلق فریاد ضمیر خلت آباد دارند مصرعه در شرب دوستی بسند است بیز  
خسار حال حال عافیت و جمعیت نرین با رقعہ بستیم و چهارم بخدمت دوستی در سفار  
دوستی تحریر یافت پیوسته بکنایه جمعیت موری و موی شدند سیدی سید سید سید انبدال

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱





سازند ۱۲ کونین افعال فارسیان یعنی واکنون



و موت می خورد از سینه پر کیمیه سوده غم جوین و عود سوزان با ورقه می چهارم بخندست  
 هیچ مروت گوهر درج فوت محبت نشان بیان حال خاشاک بر لبها حقیقت دهی و ستان از جنت با  
 و ترک محبت ایشان مکر یافت بخان فوج الشان بلند مکان است از یار این چادر و بیکانه خونگ  
 بلایستی و در ایند و باطن اساس دشمنی حکم نمایند و عود فاما خنجر مهر و محبت او شد محبت ادا خنجر  
 و محبت بنین کسان در خنجر خنجر عیش او یران ساختن است اگر چه آن قبول رباب کلمات محتاج  
 این قسم حالات نبودند اما مقتضای تجربه اخلاص یاران مانده حریف چند و ستانه مرقوم نموده زیاده از  
 گفتگو زیاده است رقه می پنجم در جواب بوی تر قیم یافت مکتوب صد اوقات مکتوب تلخ حقیقت  
 حال اینک است بال گاشته خامه ملطف شامه بود رسید باعث مزید انبساط خاطر گردید صد اوقات بیایم  
 از دل شکسته کاری نمی آید و از دست فروخته عقده نیکشاید پای بهشت از ترددات بی اثر رنگ سنا  
 و آن نبرد اخته بیست ماکار خویش انجمن کار سنا بسپرد ایم تا گرم او چنان کند  
 سلامت باشد رقه می و ششم در جواب غریزی کار شریف عروس طالب چهره کشا و در نماز ادا چهره با چو  
 و عدم محبت میگردد که حرف و ستانه نشنود و از غایب که تلافی مال و متاع خود را یا مال قطع الطریقان  
 نمود قطعی بود احمق بیت آنکس که خدا منصبی را بشود ابلیس بجار و بار یار بشود  
 و دخول از غایت پریشانی و حوادث آسمانی ترقی یافت چنان که آید و آن پریشانی بدیشالی که از نقوش نمیت گذشت  
 بال گشته در بدر گشت و تهنوت غیاز آنکه آن عطا پاش خطابش نظر و اطفاف پرورش که خانه خود نموده بدو  
 غرضات نیاز بخش صلاحی که نظر و دستاورد اوقات تر نیست برین منکر بر گرم خویش نگر  
 بهجت خاطر روز افزون و رقه می و هفتم مستطاب اهل اخلاص و ست را با اختصاص خلعت و نگاه بیان  
 رحمة الله عزیر یافت بیست مایه و تو سلامت بخیا تو خوشم غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست  
 حمال کنند که دستار سر ابا تار زود مخالفت از دوازدهمین مروت در گذشته بیا و دیگر در از و الله تعالی ملوم  
 حیات شامت گویان و وصلت جوان خواهد ماند بیست این نیست که حافظ را مهر و دوا خاطر  
 کان بقعه پیشین تاب و زبیر شد رقه می و هشتم بدو بیک از غایت فطاکت دیگر داب پاکت افتاده  
 شتمین مقلد است از طرز عزیمت باید جو برق خنده زان است جوانی به جو بر سر دنیا گیرین  
 در گنگای کس کشش زمانه و تسعت آباد است قلال اگر که شخص خاطر احوال جوف رزق مستشر و شست

مستطاب اهل اخلاص و ست را با اختصاص خلعت و نگاه بیان  
 رحمة الله عزیر یافت بیست مایه و تو سلامت بخیا تو خوشم غیر نادیدن تو هیچ پریشانی نیست  
 حمال کنند که دستار سر ابا تار زود مخالفت از دوازدهمین مروت در گذشته بیا و دیگر در از و الله تعالی ملوم  
 حیات شامت گویان و وصلت جوان خواهد ماند بیست این نیست که حافظ را مهر و دوا خاطر  
 کان بقعه پیشین تاب و زبیر شد رقه می و هشتم بدو بیک از غایت فطاکت دیگر داب پاکت افتاده  
 شتمین مقلد است از طرز عزیمت باید جو برق خنده زان است جوانی به جو بر سر دنیا گیرین  
 در گنگای کس کشش زمانه و تسعت آباد است قلال اگر که شخص خاطر احوال جوف رزق مستشر و شست

مستطاب اهل اخلاص و ست را با اختصاص خلعت و نگاه بیان





بصلح نهند تا کلیه فکر فکریه با باعث خلص حیات معنای طلب آن مقبول بارگاه از این افتتاح کرم فیض  
الاصباح خالق الاشباح والارواح محل باد رقعته چهل و ششم مشتمله بر عانی نامه محبت شماره تحریر  
مجدید مرسم صلاقت اخلاص تشیید لوازم خلعت و اختصاص مکشوفت کفیه محبت تحمیر نمود تصویر بر باد  
رو کار است که خاطر مسروده این را ویشترین طلبت نام کامی بود و مفاد ضما تلمطف آموذ نو زیاب نلرید  
موجب این همه نیان از تغافل و نامهربانی شریف خیال کند یا اگر کثرت مشاغل و بیوی که با دوهوش است  
تصور نماید از آنجا که ترسیل نامه بدو مستاصدق الاتحاد باعث نرید و او استحکام موت و دود است  
اگر گاه کسی چنین طوبیت داغ پردازند و مخلصان یک جفت را بنزد دای مسرت افزا سرور و مبتجع  
سازند از التفات عالی بعید و بیع نخواهد بود اخلاق حمیده که عبارت از محبت به شباروزی است  
و حق شناسی و فراموشی و صلیکلی موجب کمال ایزد کریم که است کند و رقعته چهل و هفتم در جواب صداقت  
و اتحاد آئین خلعت و دود ترین شیخ جمال الدین تحریر یافت  
و بی فتو فیض و مشک ختن خورشید صفت بیاض آن فکرن چون مشک پدید هوا و شوش و ش  
و شکفته ترین از مننه و رود یافته آنچه بادشاه مجنون اعجاز سیاحتی کند بمن کرد شرح خوبیهایی لطافت  
کلمات نگین جلالت عبارات و تشیید که جیب کنار آرزو از مشا به آن لال مال نقد مراد کرد و دیقوتی لبت  
از راه عطف و مهر دانی قدیم که در باب اطلاع صوت سر انجام مقصود محمود در قفزه کلک نواز شش و  
بود راحت افزو و ملا و احقیقت حال از این با جمعی علوم خواهند کرد  
وز محنت بی اثر خوشید دلم هرگز بسیر کوی مرادی بر سید جامی می فرخ ننو شید دلم  
درینو لا که آن صده خلاف بر لاف ترک طریقه سلف نمود و حضور خان الاشان خانصاحب بله الرحمن  
و اطاعت حکم خان مغزی البیه را بنا بر حصول مطلب موجوده سر فرستادهای خود میداند ترصد که خود  
بدولت متوجه شده قسمی که هویت سر انجام کار ممکن باشد مساعی جمید بر بیانه بکار بر بند مصر  
بهنگام دستگیری وقت غنا انتخاب نمود دولت و انما تابان و درخشان با و بخت النبی آله الامجاد  
رقعه چهل و ششم نذمت ملا و دستان عتصا و محبان زینت افزای طافار شیخ محمد الشارح  
ای قافله نصرت حق بهر است وی مظهر انار دل آگاه است چه و خروجه و حشر و عو شرف  
مهور چو من مباد و از هر گاه مخلص محبت پرست بهشاده و مطالعه و الارقیمه عطف طراز محو

[illegible]









[illegible]

والله اعلم بالصواب

محمود و آوان سعاد و شرف و فرحت آغوشت شارت فیض شارت کبوش مجانب آموشی فراموش  
خاطر مخلصان ابدین نعمه روح افزا نرسند گردانید فرخنده طالعی که قدسیان گوهرانهم بر فرقتش ساختند و چون  
بود و طالع عمره پر خنده فلک از نهایت کامرانی رقص آمده و لاله از غایت شادمانی صورت ممد برآمده  
فیض عجاز صیوی بدایه گری خود را عشرت نمود و دوشیزای موسوی از شمع تجلی جالش روشنی نمود و افروخته  
اکتای چنان تاب کمال شوق و هفت مهرش گزید و در هر روز بیخمال شتری آن یوسف کنگان جمال گردید  
سزدگر از کمال خوبی او کس پیر فلک به خوبی او غرض که در هر خانه شادمانه کامرانی  
و در هر کاشانه اندیشه شادمانیست آمد تعالی آن تازه نهال حرمین قبل از کمال صوری معنوی رسانا  
و نعمات حال و مال متمدن داشته برایشان در جمیع وفا گیشان مبارک گرداناد و بالتوفیق الصاد مرسله سوم  
در نهیت صحت از بیماری تحریر یافت الوف محمد کتایش شانی بهیچال و صنوف شکرونیایش از دست تعالی  
که آن حمیه خصالت خسته نهال از فرشت ضعف و ناتوانی بعرض صحت و کامرانی رسانید و خاطر  
دوستان صافی منش از بند جزین طلال آزاد گردانید بهیت برین مرده گردانید و نشانم روست  
که این مرده آسایش جان است آمد تعالی آن تازه نهال گلشن آمانی و آمال از صرشته اندیشه  
محروس گرداناد و بطریق آرزوی دل تو دوزن جمیع مرادات صوری و معنوی رساناد مرسله چهارم  
در نهیت خدمت بخداست ملازمان نعمت اقبال پناه خان بلند مکان بایزید خان تحریر یافت بهیت  
صبا بخوشخبری بدید سلیمات که مرده طرب از کاشن شاد بود محمد حقی خلیفه طالب علم بعد از  
الوفی و غیب و صنوف اثنیه مقرون نهیت و شادی و مشغون بخت و مبارکبادی شهو و خاطر عطف  
مطایر سگزدانند که از سیم این بشارت فرخنده اشارت ریاض مال مخلصان و التوفیق و انصهارت تازه گرد  
و انشم این نوید سراسر امید شام عیش و کامرانی دوستان را سخا و طراوت بی اندازه پذیرفت  
شکر از تو که دعای خیر اندیشان در به اجابت یافت آفتاب مقصود بر دوش آرزویشان یافت بکمال اگر ذات  
سامی صفات آن الافطرت و قیسه شناس نیست خدمت بلند و ترددات از چند است بهیت  
این مراتب که دیده جویت کار کلی هنوز در قدر است بمقتضای مهربانی که در دست  
ایامی فرشته بود و حسندی افزود اگر چه خیر خواه در خدمت فضائل پناه فو ضل و نگاه میان محمد طاهر  
که فضیلت و کمالات ایشان بران با من خیر اندیشان ظاهر است بحیث تمام تلاشی ایام مظلوم خاطر خود را

[illegible]

[illegible]

مغلوب طرقت امو و لعب نگر و اندک نیکو از انجا که خیر طلب جان نشا درین ماده بی اختیار است امید  
آن دارد که بعد یک هفته بیت ایتم بسر کوی تو پویان پویان عشاقی مصفت و مل تو جویان  
امید که پسند سپهر با خیال آفتاب فرین مجلی است و بایه کرسی بدولت عرش مشرق و محلی مسند امارت  
و فضال بوجود فیض آمود مبارک و میمون و وجود منبع الجود در سینه جاد و جلال فرخنده و جایون باد مصر  
بخت صاحب جعد و محلی بل جاد قسم دوم در مکاتبات تعزیت لکن نمکات اول مصیبت  
که سطلش آتش افروز جان و قطعش سوز روان بگردید برواقه جانمگاه آگاه گردانید خفا که ازین خبر حیرت  
ذاتقر احلاوت زندگانی تلخ نمود و با صبره راسه شادمانی تیرگی افروزد صبح از مشا به این خیال گریبان بخود  
درید و شام از ملاحظه این ملال لباس بپا به نشید فلک زانغم الم پرشت تا گردید و از چشم ملک خونای پرست  
چکید آفتاب از نهایت در رخ زرد گشت و ماهتاب چون ابل تم در حلقه بالشت است از بطاوت فتنه  
و خاک خشکی بنیاد نهاد آتش خرم خود را پاک ثبوت و باد مجنون از سبابه کوچ کردی انداخت هرگاه  
جهانیان احال چنین شد در دانی من دستدار صورت و معنی را که توان شناخت به شمشینی این را وایه گریه  
الم که تواند پرداخت بیت همه تر خون شوم ز دیده چکم گردانم که گریه را اثر است  
القصیلین داستان آتش افشان دامن قلم میسوزد و بگریبان کاغذ شعلها می افروزد و از انجا که دست هر آفرید  
از نقیض کلاه و همه اندرین شاهراست درین صورت آن حنی شناس کارخانه تقدیر را ناگزیر آنگاه اولافرو  
بصبر گر ایند بعد از آن غمزدگان مصیبت گیران شکنین نا بدان الله مع الصبارین مکاتبه دوم  
در تعزیت پردوستی تحریر یافت خبر خیرات شرافته باله آن گل گلزار انس سر و غستان قدس و اغما تاره  
بر دلما نهاد و چشمه اشک از چشم هر شینا و بیگانه بکشد و دلیل بدل آلا و آه افلاک سازد و زگر عشاق و از  
چشم نگران باز سومین بود پیر بن بان از گفتگو برست و غمجه بصد تنگدلی در زاویه تعزیت نشست لاله  
غایت خرق خرق خونابه حسرت گردید بتل چون لعل مهوشان بخود پیچید بس کینس کن که از تحریر این حرف  
غم اندود قلم میسوزد و از تقریر این مقدمه الم آموزد بان شعلها میسوزد و زگر آرم بکمر آنگاه با حیات دنیا  
تسکین و عیش نشا طین گمنه رباط نا پیدار آن سعادتمندان کاغذ و آه الوفا میکیابی معشوقم و بطل جمع  
فرع نمکناشد و به قلال کمال دلبری تسلی متعلقان خود نمایند بیت اگر غلقت سیوه او پادار با  
دریا اگر گشت و دشوایم وار باد مکاتبه سوم در تعزیت دوستی تحریر یافت از استماع خبر قضیه نامرضیه

[illegible]

اینجا که در آن وقت  
عقل و حس را از کمال  
فکر و فکر را از کمال  
عقل و حس را از کمال

آن همه در وطن گزینان هشت برین هم آخو شمع نشینان خلیفه فیض آگین نام و شش روی نمود و آب و آب خرم و ملل  
بر دلها کشود و کتاب از غایت المصوت کباب گردید و عشرت را هزاران خارجت در محفل غلیظه و دود ازین بقیه  
جانسوز انشکاب میخاندند و ازین راه شعله فروز را آفتاب آفتاب و آخر الامر دستان اسرار اتحاد مقتضای این بهیت  
عنی اگر که میسر شدی جمال صد سال میتوان تمنا کرد بگستن از خرم و فرخ عک عادت و بستان بستان  
ولهست باز ماند و شمع فاخته و درود و مروج آن سافر عالم محمود و در هم بسته دلالان مروج گذرانند ظاهر است که آن  
رموز و انکار خانه گویند ایجاد بر بی بقای حیات متعادمی بی برده دست بحمل المستین یکدانی که منظور با نگاه  
صبر است زده بهنداری بهیت آنکس که اولش عدم و آخرش حیات و حق او گمان ثبات بقا خط است  
فصل چهارم در آداب القاب خاتمه کتاب القاب یا و شاه کترین خدیث کیش  
تحقیق آگین بیخ الدین لوح جبین انقوش حیات بندگی منقش داشته و رقوم تسلیات غلامی  
با قلام نامل بر صفحه تارک گاشته بوقف عرض صاحبیان بارگاه حواقین سجده گاه شاه بنشاه  
مالک سپاه ظل ظلیل از دستعالی استعالی استعالی که فلک از شوق سجودش سر بسور در کعبه ملک  
از دوقیستان بویش موبو خنوعست بیزاند نوع دیگر کترین و بیان بر ابا عقد محمد مراد عجز و نیاز آریستان  
عبودیت و بیای را دقت آنکس در راه بندگی گذشته بوقف عرض مقتبسان محفل نور آگین متمسان انجمن انجمن بستان  
حضرت قدرت قضا صولت به شام من اما قبله جهان و بانیان بیزاند نوع دیگر کترین و بیت فنان  
جانه نشان تهر خان بویه سجود عقیدت نمود و کلاه فخر بر آسمان جوده و راه بندگی چون آفتاب سر پیچوده بوقف  
بار یا فنگان عاشقی بساط خلافت ساطک و محبت سپهر جمشتم کم از بساط شطرنجست سیطره زمین و دین و تنس لامل  
گنج بیزاند نوع دیگر عقیدت نش سر ابا تبار علی الغفار القامت استیلاات فدویت ساطع ساخته و سرقا را  
بویه حیات نیاز تا با وج ماه بر افراخته بوقف عرض بار یا فنگان انجمن انجمن جمیع مستفیضان محفل آفتاب شمع بهیشت  
فلک بارگاه خدیو زمین و زبان خداوند کلین کان حجت اعم آفریدگار فیض تم پروردگار طلس بکافی خلیفه الهامی سیزاند  
القاب شاهزاده کترین و بیان جان شایسته تارک افکار تقبیل عقبه فلک تبک قبله حاجات مقبلان حجت  
بر افراخته بعضی مبرزان شاهزاده کان فانی اب لال کا صاحب عالم و عالیشان که ماسن بر اوقات جلال و عزت  
بیزاند نوع دیگر کترین خانه زادن عقیدت نمود محمد بعد تقدیم آداب بندگی و تمیم قواعد پندنگی بوقف عرض  
راه یگان انجمن انجمن تاج سعادت اندوزان محفل سپهر خفا خورشید کاب صبا عدار اهل عظمی لال اسافی و سائید حشمت قبول

شماره نخست  
مجله علمی و ادبی  
دانشگاه تهران  
پاییز ۱۳۸۵











مع بر سر خط ۱۲  
 مع بر سر خط ۱۳  
 مع بر سر خط ۱۴  
 مع بر سر خط ۱۵  
 مع بر سر خط ۱۶  
 مع بر سر خط ۱۷  
 مع بر سر خط ۱۸  
 مع بر سر خط ۱۹  
 مع بر سر خط ۲۰  
 مع بر سر خط ۲۱  
 مع بر سر خط ۲۲  
 مع بر سر خط ۲۳  
 مع بر سر خط ۲۴  
 مع بر سر خط ۲۵  
 مع بر سر خط ۲۶  
 مع بر سر خط ۲۷  
 مع بر سر خط ۲۸  
 مع بر سر خط ۲۹  
 مع بر سر خط ۳۰  
 مع بر سر خط ۳۱  
 مع بر سر خط ۳۲  
 مع بر سر خط ۳۳  
 مع بر سر خط ۳۴  
 مع بر سر خط ۳۵  
 مع بر سر خط ۳۶  
 مع بر سر خط ۳۷  
 مع بر سر خط ۳۸  
 مع بر سر خط ۳۹  
 مع بر سر خط ۴۰  
 مع بر سر خط ۴۱  
 مع بر سر خط ۴۲  
 مع بر سر خط ۴۳  
 مع بر سر خط ۴۴  
 مع بر سر خط ۴۵  
 مع بر سر خط ۴۶  
 مع بر سر خط ۴۷  
 مع بر سر خط ۴۸  
 مع بر سر خط ۴۹  
 مع بر سر خط ۵۰  
 مع بر سر خط ۵۱  
 مع بر سر خط ۵۲  
 مع بر سر خط ۵۳  
 مع بر سر خط ۵۴  
 مع بر سر خط ۵۵  
 مع بر سر خط ۵۶  
 مع بر سر خط ۵۷  
 مع بر سر خط ۵۸  
 مع بر سر خط ۵۹  
 مع بر سر خط ۶۰  
 مع بر سر خط ۶۱  
 مع بر سر خط ۶۲  
 مع بر سر خط ۶۳  
 مع بر سر خط ۶۴  
 مع بر سر خط ۶۵  
 مع بر سر خط ۶۶  
 مع بر سر خط ۶۷  
 مع بر سر خط ۶۸  
 مع بر سر خط ۶۹  
 مع بر سر خط ۷۰  
 مع بر سر خط ۷۱  
 مع بر سر خط ۷۲  
 مع بر سر خط ۷۳  
 مع بر سر خط ۷۴  
 مع بر سر خط ۷۵  
 مع بر سر خط ۷۶  
 مع بر سر خط ۷۷  
 مع بر سر خط ۷۸  
 مع بر سر خط ۷۹  
 مع بر سر خط ۸۰  
 مع بر سر خط ۸۱  
 مع بر سر خط ۸۲  
 مع بر سر خط ۸۳  
 مع بر سر خط ۸۴  
 مع بر سر خط ۸۵  
 مع بر سر خط ۸۶  
 مع بر سر خط ۸۷  
 مع بر سر خط ۸۸  
 مع بر سر خط ۸۹  
 مع بر سر خط ۹۰  
 مع بر سر خط ۹۱  
 مع بر سر خط ۹۲  
 مع بر سر خط ۹۳  
 مع بر سر خط ۹۴  
 مع بر سر خط ۹۵  
 مع بر سر خط ۹۶  
 مع بر سر خط ۹۷  
 مع بر سر خط ۹۸  
 مع بر سر خط ۹۹  
 مع بر سر خط ۱۰۰

این قبیل صوری و معنوی و کعبه بینی و دنیوی مجمع انواع شفقت منبع صنایع رحمت اعتضاد می بلای هم چون  
 بیوسه بر فرق عبودیت کیشان سراپا نشان بر توانا زار و ابدی آوای آداب تسلیمات عقیدت آیات که باحت  
 حصول سعادت و ازین موجب حصول مرادات کونین است عرض میدارد نوع دیگر ذات رحمت صفات  
 آن قبله حقیقت و مجاز و کعبه آرزو و دنیا و شوق فیض رسان بگرم مهربان حضرت عمو جویمواره بر سر عبودیت کیشان  
 عقیدت پر و ظل گستر با دبعه آوای لوازم تسلیمات بندگی سات که سرمایه سعادت و ازین است معروض ضمیر  
 فیض تویر میدارد القاب برادر کلان جمعیت صوری و معنوی شامل حال فرخنده آمانه گالاج  
 پناه عطف و نگاه ملازم مهربان شوق قدردان بی ام جو با دبعه تبلیغ رسا کل آرزو حصول خدمت سراپا سعادت  
 معروض میدارد القاب فرزند باغبان قضا و قدر نال آمان غره ناصیه سعادت قره با صر و دولت  
 فرزندان جبهه همیشه بر شحات سجایا لطاف خویش شمر و شسته کمال صوری و معنوی رسانا دبعه تر قیوم جلوت  
 حیات که در دل و جانت معلوم نمایند القاب برادر زاده صفحه حال بخت آمان محبوه انحصار  
 محبوبه الشامل سعادت شعاع مستطوار بر قوم اسحاق مطالب کونین قاصد ابرین بر قوم با دبعه عیله عملی  
 و حصول نری اعلام رای سرت پیری آن فرخنده نشر آنکه القاب برادر خور کار ساز بی نیاز آن برادر بخت  
 برابر بلند اختر فرخنده طالع سعادت اثر راهمواره کسب علوم فیض از دم فائز و شتمم آغوش بخت تازه  
 گردان دبعه تر محمد صحائف دعوات طلوعی علوم آن بصارت چشم و نصارت جسم با دختانه کتاب شمع جبهه  
 قوانین قانون اول در تفسیر آداب و رور و امین عنایت مضامین بر تبلیغ قضا تبلیغ مانده و حیاسانی  
 افق عنایات خروانی و رور و یافته بایه غرت اقتضای این دبعه بمقدار از فلک و از گدازانید نوع دیگر شرف و رور  
 فیض آموزد بر تبلیغ جهان طالع بایه فخر و اعتبار این دیوی جاننا و سر فر قدین گردانید نوع دیگر شرف و رور  
 فرمان می توانان بر غرت و افتخار این خانزاد سراپا اعتماد از حسیض خاک با وج فلک لافلاک رسانید  
 قانون دوم در تر قیوم آداب و رور و نشان قدوی جانفشان بشرف و رور و نشان عالی شان همین نیاز بشرف و رور  
 حقیقی بود نوع دیگر شرف و رور و نشان بر رحمت عنوان فر دهر انصیب بشید و مورچه راد و لنت جمشید  
 بشید نوع دیگر شرف و رور و نشان الا نشان لازم الا اعلان فر دبعه بمقدار جانفشان از اهدوش سعادت  
 دارین گردانید قانون سوم در بیان آسامی کتابات که در محاورات نویسند و او شرف نامه فیض آموزد  
 سرفراز نامه عنایت شماره رحمت نامه فیض آگین استیاز نامه لطف قرین گرامی نامه لطف شماره عقیده که

مع بر سر خط ۱۲  
 مع بر سر خط ۱۳  
 مع بر سر خط ۱۴  
 مع بر سر خط ۱۵  
 مع بر سر خط ۱۶  
 مع بر سر خط ۱۷  
 مع بر سر خط ۱۸  
 مع بر سر خط ۱۹  
 مع بر سر خط ۲۰  
 مع بر سر خط ۲۱  
 مع بر سر خط ۲۲  
 مع بر سر خط ۲۳  
 مع بر سر خط ۲۴  
 مع بر سر خط ۲۵  
 مع بر سر خط ۲۶  
 مع بر سر خط ۲۷  
 مع بر سر خط ۲۸  
 مع بر سر خط ۲۹  
 مع بر سر خط ۳۰  
 مع بر سر خط ۳۱  
 مع بر سر خط ۳۲  
 مع بر سر خط ۳۳  
 مع بر سر خط ۳۴  
 مع بر سر خط ۳۵  
 مع بر سر خط ۳۶  
 مع بر سر خط ۳۷  
 مع بر سر خط ۳۸  
 مع بر سر خط ۳۹  
 مع بر سر خط ۴۰  
 مع بر سر خط ۴۱  
 مع بر سر خط ۴۲  
 مع بر سر خط ۴۳  
 مع بر سر خط ۴۴  
 مع بر سر خط ۴۵  
 مع بر سر خط ۴۶  
 مع بر سر خط ۴۷  
 مع بر سر خط ۴۸  
 مع بر سر خط ۴۹  
 مع بر سر خط ۵۰  
 مع بر سر خط ۵۱  
 مع بر سر خط ۵۲  
 مع بر سر خط ۵۳  
 مع بر سر خط ۵۴  
 مع بر سر خط ۵۵  
 مع بر سر خط ۵۶  
 مع بر سر خط ۵۷  
 مع بر سر خط ۵۸  
 مع بر سر خط ۵۹  
 مع بر سر خط ۶۰  
 مع بر سر خط ۶۱  
 مع بر سر خط ۶۲  
 مع بر سر خط ۶۳  
 مع بر سر خط ۶۴  
 مع بر سر خط ۶۵  
 مع بر سر خط ۶۶  
 مع بر سر خط ۶۷  
 مع بر سر خط ۶۸  
 مع بر سر خط ۶۹  
 مع بر سر خط ۷۰  
 مع بر سر خط ۷۱  
 مع بر سر خط ۷۲  
 مع بر سر خط ۷۳  
 مع بر سر خط ۷۴  
 مع بر سر خط ۷۵  
 مع بر سر خط ۷۶  
 مع بر سر خط ۷۷  
 مع بر سر خط ۷۸  
 مع بر سر خط ۷۹  
 مع بر سر خط ۸۰  
 مع بر سر خط ۸۱  
 مع بر سر خط ۸۲  
 مع بر سر خط ۸۳  
 مع بر سر خط ۸۴  
 مع بر سر خط ۸۵  
 مع بر سر خط ۸۶  
 مع بر سر خط ۸۷  
 مع بر سر خط ۸۸  
 مع بر سر خط ۸۹  
 مع بر سر خط ۹۰  
 مع بر سر خط ۹۱  
 مع بر سر خط ۹۲  
 مع بر سر خط ۹۳  
 مع بر سر خط ۹۴  
 مع بر سر خط ۹۵  
 مع بر سر خط ۹۶  
 مع بر سر خط ۹۷  
 مع بر سر خط ۹۸  
 مع بر سر خط ۹۹  
 مع بر سر خط ۱۰۰

مع بر سر خط ۱۲  
 مع بر سر خط ۱۳  
 مع بر سر خط ۱۴  
 مع بر سر خط ۱۵  
 مع بر سر خط ۱۶  
 مع بر سر خط ۱۷  
 مع بر سر خط ۱۸  
 مع بر سر خط ۱۹  
 مع بر سر خط ۲۰  
 مع بر سر خط ۲۱  
 مع بر سر خط ۲۲  
 مع بر سر خط ۲۳  
 مع بر سر خط ۲۴  
 مع بر سر خط ۲۵  
 مع بر سر خط ۲۶  
 مع بر سر خط ۲۷  
 مع بر سر خط ۲۸  
 مع بر سر خط ۲۹  
 مع بر سر خط ۳۰  
 مع بر سر خط ۳۱  
 مع بر سر خط ۳۲  
 مع بر سر خط ۳۳  
 مع بر سر خط ۳۴  
 مع بر سر خط ۳۵  
 مع بر سر خط ۳۶  
 مع بر سر خط ۳۷  
 مع بر سر خط ۳۸  
 مع بر سر خط ۳۹  
 مع بر سر خط ۴۰  
 مع بر سر خط ۴۱  
 مع بر سر خط ۴۲  
 مع بر سر خط ۴۳  
 مع بر سر خط ۴۴  
 مع بر سر خط ۴۵  
 مع بر سر خط ۴۶  
 مع بر سر خط ۴۷  
 مع بر سر خط ۴۸  
 مع بر سر خط ۴۹  
 مع بر سر خط ۵۰  
 مع بر سر خط ۵۱  
 مع بر سر خط ۵۲  
 مع بر سر خط ۵۳  
 مع بر سر خط ۵۴  
 مع بر سر خط ۵۵  
 مع بر سر خط ۵۶  
 مع بر سر خط ۵۷  
 مع بر سر خط ۵۸  
 مع بر سر خط ۵۹  
 مع بر سر خط ۶۰  
 مع بر سر خط ۶۱  
 مع بر سر خط ۶۲  
 مع بر سر خط ۶۳  
 مع بر سر خط ۶۴  
 مع بر سر خط ۶۵  
 مع بر سر خط ۶۶  
 مع بر سر خط ۶۷  
 مع بر سر خط ۶۸  
 مع بر سر خط ۶۹  
 مع بر سر خط ۷۰  
 مع بر سر خط ۷۱  
 مع بر سر خط ۷۲  
 مع بر سر خط ۷۳  
 مع بر سر خط ۷۴  
 مع بر سر خط ۷۵  
 مع بر سر خط ۷۶  
 مع بر سر خط ۷۷  
 مع بر سر خط ۷۸  
 مع بر سر خط ۷۹  
 مع بر سر خط ۸۰  
 مع بر سر خط ۸۱  
 مع بر سر خط ۸۲  
 مع بر سر خط ۸۳  
 مع بر سر خط ۸۴  
 مع بر سر خط ۸۵  
 مع بر سر خط ۸۶  
 مع بر سر خط ۸۷  
 مع بر سر خط ۸۸  
 مع بر سر خط ۸۹  
 مع بر سر خط ۹۰  
 مع بر سر خط ۹۱  
 مع بر سر خط ۹۲  
 مع بر سر خط ۹۳  
 مع بر سر خط ۹۴  
 مع بر سر خط ۹۵  
 مع بر سر خط ۹۶  
 مع بر سر خط ۹۷  
 مع بر سر خط ۹۸  
 مع بر سر خط ۹۹  
 مع بر سر خط ۱۰۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

نموده ایم و الا قریه نطف طراز قریه الوداد بمیه اتحاد اخلاص نامه بخت قرین خصاص نامه نشانی  
 بخت نامه اخلاص آمده اتحاد نامه خلت شامه نامه بخت آمیز فرحت نگیز مکتوب مرغوب بخت استوب  
 قریه خلت طراز مکاتبه دینوار مرسله نشانی افزا نامه دلکشای سرت پیر امفا و خده صدقت مشیون  
 مکاتبه اخلاص مضمون صدقت نامه اخلاص آمیز اتحاد نامه خصاص نگیز سرت نامه خصوصیت نگیز خصوصیت  
 نامه بخت نامه خلت نامه صدقت ترمین محبت نامه اتحاد نگیز مودت نامه اتحاد طراز انبساط نامه دینوار  
 قانون چهارم در بیان اصول مکاتیب و دیات یز تو و رود انداخت و رود و نو و حرف و صدا و  
 غرایر ادا یافت بخت افرو و سرت افزای ال اتحاد منزل گردید نشانی بخش دل میل گردید و روشن بخت تازه  
 گردانیدیم آغوش سرت بی انداز گردانید رضارت افزای بوستان خاطر بوستان گشت تسکین و خاطر  
 خرمین گردید انبساط پیرای خاطر اخلاص اثر گردید باعث سرت انبساط گردید وسیله نشانی خاطر اخلاص  
 گزین گردید موجب سرت نشانی گشت موجب الشراح سیند بی کینه گردید باعث مزید خلت و اتحاد  
 گردید باعث ازدیاد بخت خاطر سرا پا اتحاد گردید باعث نشانی خاطر اخلاص سرت گردید غم زدایی دل  
 تو و گردا گردید غلظت دای خاطر و داد مظاهر گردید ابواب بخت و شادمانی بدل تو و منزل شود خاطر  
 قرین سرت و شادمانی نمود سرت مایه ابتهاج خاطر محبت اثر گردید قانون پنجم در بیان الفاظ ترمیم و تالیف  
 مرقوم قلم فیض قلم گشته بود مرقوم قلم مرحمت گشته بود نگار شین یر خاتم مرحمت شامه گردیده بود مرقوم  
 قلم فیض قلم گردیده بود مرقوم قلم پذیر کلک عطف تصویر شده بود نگار شین یر قلم بدائع نگار شده بود مرقوم  
 خاتم صنایع آثار شده بود مرقوم قلم گشت معنی شده بود نگار شین یر قلم گسترده بود مرقوم قلم  
 مرقوم گشته بود مرقوم قلم گشته بود نگار شین یر قلم گسترده بود مرقوم قلم گسترده بود مرقوم قلم  
 مرقوم نموده بود و نگار شین یر قلم گسترده بود نگار شین یر قلم گسترده بود نگار شین یر قلم  
 بخت تصویر شده بود قانون ششم در بیان محرم حالات گزارش حال کبریم داور بی جمال و بی حرم جان فیل  
 آمال به نیک خواست جریان اوقات مقرون بشکر و ابر العیاست احوال محال مقرون بشکر و ابر العیاست  
 ماند و بود و اندوخته و دقرین مهر رب المعبود مست مجاری حالات این احوال مقرون بعینیت لایست و اوقات  
 این ترمین موجب کرم و ستایش از جهان آفرین است گزارش حالات این احوال مستوجب حمد الهی است  
 قانون هفتم در بیان الفاظ مهیو متوقع که شکار اصل تمیزه تو لاک مامل که مر جوه توقع که مصلحت که متناقض

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰

[illegible]

از حرمت آنکه ایزد پاک  
کردست منحا طبعش بوللاک

خاتمة الطبع الحمد لله والمنتهى جامع القوانين معروف باناشي خليفه باردوم مطابق

نسخه اول مطبوعه ابن مطيع به تمام عهد و ارمر تليز و نماج محمد عبد الرحمن

در مطبع نظامی افصح کانیو محلہ چکاپور تیار

پانزدہم بیع الاولیٰ و الثانیہ

از قلوب طبع برآمد

وجه هشتم بر خاتمه

برای بسند این معنی که این کتاب مطبوع مطبع نظامی است مهر و دستخط مهمتم کرده

العبد

١٠





این موقوفه در کتب موجود است  
برای هر یک از این یوزان بود  
فلاک شمس و دوره یوزان بود  
نام اسمی برای یوزان بود  
دیباچه فاضل خوارزمشاهی  
نظر نامه این خاکریز را  
جوهر علی افغانیان  
فلکی مردم و فاضل  
۹۰

عالم را



در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و اضافی است که در متن اصلی وجود ندارد و اینها را باید حذف کرد تا شعر به اصل خود بازگردد.

جان را عرض نامه بقاصد سلام  
 جواب نامه از زبان و جان در می آید  
 قاصد آن نامه را به میان عشق و محبت  
 بان یا تغافل شیوه شوخ من بگو قاصد  
 قاصد مرا یا به پیغام زبانی نمیدهد  
 کتابت کی تواند داد و او به قیران را  
 قلم گرفت و گفتم سلام بنویسم  
 بر دیگران نوشت بسی نامه و ف  
 از دل بدلت ای می خواهم و دیگر هیچ  
 از برای نامه ما قاصدی در کار نیست  
 حال من بدست قاصد احتیاج نامه  
 امروز نامه از کف قاصد گرفت و خواند  
 قاصد و نامه و پیغام تسلی ندهد  
 از سود سخن نال قلم رشته تمحست  
 اینجا جواب نامه عاشق تغافلست  
 شکایت شب بجهان و فراق دور  
 مکتوبه از پنج جوانی به ازیر نیست  
 جوان اگر میرسد قاصد کوشش پیری آید  
 نامه اگر میرسد بزرگ مزب نام مرا  
 که من هم نمی فایکانه گاهی آشنا بودم  
 وای کین پیغام یاد از بدگمانی میدهد  
 سخنان خشک حسرت میدهند شتاق باران  
 شکایت شب بجهان تمام بنویسم  
 بر عاشق پیغام هم از من دریغ داشت  
 من نامه نمی فخمه پیغام نمیدانم  
 کاروان اشک من از منزل میرود  
 اگر نویسم زنده ام بخوشی تمت میکنم  
 دستم آن نگار سواد بهرساند  
 خسته را که بخیر وصل تو در مایه نیست  
 گر نامه من شد پر پروانه عجب نیست  
 بهر ده انتظار خبر میرسیم ما  
 ز حد گذشت ندانم که ام بنویسم

این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و اضافی است که در متن اصلی وجود ندارد و اینها را باید حذف کرد تا شعر به اصل خود بازگردد.

باز آری که اشتیاق رویت  
 ز حد گذشت جدالی میان مای دوست  
 در شرح اشتیاق چه حاجت بالتباس  
 بگرفت ز خویش تن ملام  
 بیایا که غلام تو ام بیای دوست  
 اینجا چه خامه نیست سخن و گریستن

این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و اضافی است که در متن اصلی وجود ندارد و اینها را باید حذف کرد تا شعر به اصل خود بازگردد.

در این شعر از کلمات و عبارات بسیار زیاده و اضافی است که در متن اصلی وجود ندارد و اینها را باید حذف کرد تا شعر به اصل خود بازگردد.

[illegible]

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم  
انتخاب شعار مکتوبی از شعاری تقدیم که منشیا از شعور و ارکان ایران

اشعار نامه و بیغام

بپایان آمد این دفتر حکایت بچندان	بصد دفتر نشا گیت بحال شتاب
بالدلم آنجا که پیام تو نویسد	خوشد شود صفحی چو نام تو نویسد
حدیث آرزو مندی قلم خواه نویسد	ز بهر آنکه گستر باشد از بسیار نویسد
نامه شوق ترا منجی قصه خواهم نوشت	بیشتر از دیشتر از دیشتر خواهم نوشت
نختمانی ل بود و پیچیده در مکتوبین	از شکست نامه خواهی یافت ضمون مرا
نویسم نامه از بس که خون میگیرم از جیبت	تو گویی کاغذ مکتوبین رنگ خدا دارد
مینویسم نامه و مشتاق دیدار تو ام	بسته ام ز کس صفت بر خامه چشم خویش را
این حکایت نامه نامهربانیهائیست	انچه دیدم از جدایها جدا خواهم نوشت
از دل ما خبر چه می پرست	تا خبر از تو یافت بنجر است
قاصد از این قلم نویسد که در جیب است	نامه ما پاره کردن است که خواندن است
قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید	در حیرتم که جهان بکدامین کنم نشان
قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا	تا گشت جذبه شوقش بر سر راه مرا
رفت قاصد که بزود نام مرا گفت خوش	این خط نامه سیاه است که من بیدارم
تو دور افتاد کاغذ گاهی یاد میروی	مگر کم کرد قاصد ره که بیغای می آرد
گهی دریای قاصد گاه دریای صبا بتم	کم بیطاعتی چند آنکه از طاعت جدا بتم
شرح شوق مینوشتم دیده خونبار گیت	جای سرخیاش بگذاری که خواهم نوشت
نوشتم نامه را بر کاغذ زرد	که بجزان حال مارا انجمن کرد

۴۵

این شعر در دفتر مکتوبی از شعاری تقدیم که منشیا از شعور و ارکان ایران  
 قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید  
 قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا  
 رفت قاصد که بزود نام مرا گفت خوش  
 تو دور افتاد کاغذ گاهی یاد میروی  
 گهی دریای قاصد گاه دریای صبا بتم  
 شرح شوق مینوشتم دیده خونبار گیت  
 نوشتم نامه را بر کاغذ زرد  
 قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید  
 قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا  
 رفت قاصد که بزود نام مرا گفت خوش  
 تو دور افتاد کاغذ گاهی یاد میروی  
 گهی دریای قاصد گاه دریای صبا بتم  
 شرح شوق مینوشتم دیده خونبار گیت  
 نوشتم نامه را بر کاغذ زرد  
 قاصد رسید و نامه رسید و خبر رسید  
 قاصد از آمدنش میکند آگاه مرا  
 رفت قاصد که بزود نام مرا گفت خوش  
 تو دور افتاد کاغذ گاهی یاد میروی  
 گهی دریای قاصد گاه دریای صبا بتم  
 شرح شوق مینوشتم دیده خونبار گیت  
 نوشتم نامه را بر کاغذ زرد





ای اجل روز فراق آمد و دلسوزی هست	من اگر گشته شوم بهتر ازین روز نیست
اشعار ذکر و ذاع	
نه شب و ذاع یازمهر گم علامت است	شام فراق نیست که صبح قیامت
در دوش گز زخم احتیاج غم نیست	دوست میداند که هفتقال بحر اشک است
توان بهجرتو آسان ذاع جان کردن	ولی و ذاع تو آسان نمیتوان کردن
دانش کشان ز صحبت من یار میرود	کارم ز دست دست من از کار میرود
رفتم از بوش وقت رفتن یار	او چنان رفت و من چنین رفتم
روز و ذاع بایدم اول ز جان گذشت	بروشتن دل از تو میدار شکل است
یار و ذاع میکند تاب و ذاع یار کو	و عده وصل میداد طاق انتظار کو
گرفت آن پیر و ذاع من نیامد	شبه حسن بود آری بدر گد نیامد
چو شنیدم از قیبان خبر غمیت او	الم آهنگان جاشد که در گنج نیامد
روز و ذاع بر سر کویت خون دل	صد جان نشانیده پر گم گذشتیم
غافل ز خود شدیم بگویش گیه و ذاع	خود را مضطرب همانجا گذاشتیم
اشعار از مسافر مقیم	
مشت غبار خود را از کوی یار بردم	از خاطر قیبان آخر غبار بردم
یاد ایامی که در کونیت مقامی داشتم	همچو بدل گلستان آشنایی داشتم
دل بکوی یار من از یاد و افتاده ام	او بدل نزدیکین بسیار و افتاده ام
گر خون ز عاغب هجر تو گردید غریب است	آزاده که بی تو شود از وطن جدا
اشعار از مقیم بمسافر	
بمسافر فراق ماه پاره من	اگر دشی هست دستاره من



این گفتنی بر روی کار که هر چه در این  
 در عهد نامه منکر توین قرار  
 مراد می باشد که با هیچ کس  
 فریب عهد امروزی و کارگاه  
 که من سرزد و در از این که  
 می کرده و در این که  
 مایه تجویزی دارم نظاری

مدہ بودہ فریم اگر نمی آئے  
 تا کی از وعدہ وصل و دی ای شوخ  
 عشق را کام بعد رخ کلام توست  
 دیدہ ام دفتر چکان بتان حرف جف  
 دل بھرش چہ نیم گیم بعدش چہ کم  
 ز فریب عدہ اشب نزدیم چشم برام  
 ای عهد شکن با تو اگر کار نبودے

اشعار مناسب شان بزرگان کہ کو چکان متوسلان نویسند  
 شنیہ ام کہ ز من یاد میکنی کجا  
 خوش آکہ تو باز آئی من باقی بوم  
 شد آ زوی تو از حد امید داران  
 چہ خوش شد کہ بعد از انتظار  
 ذوق لطاف تو ای کاش می یافت لم  
 سازم قدم زدیده و آیم بسوی تو

اشعاریکہ بزرگان و عمداگان بفرزدان نوکران نویسند  
 این سخن از یہ کیغام پسند افتادہ  
 احوال من میرن کہ با صد ہزار در

در بیان مضامین و تاشف و غیرت  
 شوہدم بردانہ تا سوختن آموز  
 بیمار و غیر از دل خود نیست طبعیم

با سوختگان منشین شاید کلام سوز  
 او نیز بعد مرتبہ بیمار تر از من

66

از این دل شیشه آن عهد وفا

من از شما می‌گویم که این یک فریب است

سورہ یٰسین کی سورہ

من بی بی چون عمر باشد که یک

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

الحسن بن علي  
والحسن بن علي

195

[illegible]







تنگ آمد ای ناله دلخواره کجائی  
 ناله دل شد اگر باعث درد سرتو  
 در بیان قرب معنوی و اتحاد و صوری و لطف نهانی دوست  
 ز بس لبریز مهرت شد در دم  
 من نه حرفین و عده ام طاق انتظار  
 چه غم ترا که دل من نشاء دوست  
 در نوگر سراج و جستجوی گمشده منود  
 کجائی گنج پنهانی کجائی  
 مارا هم گمشته خود هیچ خبر دیم  
 در بیان خواب دیدن معشوق  
 چشم عاشق خاک کوی دستان میند خواب  
 بغیر من که تر خواب دیده ام اشب  
 دوش خود را سر به اما این تویم خواب  
 کجا روم که به بینم ترا منب انم  
 شب خواب دیدت بر خوشیشتن ولی  
 شب که یک جلوه خواب آینه یار شدم  
 در بیان به قناری و ترغیب صبر بر اوقشلی  
 وقیست پاکداری بر دیده سفیدم  
 چون صید زخم خورده و صیاد بر قضا  
 دلم از سینه بتک مت خدا یار مان

...

والہذا بہت عجیب

بی سیرانی

1

三



این عکس یعنی که خون نبرد  
 در دله این که نیندیند بر نبرد  
 این نغمه هر غزل و محضر بگذشت  
 این آینه در جهان نیندیند کسی  
 من نشسته آب و آسمان از سر گذشت  
 ۵۴  
 این نغمه را نغمه نیندیند  
 این نغمه را نغمه نیندیند  
 این نغمه را نغمه نیندیند  
 این نغمه را نغمه نیندیند

در بیان صفت عیبهای اخلاسی

کس و فای به عده جوان شوخ نیست	نست	گفت که او است که قواش نیست
نه از ستاین که دیدار بدین ازل و برین	نست	سخن اول نخواهد که از لعلش و جان
ز کلفت نیست که حرفش تمکین پشنا کرد	نست	سخن برگرد صد بار و دو تاجدار و دو
از آبله برگ گفت نیست نشانهها	ج	مرد روی تو جای نگه پاست که گشت

نور محمد علی  
ابن نور محمد  
در خوش رازا پدید  
عبد مجتبیٰ

[illegible]

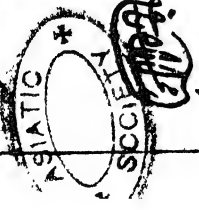


این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴  
 در شهر تهران در کتابخانه  
 ...  
 ...  
 ...

قرار از دست دادم خطاری کرده اند  
 گفت گاهی بغافل بکاهی گاهی  
 گفتم که چیست گفت که عورت بسزید  
 نوبت برفت و چو رسد آمی شد  
 حیرتی دارم که نازش اچسان آید  
 چون برفت او سید آخر پیشانی کشید  
 که همچو غنچه زبان در تیر زبان داری  
 گشت امروز مرا و عده فردای کسی  
 عوض سهرمه انتظار کس  
 بی اختیار نام تو ام بر زبان گذشت  
 که یک صحبت اغیار در گلو ن گردود  
 چشم مشتاق آتشکار او نشان شتافت  
 بلبل از جان گذر گل ز گریبان گذرد  
 یار خواهد دید یا باید گریست  
 چون میرسد اعدا از دست میکشد  
 که الامان گریبان آستین برخت  
 ردی که طبعیم دها از اچه حلاکت  
 چو مرغ عقیده نای پریم نهان خویش  
 بسکه برویم بدن داغ کس  
 فی قلیان بیلم بوسه می دروزان لبنا

جای و شوخ چشبی بیوفای فتنه آیینی  
 گفتش قتل حسن خست چسان می کرد  
 تیغی کشیده بر سرم آن سیم بر سید  
 نقاشی چو شامل آن ماه می شد  
 گر مصو صورت آن چنان جان کشید  
 خاطر نقاش در تصویر بر جبهه بود  
 چه اعتماد کند کس بوعده ات ای گل  
 جان بلبل هاست چه سازم چه کنم  
 مدتی شد که کشیم بچشم  
 هر جا حدیث جور و جفا و بیان گذشت  
 دل بهر شش چنم کیه بعدش چه کنم  
 شوق شتایی از روشنائی جان شتافت  
 سین واکر ده گلشن چو خرامان گذرد  
 می پرد چشم نمیدانم که چیست  
 مانی چو نقش آن بت بدست میکشد  
 شب فراق تو چندان گریست دیدن  
 در دست طعیت علاج همه دردی  
 قدم برون نگذارم از آستانه خویش  
 لاله از تربت ماسه برید  
 خوش آن عید که با شوق بود و مشتاق شیدا

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴  
 در شهر تهران در کتابخانه  
 ...  
 ...  
 ...



این کتاب را در روز دوشنبه ۱۲۸۴  
 در شهر تهران در کتابخانه  
 ...  
 ...  
 ...

مَا شَاءَ اللَّهُ لَا يَقُوعُ إِلَّا بِاللَّهِ

بفضل خداوند لوح و قلم تمام غایتی عالمی در شکر مجاورات معتبر ترجمه می نماید



با تمام غفران انسان عبد و بنده محمد و آله و عترت و پیغمبر و مرسلین و صلوات الله علیهم

مَكْتَبَةُ مَطْبَعَةِ الْإِسْلَامِ  
بِإِسْطَنْبُولِ

گفتار است و از این گفتار

بعد از چرخه او گفت شید الانبیا صلی الله علیه و آله و صحابه جمیع میگویی شید امانت علی بن  
شید عباد الله عفا الله عنهما که اتفاقاً در سنه یکم از دود و صد و بیست و شش هجری اردو کنان پور بود  
و در همان عصر مفتی امر الله انصاف بقرب درگاه ارسا اردو مقام مجبور رسیدند چون تعریف سابقه رسید  
بود تا پنج یا دهم شهر صرب مذکوره از نو در حدود دوشان رفته بملاقات یکدیگر رسید و چون متوجه شدند  
باتفاق بسمه تعالی روز دوم بعد فراغ نماز فجر دیگر آغز و نیز شامل محفل شده طرح نکالت زد خنجر و خنجر از  
هر باب انداخته قاله ثوبت کلام مجانی رسید که محرر خطوط بدین شمول لفظه عینه نیاست شواربل و قبیل  
متفاوتست جناب ایشان فرمودند که در حقیقت مجتهدین است مگر برادر مملووی خیر الدین که در امانی گیر فضائل  
و کمالات فزون شمر و انشا الله و غلبه خود دارند رفته باز دهه طرکه دوران یکمین و صد و پنج لفظه لا اردو و جلی صفا  
نوشته بودند و صاحب صدف خوش شده دود و صد و پنج ساله فرمود و سوای رفته مذکوره کس  
یک سطر هم ننمود برین صنعت نوشته و نه حالا ممکن است که کسی عوی تحریف آن کند برادر مدبرین امر  
اعجاز بجای بر دود و رثوئی شاهنامه که فردوسی طوسی الترتام این صنعت نمود بسبب نظم بسمه تعالی و الا در  
خصوص عبارت خطی او هم متعرف بهجری شد بعد اختتام این کلام من مفتی صاحب اتفاق بسواری کشتی  
عزم کانپور نمودیم و فیکه بر کشتی سوار شدیم جناب من و یکصد قطعه خطوط که از اطراف و جریان نام شان

[illegible]

نفسه را که از  
کامد و نار و ناله ای  
نرسد و نه  
نفسه را که از  
درد و دین و دین  
سرخ آن طوطی  
عقل و است ای  
بر کین طوطی است  
بین نام و سید  
شاد و سید  
کمال و کمال  
شوق و شوق  
بلور و بلور  
و بهر آن که  
موج و موج  
خاک و خاک







کتابخانه عمومی  
مجلس شورای اسلامی  
تهران

[illegible]



[illegible]

آرزو مندر شمار و بخت بخانه بخش کار می رفت نامه دید در باز از نگاه زانیه یانی پرسید که از کس است هم  
گرمی در میان آمدن خود رفت از آن تم جیبانی در دل میگوید که کی شنیده بدیده آید که درین روز کار می داد  
پیش پس آن روز بیشتر که این آرزو روز بیشتر و رفته نوازش فریدی من شنیدم که ایستاد و نیمی از رسته  
جز دوست کلین و دوستان خود است از بسیار بجا و دنیا و مایه یون آباد و درم اگر از فراموش کاری گشت گشت  
و اگر یانی دیگر که از نازد با سر و گریبان خدایم بر دیا استین بر چشم شاه خواجهم لایحه نگار نه بر م گرم باشد که  
نزد من سدر رفته ابلت از نامه نوید که نوازش آید شاید بخبر کارم پنهان رسیده باشد نامه و نوازش  
از جان رسید هر سوی تخم گرد و نوازش گردید در جستجوی مهر با که پاس مهر نامه و شست چشم و خنده کردم در دیده  
گمان بردم که نوازش اندک نشانی امی گوهر گوش شنیدن شد و تخم که آرزوی یرین بخانه سارم از انبوه پیشگاه  
رفت شنیده بدیده رشید اکنون لای شکیبای کامی چند بخش نند یا و سکوت کردند که خود درم رفته مهر با کلاه  
ایشان بجا هرگاه سالی بر آید نامه نزد چگونه دل و دستان رخداد بدیدند خدا آگاه که بی پروائی نکرده ام کار  
روز بینه کی نگذاشت که بکار آن جهان را درم تا بدگری چه در چشم بدلم گماری و بنگرید که همواره و کید چاکلیه یاد را  
باز نیست فراموشی ایجا با رندی شهید پس آن من نامه نگاری شاه پاس اری رفته بند نوا از آن هر گشت  
ایشان که تخم و بر زبان بردم میدانم که هوشی و خست دارند و در ازین روشن امیدند بلکه اگر کسی خوا  
که پرده از رو را ز بردار و بندش بیکدم وی گفتیم طیت در پرده کس بهنگام جنگ که باشد ترا  
نیز در پرده تنگ و چون از دست صحرای بر زبان رفت افسانه هر بزم کرده اند و خسته که با ناپدید و  
پارایی رفته که حاجی رسید و شایان آفرین و سنایش شود و بس رفته نظم در کنار نامه بجا  
کردی یاد ما و دستها بر کنار این یاد با ما خوب نیست و بگرنا نامه مهر بان خان که یادم کردند با دم  
سپردند چه پاره کاغذی بستم نمی رسید یا نامه سوگند بر زبان داشت که نامه با تخم نوشتند نامه  
برای که هنوز یادم و هیچ شاد آید و اگر چیزی از خون گرمی مانده است چنین ستم نباید کرد

[illegible]

سبقت با غنایان  
 بیکدم ۱۲  
 اسرار شخصی بدین مقام  
 مخلوق نشیده است ۱۱  
 سالی باشد به بودی تو  
 دیدم ۱۰  
 دل نماند چنان بر سر  
 گنجش باد و در دست پند  
 فخر شو که زوران  
 کند چه درین آن وقت  
 ندادم ۱۲  
 انقدر موعود خطا  
 از کزانی

۱۴ یاد می کنی که در روز دوشنبه بیستم ماه ذیحجه سال ۱۲۸۵ هجری قمری در این شهر کربلا

[illegible]



[illegible]



ایمانی و اخلاقی

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

کرم ۱۲ بار با شستن کلاه  
صفت زینتی و  
لباس پاک بپوشد  
نشر درون  
عازا گویند و  
نیت ناکار است  
ختم بر قلوب  
فراهم است  
من بهشتی است  
از خود است  
آوردن  
در جیبی است









کتابخانه عمومی  
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی  
تهران

[illegible]



مجلس شورای اسلامی  
تاریخ: ۱۳۵۷/۱۰/۱۵

*[Handwritten Persian calligraphy at the bottom of the page]*



[illegible]

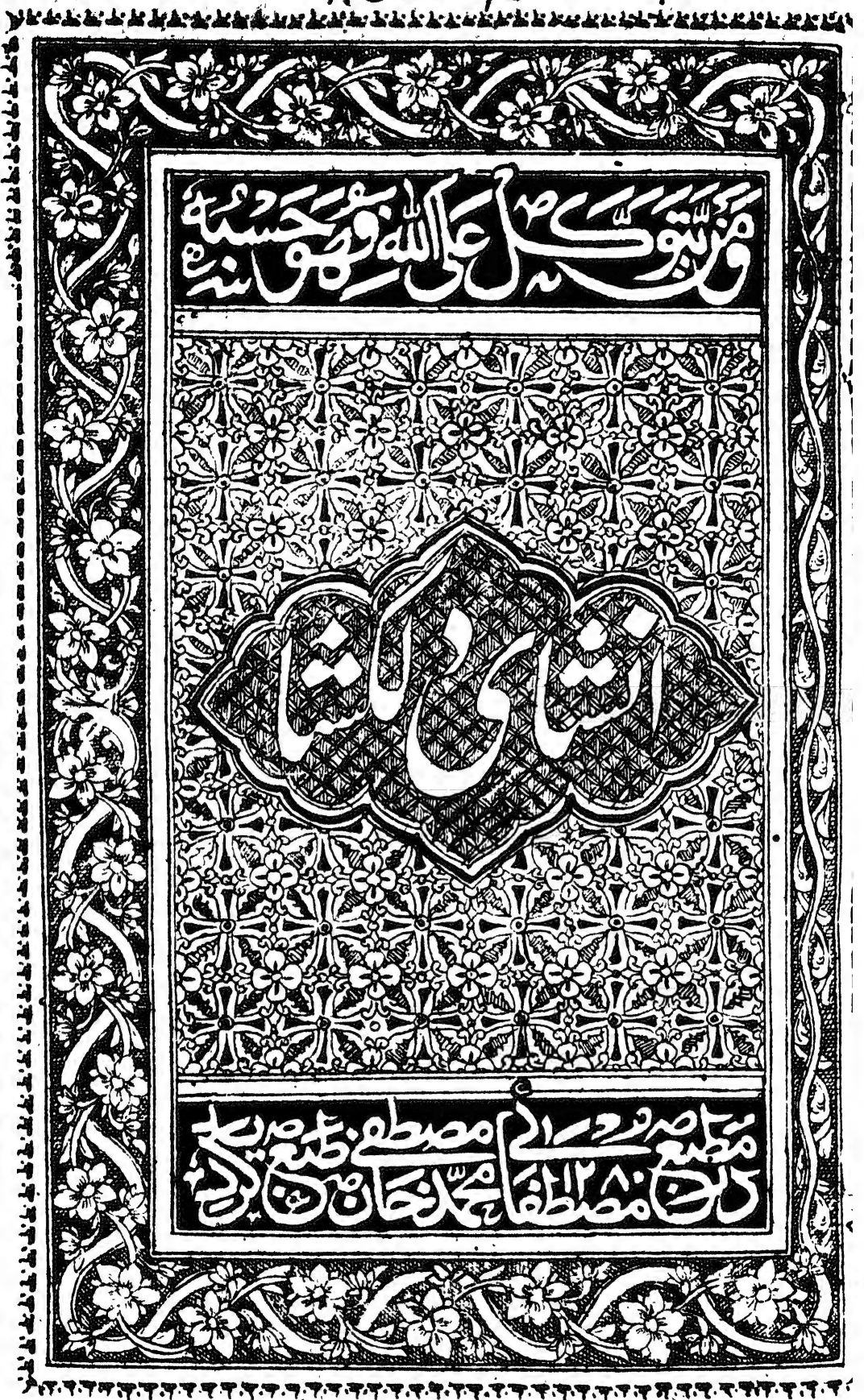




[illegible]

میرسد از خوش نده و بخدا رساند <sup>رقعه</sup> ناز و در من کا و بارینه برآورد و آن را با خود ببرد و از آن فروخته  
نزدیک گردی باشد و در این ناز روزگار بگذارد <sup>رقعه</sup> مهر با ناز بهر سانی و دوستی که به پیران با نقشا  
ارسته باشد و کار بسته بدانی تواند کشوفروخته بود و بهر سید جانان مانند آن پیران و دوستی که به پیران با نقشا  
گذارد <sup>رقعه</sup> آغا مرزا اگر پیش این پیران بود و در دست و پا کرد و آنرا باز اندر گیران بود  
و چشم برآورد و خوش ندهان گرفت برگرد و چشم کلانند و از چشمش نیندازد از سرگشته و از آن بگذرد  
خوش شمرند <sup>رقعه</sup> از خوش که نوال جهان باور یافت شد کشتی چند خانه بدوش گنیم منای جو فروش به پیران  
دروشی ارسته و تحمیدگی عارنگی بهر دست و باز فرود آمدند و زبان آرائی و جادو و سادان باشند کان انجاست  
آوردند از پیران و نهان بهرگاه شدند و نگاه پیشه خود فرار کنند و روز باروش مروان غلامی فرستند و بهار بزرگ  
میساختند و راندکی انداخته مردمان گرفتند و رفتند باید که پی آنها شناخته گرفتار سازند و نگذشت بسیار  
<sup>رقعه</sup> خاندن من بیندازد بر دست سرکش و هزار کس با خود دارد بسیار ترشتمای سرکار را به رخت  
گفته مارا کی خواهد نیندازد لشکر کارش سر نخواهد گشت بر دست نخواهد شد <sup>رقعه</sup> دست نواز استال بین بودم  
و بگویم و با کس با کس ساختم و گرم در آرزوم آشنائی دست همچو زبایدل یافتیم و خبر که آن دو نیز فرستند  
نزدیکی محرابه روشنی بگرد آورده دل بدو آرد آن کشته و شکیبایی سوار نیست و بر لبش بخیر می ماند سوری فرستند  
ببینم <sup>رقعه</sup> بر خوار گشت خوش خود که در راه و ده و ده فرستاده و نیز سیر اندر زده داران کجاست  
سرترستم باید که در راه سوار شوند و اگر سوار شوند زده داران به راه بزرگ <sup>رقعه</sup> و از آن دوستی که در راه  
بزرگوار کار بسته اش کشاید و خردمندانی و کار بجای می داند که کند کاری بر پیران و دست آن کجا و ده و ده  
که از دوش برآورد <sup>رقعه</sup> کل و دانی خرمی از دانی که دوستان آرد و دست که بی باقیم گشت و دانی خرمی اگر  
آیند دست نوازند و در آن سرخان نوازی فرمود چشم برآورد و خستند <sup>رقعه</sup> بار دل نواز سارا ناز  
جو بیای ایشان در دل محرابه چنان جا کرد که چهره دیگر و نوحه بیت اگر بر موی سن

[illegible]













وقاره دریافت احوال نموده علاج باخند میا اصلاح دولت باشد بنده بخیرت حکمت پناه  
موصوف رسیده استکمالیج نماید و مان کار از موده تبریز تجوین بوده اند طبیعت بعضی ها را غلبه است  
لاکن بنده دون صلاح و تجویر یکم صاحبین را مریدان است نمی نماید یا ده ادبشان کش تیر پای قلم  
بخیرت پدر برزگروار قبله دین و کعبه دنیا حضرت علی النعمی حیو مد ظله العالی فدوی نیر یا  
آداب تسلیات تقدیم رسانید بعضی ستفیضان از تجوین دولت میرساند نواز شانه های مسیح هندوی مبلغ  
دو صد روپیه جهت احداث حویلی از عجب علی تقدیم نقشه که مرقوم قلم عطف است رقم بود و در مفاخرت  
فرمود مبلغ مذکور از دکان پو فروش آورده بخش پزان و در دو گران چون پزان اده شد نشاء الله تعالی  
غریب قبیله خلی چون خوش حادث حویلی شیوناط شریف قرین جمعیت داشته نواز شهای دیگر سر فراز  
نموده باشند زیاده بندگی بخیرت پدر برزگروار مال آلهالفرین دنیا قبله و کعبه هر دو سرا  
ولی النعمی حیو مد ظله العالی کمتر نبی کثیر تقدیم آداب تسلیات را در لایحه سعادت این خود انکاشه  
بعضی شیوه بسان شیخ طیفیض نامیدند و درست که بعد در عنایت ناچای شفق کلمات سر فراز و عنایت  
خاطر مشوش نگذاشت مجلس کثرت امورات دنیاوی امری دیگر مباد و ترصد که آینده را بخلاف  
اسلاف بنویسد سلامت ذات کرامی و در دست ساز محروم ندارند و نواز لاخر غریزه القدر محمد زکریا مد ظله  
بسر رفتند و در رسید که در کهنه بستند و در سه راه حکمت ای بها و تحصیل علم میکنند ناط شریف جمع فرمایند  
زیاده مداد بخیرت پدر برزگروار قبله عبادت و کعبه مراد است حضرت ولی النعمی  
مد ظله العالی تقدیم لازم تسلیات و مراسم کور نشات که در لایحه و البستان این ملت پیمان تواند بود  
سروض میدار که کثیر جم علی بموجب طلب میرسد چاکه معامله مشاء الله از دوست علی بدر القضا بموجب  
شریعت غرامه روی خود تصفیة میباید فرمود که می آید از تنو سلمان خود داند و وسیله سلوئی ات سامی  
دوست علی مذکور بشمار آید راز بر دست کم زور دانسته تحری می نماید دین باقی جوی فرمایند که میر  
شاکر و ممنون باشد و همواره بدعای خیر مشغول منطوف شود زیاده چه تصدیع و در بخیرت  
پدر برزگروار نو لیس قبله کونین کعبه دارین لی النعمی حیو دامت برکاته بعد بجا آور در میا

[illegible]

کتابخانه عمومی خاندان سلطنتی



[illegible]

بی بقا گری از کار نیکشاید و دنیا سر سر متلع غرور است روز سفید لبش گاش شب و یخ و عروج انوار  
بهجوم ضلال امیدوار که گوشه چشم عنایت ازین فدوی و دریغ مرخست ازین کشاکش و کشتی  
نجات بخشند که موجب بهبودارین است زیاده طول سخن مقتضی بی اولی است دولت ارشاد  
در تزیین بوجایاب فیض یاب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه مطلق حضرت  
پیر و مرشد برحق سلامت مسوده نسخ خلاصه مناقب جنون بخت زرسیده که نقلش بر دوار و اتفاق  
مولوی غلام محمد صاحب کهنون افتاد چون مقابل باقی بود بخیرست مفتی صاحب سده عایش فرست  
انشاء الله تعالی عنقریب قوت فراغت از مقابل نقاش برداشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد  
جناب عالی است شنبه و خیال نقل و درستی آن می باشد اول تعالی جلد و شتاب این آرزو سر  
آرد که از عمده این مرطیل القدر بیرون آید این غلام را از غلامان حضوری تصویریده بنوازش  
حضور سر فراز فرموده باشند زیاده مرتکب مبادرت نشد بجناب فیض یاب حضرت  
پیر و مرشد غریب پیر و غریب نواز دام اقباله و افضاله کینه غلامان بی بریا آرزوی خاک کعبه  
آستان فیض نشان که سر به پیش ارباب فضل و اهل فضیلت است در رفته بفرع عرض ساجدان  
محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم از این عنایت هدایت چون مهر نور بر تو در  
انداخت بستر چشم نهاده الوار سرخروئی برچید نسخ خلاصه مناقب بخط بی نور اگر چه لیاقت حضور  
نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد و دل و جلد درست کرده ارسال حضور نمود و بنظر اشراف اقدس  
خواهد گذشت قبله رستان سلامت باعتبار آنکه طبعیت برای دیدن ایزد آفرید شمع و کرم و  
نمیدان کس که دیدش آرزو دارد که از بهر تمنا و گذشت صبح و شب تا خاک مقدم شریف راسر  
بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرائی یا بد زهی سعادت منتظر جواب نمیعنی است زیاده  
مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد  
بفرع عرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند عزتی و آبروی بی کفایت و نوازش  
عنایت حضور در محفلها و دوار و محفل آن بکدام زبان ادا نماید این بهر عزت و افتخار و فضیلت مردم







بی بقا گری از کار نیکشاید دنیا سر بر متاع غرور است روز سفید لبش شب و بخت و درج افتاد  
بجوشم ضلال امید و اگر که گوشه چشم عنایت ازین فدوی دریغ مرشدت ازین کشاکش و گنجینه  
نجات بخشند که موجب بهبود دارین ست زیاده طول سخن مقتضی بی ادبی است دولت ارشاد  
در تزیین باب و جناب فیض باب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه سطلق حضرت  
پیر و مرشد بر حق سلامت مسوده نسخ خلاصه مناقب جنوز بیعت زرسیده که نقلش بر وارد اتفاق  
مولوی غلام محمد صاحب لکهنو افتاد چون مقابل باقی بود بخدمت مفتی صاحب استدعایش رفت  
انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابل نقاش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد  
جناب عالی است شش و خیال نقل و درستی آن میباشد اول تعالی جلد و شتاب این آرزو سر  
آرد که از عمده این طویل القدر بیرون آید این غلام از غلامان حضوری تصور دیده بنوارش  
حضور سر فراز فرموده باشند زیاده مرکب مبادرت نشد بجناب فیض باب حضرت  
پیر و مرشد غریب پر و غریب نواز دام اقباله و افضاله مکینه غلامان بی بریا آرزوی خاکبوس  
آستان فیض نشان که سر بنشیند بر باقی فضل و اعلیٰ فضیلت است در رشته بغرض ساجدان  
محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم از این عنایت هدایت چون مهر نور بر نور  
انداخت بچشم نیمه راه نوار سرخ روی بر چیده نسخ خلاصه مناقب بخوبی نوز اگر چه لیاقت حضور  
نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد قول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشراف اقدس  
خواهد گذشت قبله آستان سلامت باعتبار آنکه طبعیت برای دیدن اینز و آفرینش و گنج و  
نزد آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا و گدشته صبح و شب خاک مقدم شریف در است  
بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرایی یا بد زهی سعادت منتظر جواب نمیمنی است زیاده  
مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد  
بغرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند غرضی و آبروی که بطویل و نوارش  
عنایت حضور در چشمیان دوار و حکم آن بکدام زبان اذ نماید اینهمه غرض و افتخار طویل قدم

در تزیین باب و جناب فیض باب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه سطلق حضرت پیر و مرشد بر حق سلامت مسوده نسخ خلاصه مناقب جنوز بیعت زرسیده که نقلش بر وارد اتفاق مولوی غلام محمد صاحب لکهنو افتاد چون مقابل باقی بود بخدمت مفتی صاحب استدعایش رفت انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابل نقاش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد جناب عالی است شش و خیال نقل و درستی آن میباشد اول تعالی جلد و شتاب این آرزو سر آرد که از عمده این طویل القدر بیرون آید این غلام از غلامان حضوری تصور دیده بنوارش حضور سر فراز فرموده باشند زیاده مرکب مبادرت نشد بجناب فیض باب حضرت پیر و مرشد غریب پر و غریب نواز دام اقباله و افضاله مکینه غلامان بی بریا آرزوی خاکبوس آستان فیض نشان که سر بنشیند بر باقی فضل و اعلیٰ فضیلت است در رشته بغرض ساجدان محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم از این عنایت هدایت چون مهر نور بر نور انداخت بچشم نیمه راه نوار سرخ روی بر چیده نسخ خلاصه مناقب بخوبی نوز اگر چه لیاقت حضور نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد قول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشراف اقدس خواهد گذشت قبله آستان سلامت باعتبار آنکه طبعیت برای دیدن اینز و آفرینش و گنج و نزد آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا و گدشته صبح و شب خاک مقدم شریف در است بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرایی یا بد زهی سعادت منتظر جواب نمیمنی است زیاده مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد بغرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند غرضی و آبروی که بطویل و نوارش عنایت حضور در چشمیان دوار و حکم آن بکدام زبان اذ نماید اینهمه غرض و افتخار طویل قدم

در تزیین باب و جناب فیض باب حضرت پیر و مرشد قبله و کعبه سطلق حضرت پیر و مرشد بر حق سلامت مسوده نسخ خلاصه مناقب جنوز بیعت زرسیده که نقلش بر وارد اتفاق مولوی غلام محمد صاحب لکهنو افتاد چون مقابل باقی بود بخدمت مفتی صاحب استدعایش رفت انشاء الله تعالی عنقریب وقت فراغت از مقابل نقاش بر داشته ابلاغ حضور خواهد شد چون ارشاد جناب عالی است شش و خیال نقل و درستی آن میباشد اول تعالی جلد و شتاب این آرزو سر آرد که از عمده این طویل القدر بیرون آید این غلام از غلامان حضوری تصور دیده بنوارش حضور سر فراز فرموده باشند زیاده مرکب مبادرت نشد بجناب فیض باب حضرت پیر و مرشد غریب پر و غریب نواز دام اقباله و افضاله مکینه غلامان بی بریا آرزوی خاکبوس آستان فیض نشان که سر بنشیند بر باقی فضل و اعلیٰ فضیلت است در رشته بغرض ساجدان محراب فیض مظهر میرساند که است نامه حضور معلوم از این عنایت هدایت چون مهر نور بر نور انداخت بچشم نیمه راه نوار سرخ روی بر چیده نسخ خلاصه مناقب بخوبی نوز اگر چه لیاقت حضور نداشت بحسب ارشاد نقل گرفته و بجد قول و جلد درست کرده ارسال حضور نمود بنظر اشراف اقدس خواهد گذشت قبله آستان سلامت باعتبار آنکه طبعیت برای دیدن اینز و آفرینش و گنج و نزد آن کس که دیدش آرزو دارد که از همه تمنا و گدشته صبح و شب خاک مقدم شریف در است بصارت نماید اگر این تمنا بحضور درجه پذیرایی یا بد زهی سعادت منتظر جواب نمیمنی است زیاده مبادرت گستاخی است بحضور پیر نور حضرت غریب نواز پیر و مرشد بغرض بندگان عالی حضرت پیر و مرشد دام اقباله میرساند غرضی و آبروی که بطویل و نوارش عنایت حضور در چشمیان دوار و حکم آن بکدام زبان اذ نماید اینهمه غرض و افتخار طویل قدم





نموده بخد مت شریف مستفیض سعادت عظمی گردید و درین باب از نوازش و عنایت صیغ نیز و زیاده  
 چه قصد تلح در بخد مت اخوان فیض رسان اخوان صاحب قبله فیض رسان مظهر  
 کرم سلمه الله تعالی بعد از اظهار لوازم تسکینات که طریق خردان و فیض یابان نیست معروض بان  
 نوازشنامه سامی مشعر خیر تبار و درود تفاخر فرمود و ملاحظه نمودن تحصیل لذت سعادت پرداخت و تعالی  
 ویرگاه سلامت اراد و پوشاک بموجب طلب بلاغ خدمت شد و خواهد رسید اهل برین یا مخصوص  
 توابعان مستوسلان قرب و جوار و مهاجرت صورتی حالتی دارند که تفصیلش از احوال و تحریر  
 بیرون است و بیانش از حوصله تقریر افزون اگر برای چند روز قدم رنج فرمایند و دراز نوازش  
 نخواهد بود اگر چه بودن صاحب بحضور از همه اولی و انسب لیکر حالت اشتیاق مشتاقان  
 دیده صدق اوقات گرامی است باقی هر چه صلاح دولت باشد بعمل باید آورد و زیاده تصدیق نیت  
 بخد مت اخوان فیض رسان اخوت پناه شفقت و مستگاه مصدر کارم اخلاف  
 مظهر ارحم اشفاق سلامت لذت تقدیم آداب را بذاق جان رسانیده معروض میس دارد  
 و دو قطعه گرامی نامحبات کی محرره پنجم شوال و دیگر هفتم صدر مصحوب دم غانگی بر تو و درود انداخت  
 مستفیض سعادت خاص ساخت و تعالی باین عنایت بیغایت دیگرگاه با اقبال اجلال دارد  
 مبلغ بخار و پیغمبر کینه شصت و پیرا گوئی ناته بهزار تقاضا بوصول مرده باقی ایشا را لیه  
 و توسط بوعده دو ماه نموده انشاء الله تعالی انهم اگر دست میداد و خواهد ساخت پیوسته تاوست  
 شرف ملازمت با مقام حالات خیریت و جمعیت سر فر از فرموده باشند زیاده عداوب بخد مت  
 اخوان فیض رسان اخوان صاحب قبله مظهر فیض سلامت بسبب عدم رسیدن  
 و تکالیف اخراجات بکار و بار ضروریات خانه تبریت و هجوم قرض خواهان حلقه برداشت فکر  
 قوت میگردد و در روز تقاضای قرض خواهان سگرات موت میدانم که راه آمد و رفت مردمان بر مقام  
 مسدودست یا آن فیض رسان راول شکنی و استگان مقصود که در بندیت مدد و گاهی تسلی نامه  
 شریف گرامی انداخته و گشت و ناچار آدم اجوره حار بدیافت محبت مزاج و اظهار عسرت خرج روانه

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸  
 ۴۸۹  
 ۴۹۰  
 ۴۹۱  
 ۴۹۲  
 ۴۹۳  
 ۴۹۴  
 ۴۹۵  
 ۴۹۶  
 ۴۹۷  
 ۴۹۸  
 ۴۹۹  
 ۵۰۰  
 ۵۰۱  
 ۵۰۲  
 ۵۰۳  
 ۵۰۴  
 ۵۰۵  
 ۵۰۶  
 ۵۰۷  
 ۵۰۸  
 ۵۰۹  
 ۵۱۰  
 ۵۱۱  
 ۵۱۲  
 ۵۱۳  
 ۵۱۴  
 ۵۱۵  
 ۵۱۶  
 ۵۱۷  
 ۵۱۸  
 ۵۱۹  
 ۵۲۰  
 ۵۲۱  
 ۵۲۲  
 ۵۲۳  
 ۵۲۴  
 ۵۲۵  
 ۵۲۶  
 ۵۲۷  
 ۵۲۸  
 ۵۲۹  
 ۵۳۰  
 ۵۳۱  
 ۵۳۲  
 ۵۳۳  
 ۵۳۴  
 ۵۳۵  
 ۵۳۶  
 ۵۳۷  
 ۵۳۸  
 ۵۳۹  
 ۵۴۰  
 ۵۴۱  
 ۵۴۲  
 ۵۴۳  
 ۵۴۴  
 ۵۴۵  
 ۵۴۶  
 ۵۴۷  
 ۵۴۸  
 ۵۴۹  
 ۵۵۰  
 ۵۵۱  
 ۵۵۲  
 ۵۵۳  
 ۵۵۴  
 ۵۵۵  
 ۵۵۶  
 ۵۵۷  
 ۵۵۸  
 ۵۵۹  
 ۵۶۰  
 ۵۶۱  
 ۵۶۲  
 ۵۶۳  
 ۵۶۴  
 ۵۶۵  
 ۵۶۶  
 ۵۶۷  
 ۵۶۸  
 ۵۶۹  
 ۵۷۰  
 ۵۷۱  
 ۵۷۲  
 ۵۷۳  
 ۵۷۴  
 ۵۷۵  
 ۵۷۶  
 ۵۷۷  
 ۵۷۸  
 ۵۷۹  
 ۵۸۰  
 ۵۸۱  
 ۵۸۲  
 ۵۸۳  
 ۵۸۴  
 ۵۸۵  
 ۵۸۶  
 ۵۸۷  
 ۵۸۸  
 ۵۸۹  
 ۵۹۰  
 ۵۹۱  
 ۵۹۲  
 ۵۹۳  
 ۵۹۴  
 ۵۹۵  
 ۵۹۶  
 ۵۹۷  
 ۵۹۸  
 ۵۹۹  
 ۶۰۰  
 ۶۰۱  
 ۶۰۲  
 ۶۰۳  
 ۶۰۴  
 ۶۰۵  
 ۶۰۶  
 ۶۰۷  
 ۶۰۸  
 ۶۰۹  
 ۶۱۰  
 ۶۱۱  
 ۶۱۲  
 ۶۱۳  
 ۶۱۴  
 ۶۱۵  
 ۶۱۶  
 ۶۱۷  
 ۶۱۸  
 ۶۱۹  
 ۶۲۰  
 ۶۲۱  
 ۶۲۲  
 ۶۲۳  
 ۶۲۴  
 ۶۲۵  
 ۶۲۶  
 ۶۲۷  
 ۶۲۸  
 ۶۲۹  
 ۶۳۰  
 ۶۳۱  
 ۶۳۲  
 ۶۳۳  
 ۶۳۴  
 ۶۳۵  
 ۶۳۶  
 ۶۳۷  
 ۶۳۸  
 ۶۳۹  
 ۶۴۰  
 ۶۴۱  
 ۶۴۲  
 ۶۴۳  
 ۶۴۴  
 ۶۴۵  
 ۶۴۶  
 ۶۴۷  
 ۶۴۸  
 ۶۴۹  
 ۶۵۰  
 ۶۵۱  
 ۶۵۲  
 ۶۵۳  
 ۶۵۴  
 ۶۵۵  
 ۶۵۶  
 ۶۵۷  
 ۶۵۸  
 ۶۵۹  
 ۶۶۰  
 ۶۶۱  
 ۶۶۲  
 ۶۶۳  
 ۶۶۴  
 ۶۶۵  
 ۶۶۶  
 ۶۶۷  
 ۶۶۸  
 ۶۶۹  
 ۶۷۰  
 ۶۷۱  
 ۶۷۲  
 ۶۷۳  
 ۶۷۴  
 ۶۷۵  
 ۶۷۶  
 ۶۷۷  
 ۶۷۸  
 ۶۷۹  
 ۶۸۰  
 ۶۸۱  
 ۶۸۲  
 ۶۸۳  
 ۶۸۴  
 ۶۸۵  
 ۶۸۶  
 ۶۸۷  
 ۶۸۸  
 ۶۸۹  
 ۶۹۰  
 ۶۹۱  
 ۶۹۲  
 ۶۹۳  
 ۶۹۴  
 ۶۹۵  
 ۶۹۶  
 ۶۹۷  
 ۶۹۸  
 ۶۹۹  
 ۷۰۰  
 ۷۰۱  
 ۷۰۲  
 ۷۰۳  
 ۷۰۴  
 ۷۰۵  
 ۷۰۶  
 ۷۰۷  
 ۷۰۸  
 ۷۰۹  
 ۷۱۰  
 ۷۱۱  
 ۷۱۲  
 ۷۱۳  
 ۷۱۴  
 ۷۱۵  
 ۷۱۶  
 ۷۱۷  
 ۷۱۸  
 ۷۱۹  
 ۷۲۰  
 ۷۲۱  
 ۷۲۲  
 ۷۲۳  
 ۷۲۴  
 ۷۲۵  
 ۷۲۶  
 ۷۲۷  
 ۷۲۸  
 ۷۲۹  
 ۷۳۰  
 ۷۳۱  
 ۷۳۲  
 ۷۳۳  
 ۷۳۴  
 ۷۳۵  
 ۷۳۶  
 ۷۳۷  
 ۷۳۸  
 ۷۳۹  
 ۷۴۰  
 ۷۴۱  
 ۷۴۲  
 ۷۴۳  
 ۷۴۴  
 ۷۴۵  
 ۷۴۶  
 ۷۴۷  
 ۷۴۸  
 ۷۴۹  
 ۷۵۰  
 ۷۵۱  
 ۷۵۲  
 ۷۵۳  
 ۷۵۴  
 ۷۵۵  
 ۷۵۶  
 ۷۵۷  
 ۷۵۸  
 ۷۵۹  
 ۷۶۰  
 ۷۶۱  
 ۷۶۲  
 ۷۶۳  
 ۷۶۴  
 ۷۶۵  
 ۷۶۶  
 ۷۶۷  
 ۷۶۸  
 ۷۶۹  
 ۷۷۰  
 ۷۷۱  
 ۷۷۲  
 ۷۷۳  
 ۷۷۴  
 ۷۷۵  
 ۷۷۶  
 ۷۷۷  
 ۷۷۸  
 ۷۷۹  
 ۷۸۰  
 ۷۸۱  
 ۷۸۲  
 ۷۸۳  
 ۷۸۴  
 ۷۸۵  
 ۷۸۶  
 ۷۸۷  
 ۷۸۸  
 ۷۸۹  
 ۷۹۰  
 ۷۹۱  
 ۷۹۲  
 ۷۹۳  
 ۷۹۴  
 ۷۹۵  
 ۷۹۶  
 ۷۹۷  
 ۷۹۸  
 ۷۹۹  
 ۸۰۰  
 ۸۰۱  
 ۸۰۲  
 ۸۰۳  
 ۸۰۴  
 ۸۰۵  
 ۸۰۶  
 ۸۰۷  
 ۸۰۸  
 ۸۰۹  
 ۸۱۰  
 ۸۱۱  
 ۸۱۲  
 ۸۱۳  
 ۸۱۴  
 ۸۱۵  
 ۸۱۶  
 ۸۱۷  
 ۸۱۸  
 ۸۱۹  
 ۸۲۰  
 ۸۲۱  
 ۸۲۲  
 ۸۲۳  
 ۸۲۴  
 ۸۲۵  
 ۸۲۶  
 ۸۲۷  
 ۸۲۸  
 ۸۲۹  
 ۸۳۰  
 ۸۳۱  
 ۸۳۲  
 ۸۳۳  
 ۸۳۴  
 ۸۳۵  
 ۸۳۶  
 ۸۳۷  
 ۸۳۸  
 ۸۳۹  
 ۸۴۰  
 ۸۴۱  
 ۸۴۲  
 ۸۴۳  
 ۸۴۴  
 ۸۴۵  
 ۸۴۶  
 ۸۴۷  
 ۸۴۸  
 ۸۴۹  
 ۸۵۰  
 ۸۵۱  
 ۸۵۲  
 ۸۵۳  
 ۸۵۴  
 ۸۵۵  
 ۸۵۶  
 ۸۵۷  
 ۸۵۸  
 ۸۵۹  
 ۸۶۰  
 ۸۶۱  
 ۸۶۲  
 ۸۶۳  
 ۸۶۴  
 ۸۶۵  
 ۸۶۶  
 ۸۶۷  
 ۸۶۸  
 ۸۶۹  
 ۸۷۰  
 ۸۷۱  
 ۸۷۲  
 ۸۷۳  
 ۸۷۴  
 ۸۷۵  
 ۸۷۶  
 ۸۷۷  
 ۸۷۸  
 ۸۷۹  
 ۸۸۰  
 ۸۸۱  
 ۸۸۲  
 ۸۸۳  
 ۸۸۴  
 ۸۸۵  
 ۸۸۶  
 ۸۸۷  
 ۸۸۸  
 ۸۸۹  
 ۸۹۰  
 ۸۹۱  
 ۸۹۲  
 ۸۹۳  
 ۸۹۴  
 ۸۹۵  
 ۸۹۶  
 ۸۹۷  
 ۸۹۸  
 ۸۹۹  
 ۹۰۰  
 ۹۰۱  
 ۹۰۲  
 ۹۰۳  
 ۹۰۴  
 ۹۰۵  
 ۹۰۶  
 ۹۰۷  
 ۹۰۸  
 ۹۰۹  
 ۹۱۰  
 ۹۱۱  
 ۹۱۲  
 ۹۱۳  
 ۹۱۴  
 ۹۱۵  
 ۹۱۶  
 ۹۱۷  
 ۹۱۸  
 ۹۱۹  
 ۹۲۰  
 ۹۲۱  
 ۹۲۲  
 ۹۲۳  
 ۹۲۴  
 ۹۲۵  
 ۹۲۶  
 ۹۲۷  
 ۹۲۸  
 ۹۲۹  
 ۹۳۰  
 ۹۳۱  
 ۹۳۲  
 ۹۳۳  
 ۹۳۴  
 ۹۳۵  
 ۹۳۶  
 ۹۳۷  
 ۹۳۸  
 ۹۳۹  
 ۹۴۰  
 ۹۴۱  
 ۹۴۲  
 ۹۴۳  
 ۹۴۴  
 ۹۴۵  
 ۹۴۶  
 ۹۴۷  
 ۹۴۸  
 ۹۴۹  
 ۹۵۰  
 ۹۵۱  
 ۹۵۲  
 ۹۵۳  
 ۹۵۴  
 ۹۵۵  
 ۹۵۶  
 ۹۵۷  
 ۹۵۸  
 ۹۵۹  
 ۹۶۰  
 ۹۶۱  
 ۹۶۲  
 ۹۶۳  
 ۹۶۴  
 ۹۶۵  
 ۹۶۶  
 ۹۶۷  
 ۹۶۸  
 ۹۶۹  
 ۹۷۰  
 ۹۷۱  
 ۹۷۲  
 ۹۷۳  
 ۹۷۴  
 ۹۷۵  
 ۹۷۶  
 ۹۷۷  
 ۹۷۸  
 ۹۷۹  
 ۹۸۰  
 ۹۸۱  
 ۹۸۲  
 ۹۸۳  
 ۹۸۴  
 ۹۸۵  
 ۹۸۶  
 ۹۸۷  
 ۹۸۸  
 ۹۸۹  
 ۹۹۰  
 ۹۹۱  
 ۹۹۲  
 ۹۹۳  
 ۹۹۴  
 ۹۹۵  
 ۹۹۶  
 ۹۹۷  
 ۹۹۸  
 ۹۹۹  
 ۱۰۰۰





داشت زیاده چه قصد عید و در بخدمت همیشه کلان همیشه صاحب شفق و مکره  
 سلما الله تعالی و جفت پوشاک مع و جفت تعلیم با ناتی سرخ یکی مردانه دیگری ناز و شادی  
 نقد و چهارمین بخت برنج و ده آثار و غنم رو بار کراند جهت صرف شادی خفته بر خور و در حرم علی  
 مصوب حرم است اندام ابلاغ خدمت شد اگر چه بسبب قلت لیاقت قبولیت ندارد و اگر بحسب  
 نوازش کریمانه و شفقت بر سیاه تشریف قبول پوشد و در از الطاف نخواهد شد بجز در سید شمس سید  
 بنوک قلم آرد و دم از عنایت نامحبات سرفراز فرموده باشند که نمره زندگانی است زیاده چه  
 عوض از بخدمت همیشه صاحب کلان پرده نشین محضت محضه گزین  
 پرده حرم همیشه صاحب شفق سلما الله تعالی هندوی مبلغ یکصد و بیست روپیه میسرند  
 یقین که تهیه اسباب ضروریات شادی کار خیر نور چشمی پر داند و حتی المقدور دقیقه از وقت  
 طیارای شادی مذکور فرود بگذارد و تا این مقدار آن مبلغ منقوع نموده بنوک قلم آرد که تا قریب بام  
 شادی بخدمت رسیده شود زیاده فرصت و فراغت از کار و بار سرکار هیچ نوع صورت نمی نهد  
 که پیش از بخت روز آید نه نشیند خصصت چهار پیر و طلبیده خواهد شد چنان نشود که طیارای بعضی  
 اسباب موقوف بآبدن بنده باشد زیاده تصدیق زلفت بخدمت همیشه کلان  
 همیشه صاحب عالی قدر و در مرتب بجای مادر سلما الله تعالی هر نیولایک پرستار بمرده ساله  
 بعضی مبلغ یازده روپیه خریده برای خدمت شریف فرستاده شد و در خدمت دارند و در تلاش  
 کنیزیک دیگر است انشا الله تعالی وقت میرشدن آنم خواهد رسید خاطر شریف قرین جمعیت  
 باوای نماز پنجگانه تلاوت قرآن مجید خیرات مبرکات که وسیله نجات معنی و ذریعه لطف الهی است  
 پرداخته باشند زیاده چه تصدیق در رقیقه زن بجانب شوهر صاحب بی شایانک  
 خانمان سلامت بعد عجز و نیاز معروض باو سامی نامه مع هنر دوی مبلغ یکصد روپیه بر کان  
 ساهو کار بگون اس و در فرمود مبلغ مذکور از دکان مسطور معروض و مولی بخلاف آن مبلغ چهل روپیه  
 بهر حال انتقال بخلاف قرض آن ساینده شد و مبلغ پنج روپیه با خود صاحب مبلغ چهل روپیه اعاده خرید

۱  
 ۲  
 ۳  
 ۴  
 ۵  
 ۶  
 ۷  
 ۸  
 ۹  
 ۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰







اینک غلام نشین خاص عام کرد و از منجی دست کشیده بجارش جواب بصواب پردازد که چشم برده  
 و دیده دل بجگاه هستی داده تصدیق و حقایق و معارف آگاه میان  
 عظم شاه حقایق و معارف آگاه میان محمد و عظم شاه سلامه الله تعالی بقتوت مصلحت  
 کیمیا غایت کثرت رای باد چون آن سر خمیه فیض آبی رخت اقامت بشکار پوزند افتند اگر  
 خدمت حضور آن تکلف و درست و سرافرازه نور اما با سبب ندگانی این مجور از اطلاع رود  
 که اوقات ستار را بچسان بسر برد تا شریف آرد و در افتادگان را پیش خود طلب رنده بانی تازه  
 در قالب افسرده آید که اسلوب معاشرت را شاید درین هر دو شوق هر چه بخاطر فردا دید و در دیده نیکو نماید  
 از ارقام آن دست نکشد زیاده نوشتن زیاده است بخدمت میان عظم شاه  
 صاحب دل نوشته زاده گزین گوشه تنهایی و گوشه نشین او به یکسانی حقایق آگاه میان  
 عظم شاه سلامت هر چند عافیت و وحدت است انفسا طبعیت در کثرت اما اگر چندی بصورت  
 فیض بخشیده قدم رنج فرمایند و در از نه بانی نخواهد شد که ال این یار با نظارت دوم نیست لزوم  
 بی اختیار اند به صورت که دست و دهان صوبت قدام نمایند و در تمنی در بیغ نذرند که عالمی  
 شتاق جمال است و جهانی آرزو مند وصال یاده چه بر طراز و اسلام بسیار است پناه  
 میر محمد علی سیادت پناه و نجابت و شگانه میر محمد علی حیو الله تعالی دریافت شد  
 که درین بابا وجود این بی اسبابی و بی سرانجامی تدبیر شادی کاغذ و ختر نصیب را نشان  
 و شهر فی الحال بعد عید که عرصه بعد نیست پیش دارند خاطر را چرتی رود و او که بچه صوتا این کار  
 انظم خواهد یافت چون بدیده تعمق ملاحظه رفت نشان او ند که او تعالی سبب است  
 شاید در پرده تقدیر اسبابی شایسته مهیا داشته باشد که انسان را از ان اطلاع نباشد پس  
 و منقوت نظر بکارخانه تقدیر داشته فکر و تعلق خاطر را بخود راه ندهند که دستگیر باندگان و کار ساز  
 بجاگان آسانی سرانجام این کار خواهد کرد و بمنه و کرمه شیخ پناه منشی که او را پند بلی  
 شیخ پناه آفت و شگانه شیخ که او را حیو الله تعالی عنایت نامه حضور غریب نواز که از نومر زجاست

اینک غلام نشین خاص عام کرد و از منجی دست کشیده بجارش جواب بصواب پردازد که چشم برده  
 و دیده دل بجگاه هستی داده تصدیق و حقایق و معارف آگاه میان  
 عظم شاه حقایق و معارف آگاه میان محمد و عظم شاه سلامه الله تعالی بقتوت مصلحت  
 کیمیا غایت کثرت رای باد چون آن سر خمیه فیض آبی رخت اقامت بشکار پوزند افتند اگر  
 خدمت حضور آن تکلف و درست و سرافرازه نور اما با سبب ندگانی این مجور از اطلاع رود  
 که اوقات ستار را بچسان بسر برد تا شریف آرد و در افتادگان را پیش خود طلب رنده بانی تازه  
 در قالب افسرده آید که اسلوب معاشرت را شاید درین هر دو شوق هر چه بخاطر فردا دید و در دیده نیکو نماید  
 از ارقام آن دست نکشد زیاده نوشتن زیاده است بخدمت میان عظم شاه  
 صاحب دل نوشته زاده گزین گوشه تنهایی و گوشه نشین او به یکسانی حقایق آگاه میان  
 عظم شاه سلامت هر چند عافیت و وحدت است انفسا طبعیت در کثرت اما اگر چندی بصورت  
 فیض بخشیده قدم رنج فرمایند و در از نه بانی نخواهد شد که ال این یار با نظارت دوم نیست لزوم  
 بی اختیار اند به صورت که دست و دهان صوبت قدام نمایند و در تمنی در بیغ نذرند که عالمی  
 شتاق جمال است و جهانی آرزو مند وصال یاده چه بر طراز و اسلام بسیار است پناه  
 میر محمد علی سیادت پناه و نجابت و شگانه میر محمد علی حیو الله تعالی دریافت شد  
 که درین بابا وجود این بی اسبابی و بی سرانجامی تدبیر شادی کاغذ و ختر نصیب را نشان  
 و شهر فی الحال بعد عید که عرصه بعد نیست پیش دارند خاطر را چرتی رود و او که بچه صوتا این کار  
 انظم خواهد یافت چون بدیده تعمق ملاحظه رفت نشان او ند که او تعالی سبب است  
 شاید در پرده تقدیر اسبابی شایسته مهیا داشته باشد که انسان را از ان اطلاع نباشد پس  
 و منقوت نظر بکارخانه تقدیر داشته فکر و تعلق خاطر را بخود راه ندهند که دستگیر باندگان و کار ساز  
 بجاگان آسانی سرانجام این کار خواهد کرد و بمنه و کرمه شیخ پناه منشی که او را پند بلی  
 شیخ پناه آفت و شگانه شیخ که او را حیو الله تعالی عنایت نامه حضور غریب نواز که از نومر زجاست

طی اس سہ ماہیہ کے لئے ۱۰۰ روپے عین وقت پر دیا گیا۔  
 بیج متعلقہ انجم بہج  
 طالع ستعلشان  
 زلال بالانجم بہج  
 دلکش فرود













از سال گذشته موضع موندیا و بولیا و خضر و متعلقه نظام پور از حضور تهنیت بخشید و در آن روز چون پیشانی  
چهری کرد و در کاغذ اصلباتی تعلق آن مهربان شنیدند کجماں سرست و بهتاج مکنس کامرانے  
در آنوقت خیال بدیدند از چند روز بهجت اصلباتی موضع خود آمد و رفت کچری و در آن چون مبلغ  
مشار الیما دادم و در سرکار رسیدند از روی حاجی و اصلباتی مومی الیما دست کرده نصیحت  
سازند در صورت ویر خراج کار سرکار است نیاده و نویسد بدیوان پرکنه برسیله  
که در حویلی دیوان صاحب مهربان که مفرمای غریبان سلامت خدمت دیوانے  
پرکنه بریلی بر احباب بار کباب بشکانه آن که حق تعالی آن مهربان را بر غریبا و نوع شرفا مستطاب گردانید  
مستطاب کارشان بر خود دانند سادات دیگر شرفا بکار خود و حیران و سرگردان اند کسی نمی پرسد که سید  
چون گردید تو کی بشنوی ناله واد خواه و بکیوان زدی کلاه خواجه و خدا را حاضر و ناظر دانسته  
این همه نهای عطای او فهمیده مخلوقش را راضی شاکر دارند و دوبار آید کسی بحضرت شاه  
سوم برآید و روی کند بلطف نگاه و نه آنکه در کار خویش بی پروا و در پیش دولت و کار فرما  
اعتبار را نشاید امر و زبر یکی و فردا بر دیگری مصرعه مراعات صدکن برای یکی و زیاده چه  
بهار از دهم مهربان دوستان دوستی آگاه حافظ سید فیض الله  
مخلص نواز اخلاص و دلا اسلامت نیایم که در تصفیة بریه کلام الصد رفته دریافت گردید بانه قرآن  
هنوز در فریب مشربان است گفتارش سخن پروازی و زبان درازی و کردارش و بدباز  
و حیل سازی و بر و کلایش متلاح آمیز و در غیبت پیمایش فساد انگیز تر کند اینهنوز بسبب چار  
افصال نیافت اند تا تعالی بشرط خیریت در صورت پیش بدست مشربی دیگر خواهد رفت  
خاطر جمع داشته مبلغ بدیه اش موجود و دهمیادارند هرگاه که بصلاح خواهد آمد تقاضا بفرمایند  
زیاده چه بقلم آید بسیار و لنواز که در فراقش دل زدست رفته و  
بیم رسید جانم تو بیا که زنده مانم و پس از آنکه من بمانم چه کار خواهی آمد جان من جانان من  
شاه من سلطان من سلامت صدقیده این حقیر را روز بابتها آن که هر بار در وقت شنبه







چشمه و نود و نه هزار و سی و پنج مرد دماغ تازه گردانید و فاطمه محبان چون کل خندان بچند و آمد  
 باغبان حقیقی بآبباری فضل خود و سرسبز خندان داشته قیام آن قیام حمیرا مکان راست در  
 دارا و پیوسته بدین و تیره و خلاصه بیست و نه بابا صفای شروهای دولت مشاوان فرمان داشته  
 کامروای عالمیان گردانند و بمنه و کمان کریمه تمهینت شادی خلته فرزند بدویتی  
 دوست یگان بن محبت نشان بن سلامت بعد از اشتیاق ملاقات که اینهم مطالب گنان شش جهت  
 مطالعه باد و در ساعی که فاطمه از همه خیالات تفکرات بکیو بود و ذل بر دولت انبساط و مودت استماع یافت  
 که شادی خفته بر خود و در سعادت طوار محمد اکرم که سنت الاسلام و طریقه دار السلام است در او ان حمید  
 صورت بیست و نه مرتبه و شاطی که رود و از شرح و بسط قلم بیرون و افزون است و بیایه چشم تن  
 حجام بگوهر مراد و نقد آرزو بر آورد الی حدیث راجع و میر چشمی که نمود الله تعالی باینست و در کمال  
 مسرور گردانند و زیاده چه تمهینت خدمت پرگنه بخان مهربان غلام سولنی  
 خان صاحب مهربان کرم فهای دوستان سلمه الله تعالی بدین وقت بجهت سخت که وفایک و وفای  
 مسرتی و حجتی چه و کشاست مسجع شد که خدمت پرگنه رجه از سر کار بنام آن مهربان قرار یافت  
 بلکه کارندای ایشان به پرگنه مذکور رفته بکار و بار موجه خود پر و افتند و نذر و شکایت چنانچه معمول  
 عاملانست برگرفته بخدمت و استماع این نوید فاطمه نظر بعدی مسرت اند و خست که در اماطه تحریر عینی بخدمت  
 مبارک همایون بیاورد و بر و مرتب خدمات افزون شود و یقین که همواره بنوید خدمات مسرور  
 نموده باشند که موجب رسیدی طبیعت از ان متصور زیاده خیریت است تمهینت خدمت  
 سالاری نیاالن بخان صاحب غلام صاحب شفق مهربان محمد کاظم خان جیو  
 سلمه الله تعالی در بنیولای بشاشت نمای اخبار فرحت آثار رسید که خدمت سالاری پیران  
 از حضور همواره بهام بنام آن مشفق قرار یافت و الوش بنام شیخ غلام احمد و متوفان محترم  
 گشته و مصالح بوجال آن تفقد مال حسب خوبی آن مهربان بسیار مهربان اند چنانچه همراه  
 رکاب می سنبه و نوبه تشریف می آرند این نوید موجب انبساط طایفه و باطن شد و انشای از دست  
 و انشای

چشمه و نود و نه هزار و سی و پنج مرد دماغ تازه گردانید و فاطمه محبان چون کل خندان بچند و آمد  
 باغبان حقیقی بآبباری فضل خود و سرسبز خندان داشته قیام آن قیام حمیرا مکان راست در  
 دارا و پیوسته بدین و تیره و خلاصه بیست و نه بابا صفای شروهای دولت مشاوان فرمان داشته  
 کامروای عالمیان گردانند و بمنه و کمان کریمه تمهینت شادی خلته فرزند بدویتی  
 دوست یگان بن محبت نشان بن سلامت بعد از اشتیاق ملاقات که اینهم مطالب گنان شش جهت  
 مطالعه باد و در ساعی که فاطمه از همه خیالات تفکرات بکیو بود و ذل بر دولت انبساط و مودت استماع یافت  
 که شادی خفته بر خود و در سعادت طوار محمد اکرم که سنت الاسلام و طریقه دار السلام است در او ان حمید  
 صورت بیست و نه مرتبه و شاطی که رود و از شرح و بسط قلم بیرون و افزون است و بیایه چشم تن  
 حجام بگوهر مراد و نقد آرزو بر آورد الی حدیث راجع و میر چشمی که نمود الله تعالی باینست و در کمال  
 مسرور گردانند و زیاده چه تمهینت خدمت پرگنه بخان مهربان غلام سولنی  
 خان صاحب مهربان کرم فهای دوستان سلمه الله تعالی بدین وقت بجهت سخت که وفایک و وفای  
 مسرتی و حجتی چه و کشاست مسجع شد که خدمت پرگنه رجه از سر کار بنام آن مهربان قرار یافت  
 بلکه کارندای ایشان به پرگنه مذکور رفته بکار و بار موجه خود پر و افتند و نذر و شکایت چنانچه معمول  
 عاملانست برگرفته بخدمت و استماع این نوید فاطمه نظر بعدی مسرت اند و خست که در اماطه تحریر عینی بخدمت  
 مبارک همایون بیاورد و بر و مرتب خدمات افزون شود و یقین که همواره بنوید خدمات مسرور  
 نموده باشند که موجب رسیدی طبیعت از ان متصور زیاده خیریت است تمهینت خدمت  
 سالاری نیاالن بخان صاحب غلام صاحب شفق مهربان محمد کاظم خان جیو  
 سلمه الله تعالی در بنیولای بشاشت نمای اخبار فرحت آثار رسید که خدمت سالاری پیران  
 از حضور همواره بهام بنام آن مشفق قرار یافت و الوش بنام شیخ غلام احمد و متوفان محترم  
 گشته و مصالح بوجال آن تفقد مال حسب خوبی آن مهربان بسیار مهربان اند چنانچه همراه  
 رکاب می سنبه و نوبه تشریف می آرند این نوید موجب انبساط طایفه و باطن شد و انشای از دست  
 و انشای

و انشای



مجمع الزوائد من  
دعوى زکون

۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱  
 ۴۷۲  
 ۴۷۳  
 ۴۷۴  
 ۴۷۵  
 ۴۷۶  
 ۴۷۷  
 ۴۷۸  
 ۴۷۹  
 ۴۸۰  
 ۴۸۱  
 ۴۸۲  
 ۴۸۳  
 ۴۸۴  
 ۴۸۵  
 ۴۸۶  
 ۴۸۷  
 ۴۸۸

[illegible]











بوجه حسن و حسن بود است هر چند فهمانیده نشد که دولت خان مرو ز بدولت گردش فلانک می دوست  
ست دولت فراغت مشارالیه به بیدلتی سبیل گشته زرنار که او انامیده در دل نامبرده هیچ اثر نگرد  
آخرش مستعبد به جبریتی شد ناچار حکم حکیم خیار الدب و صلاح شرعیست بجاه مقدسه مؤمنی الیه نصف  
تصفیه یافت قرار دادش ماه نموده داد و حق تعالی مشارالیه را ز بار گران این قرض سبکدوش  
سازد و زیاده چه بر نگارد به بر خور و اقبال **مندرگار** سفت خود و اقبال نمند و کام  
باشند آنچه بیدلتی است که آن سعادتمند با وجود فراغت بوقت طبع بی آنکه با نی جانب ملایع شود و  
لکهنو گردیده یعنی بدون شایستگی نخست بخت ایشان متصف نیست بهر حال اگر بهر مبری طامع  
نخوس خود راه بیگانگی پیش گرفته روانه لکهنو شده آری چه پیش آید که در اینجا رسیده بدو کلمه حقیقت  
ببروخت که بحسب اتفاق آب خورش لکهنو رسیدیم و در اینجا تحصیل علم میکنم و بخیریت هستم و همه احوال  
خاطر جمع نموده دهند و منعیها محض جهالت نادانی است تیرا گزینشست و خواند حصول علم ساهی و بر گزینش  
چندی در اینجا استقامت باشد و الا زیادانی خود مقرر بوده اراده انیسویلید ساخت که دل والدین در  
مهاجرت ایشان حالت بیجا دارد و زیاده چه بر طراز و به بر خور و اسعادت **متملی قرب علی**  
بر خور و اسعادت متملی میر قرب علی بعافیت باشند چون علم و فضل شخصیت انسان است مخصوص  
نشانی شرافت شرفا و نجبا قطع نظر از اہلیت قابلیت به معیشت شریف با قدر و تو قیر دین زما  
همان تواند بود و در نصیحت لازم که مطاعه کتب مروج و سبق هر روزه شعار خود دانند و دل را از حصول  
این دولت بی بدل بجای ندهند و الا دست حسرت پیمد که مالیدن است و بمنجی مستعد آما به بوده  
وقت درازیگان بنیاید و ادبانی اختیار با نیست یا به خیریت به بر خور و اتمید **سعادت**  
**نشان محمد زان خان** بر خور و اتمیز عزیز سعادت نشان محمد زان خان بعافیت باشند  
و برست که گاهی تن نگارش و کلمه خیریت و سلام و پیغام ندانند و معنی یا دار فر و گذشت ادب علم عدم  
مزاوت نوشت خواند و کا قلم میدهد و صورت تصدیق این مقال روح ایشان هم قانع است لازم  
گذاشته از کسی هر چه تا سر کوشیده به نگارش خیریت نجات مسرود نموده باشند که موجب بهر گو و ایشان است



[illegible]



فواو طالع با دملقه کمان نو کار ساخت استاد ار سال آن بر خور دار و عین گیر و دانه تظار  
 رسیدنی کمان پر کار رنگ دار که گوشه خاطر را رشک بهار گردانند خانه آبا و چون کاخانه  
 استاد ازل بر یک نگین باشد برست سی خود دست کشی تنگ چشمی ست در نشیه تخم محبت در دلهما  
 و دانیدن جای خود در دل اهل دلاان نمودن **س** هر که شد محرم دل در حرم یار بماند و دانکه  
 این کارند است در ان کار بماند و لازم که هم برین آیین فراخ دل و کشاده پیشانی باید شد که خوب  
 فراخ دستی ست یا ده چه بر نگار و همیشیه عزیزه خرد نگارش رفت همیشیه عزیزه عقیقه  
 بعافیت باشند مبلغ و در و پیه برای خرج ضروریات ایشان فرستاده شد خواهد رسید وقت رسید  
 رسیدش بر نگارند و خاطر محبت سائق خوانی و اطاعت ملائی سرور دارند این جانب هم جلد رسید  
 خاطر جمع دارند و تلاوت قرآن شریف را حرر جان بپردازند و دل را با مل جلوات قرآن مجید دارند  
 و نویسان حالات باشند به همیشیه عزیزه نگارش رفت همیشیه عزیزه از جان برگزیده  
 شاد کام باشند بر خور دار رحم علی در لکنه استقامت می دارند و بدستور دل در دمه بطالع علی  
 مشغول اند با گیریم بقدر گذران از پارچه اودان مقرر گشته از جانب نور و ارتقا و مضطر را بخاطر گذر  
 بتقید نگارش فته که در طالع علمی اسباب معیشت هم از سر کار پیدا کنند که در معیشت و قوت  
 شرفایومیه املاک است چون بر خور دار سلیقه شمار بکار و بان خود و شیار است ساعی هر دو کا خواهد  
 زیاده چه بر طراز و به بر خور داری نور چشمی صبیحه نگارش رفت نور چشمی است  
 بحامیت ایزدی باشند یک جلد قرآن مجید بخط لاهوری بهمدیه مبلغ بست و بخوبیه حبس است  
 آن نور چشم بدست آورده جهت تلاوت ایشان فرستاده شد خواهد رسید غلبه بطلان آن  
 سرور بوده بتلاوت شبانه روز باشند و ختم و منزل ناعنه باشد که موجب سعادت و بهبودی است  
 همین است و پیوسته نویسان حالات باشند زیاده نگارش رفت به بر خور دار **س**  
 نور چشمی **قله** شد بر خور داری نور چشمی بعافیت باشند بعد غای عمر درازی و دیده  
 بوسی مطالع نمایند خشنیده شد که بتوفیق ایزدی ختم قرآن شریف نمودند و مشوق و محنت بسیار

سلف این نامی را در دل خود  
 در وقت دهم دی که در شب  
 موسیقی بخورده **س** سابق  
 خانی و ملا و خوشخوانان **س**  
**س** ملاان باشد **س** ملاان باشد **س**  
 تلاوت شد و خواندن قرآن  
 و توفیق **س** توفیق **س**  
 با هم باشند **س** توفیق **س**  
 یعنی خواننده شده و میخوانند  
 از قرآن بعضی نیز نیک بخوانند  
 بوقت در آن  
 که در تصدیق  
 کردن کند و از دیگران  
 خردی است **س**  
 و توفیق **س** و توفیق **س**  
 و بیست نشان **س**  
 بعبودی ستودار **س**  
 من از انفع و کنونی میجو **س**  
 فردا من در اصطلاح **س**  
 حافظان و ختم با هم **س**  
 قرآن از نزل گردیده **س**  
 توفیق است و در آن **س**  
 و توفیق **س** و توفیق **س**

خط نسخ قرآنی بهر سائیده اند خاطر سرت اند و خست یقین که درین امری دریغ نماند و این جانب عنقریب سیده  
 شادی نشیند و بهر حسن بنیاید خاطر جمع داشته در تلاوت قرآن و مشق خط قرآنی تعاضل اهل انبیا کرد  
 که عین جمعی بیجا نیست ای شویا با خبر و بقدر یک سید پاره تلاوت نموده باشند زیاده عمر و از باد  
**بدوستی نگارش رفت محبت دل** دوستی دل بعافیت باشند یک معلم قابل آغوز ناظم  
 که در خطوط متعدد خوشنویس در کتابانی و مسوده نویسی یکتا و در مرتب تعلیم بر خور داران فائق باشند  
 بتلاش تمام تحقیق کمال بهر سائیده همراه خود آرند و موجب ماهه بر حسب قابلیت و علم قرار خواهد یافت  
 و از دو قاضی خدمت و خاطر جوی آغوز موصوف دقیقه فرو گذاشت نخواهد شد و در صورت تقسیم  
 بر خور داران کتاب خوانی و مسوده دانی لفظانی خدمتی که شایان ستاد و انجلی قدر باشد بطور خواهد  
 زیاده چه بقلم آید بدوستی نگارش رفت خلاصه دوستان عزیز القدر بایزید خان بعافیت  
 باشند دریافت شد که کشتیمای نیشکر موضع رام نگر سبب خشکی دلی آبی خشک میشود و در باد میرود و لایم  
 که کشته ملک کو درم گساده بهر داران داده به نیشکر آب دهند بزمینیکه از دیار آب سد نمکنند اینده از دریا  
 رسانند و بجای که آب ریالیافت سائی ندارد و پناه بکنند اینده آب یابد و او چنان نشود که سبب آب  
 نیشکر بر باد رود و چون نوشته شد ستوده صفات محمد حیات محفوظ باشد چون کار و بار شادی پیش  
 خود در دنیا رسانند و دو آثار نخبه پیدایی و سبب آثار شکر سفید همراه آرند و قبل ز رسیدن خود در رخ  
 بادام و خرم و دیگر سیوه جات تحقیق کرده خبر این جانب رسانند که موجب آن مبلغ قیمتش فرستاده هر چه  
 باشد طلب داشته شود زیاده نگارش رفت بنو کرشاکر و پیشه نوشته شد زبده الاقران  
 عبدالرحمان محفوظ باشند بگند و اصل باقی خریف موضع هر هر پور و جمع بندی فصل سبع جلد دست  
 ارسال دارند و دو گاوش اگر زاده باشند و شیر دهند نزد این جانب بایزید سائید و درین لایر دانه ملک را  
 بجایه بگیمه نخبه از حضور بنام شیخ شاکر الله در و دیافته لهذا اشارت الیه میرسد لازم که اراضی خجرات فاده  
 از جای نیک پیورده و یکت بسته دهند و غلذ بمیان نیارند زیاده چه نویسد به نو کر خانسان  
**نگارش رفت غلذ** پرواز کلاشه آراصل محمد خانسان محفوظ باشند و دی مبلغ دوسه و سیه

لایق اندیش  
 مورد و در و معد و در ستاد  
 و علم گزینید  
 بنی نموده و درین نگار  
 خدمت نون بک  
 جن  
 بافت و در حسب و در کانیان  
 و در باد و در و در حسب بود  
 و در فائق و در کشته  
 جمع و در قیاسی بایزید خان  
 که در خط نیست خاطر جوی  
 چو در گزینید  
 لایق اندیش  
 زبده الاقران  
 غلذ  
 اراضی خجرات فاده  
 از جای نیک پیورده  
 بنو کر خانسان  
 محمد و در و در و در و در  
 بهر سائید و در و در و در  
 زبده الاقران











حویلی بریلی سرکار بدایون مضامین و در خلافت شاهجهان آباد در این موضع پیوست که سیادت پناه و نجابت  
و متگاه میانه بر علیه بگونه و در پیشگاه خداوند و در نظر استحقاق مشارالیه نموده یکصد بیگمه بخت اراضی کوستان  
بنام مومی الیه مقرر و معان که ده شایده که زمین بخت افتاده قابل ذراعت خارج جمع سوای مال سرکار از سود  
موضع مذکور جای نیک پیوده چک بسته تصرف سیادت پناه مذکور و گذارند که حاصلات آنرا فصل  
سال سال صرف بایحتاج خود نموده بیاورند و آنگاه مشغول باشند و از سایر خرج و کل تکالیف دیوانی مزاحمت نشانه  
سال سال سند مجده و طلبند و در غیاب تا یکصد دانسته حسب بطور معلول آنرا در تحریر تاریخ بست و پنجم عشر  
بیج الاول سنه هجری پروانه چاکیر مدد معاش اسی غریز القدر رای گرد هر داس  
روری بداند و موضع پیوست که موازینی با یکصد بیگمه بخت اراضی مدد معاش خارج جمع سوای مال سرکار  
موضع فاضل پور علیه برگنه حویلی بریلی سرکار بدایون مضامین و در خلافت شاهجهان آباد از قدیم  
لیام بموجب فرامین پروانه چاکیر سیادت آنرا فصل است که سیادت میر عنایت علی مقرر و معان  
داشت است میباید که نظر استحقاق مومی الیه نموده موافق عمل گذشته پیوسته معان نمایند  
بیج و در مزاحمت نرسانند و سند مجده و طلبند حاصلات آنرا تصرف میر موصوفه گذارند که صرف  
حیث خود نموده داعی خیر باشند تحریر تاریخ و از دهم شهر رمضان المبارک سنه هجری پروانه چاکیر  
مدد معاش مشیخت پناه شیخ محمد نصیر علیه السلام تعالی یکصد بیگمه اراضی بخت از سود موضع بهوا محله  
تعلقه نظام پور علیه حویلی برگنه بریلی سرکار بدایون مضامین و در خلافت شاهجهان آباد در وجه  
مدد معاش سیادت و نجابت پناه میر باقر علی من ابتدای فصل خریف سنه فصلی مقرر و معان نموده  
میباید که گاشتهای چودهریان و قانون گویان مع دلسکه ای امین کردری شاه محمد میر و در بخت  
رفته اراضی مذکوره از سود موضع مذکور خارج جمع لائق ذراعت پیوده و چک بسته دهند و تصرف  
مشارالیه و گذارند که سال سال حاصلات آنرا صرف بایحتاج خود کرده بدای و دام دولت ابطرا از خوا  
نموده بجا طرح و بیاورند و آنگاه مشغول بوده باشند و در غیاب تا یکصد دانسته حسب بطور معلول آنرا در سود مومی الیه  
رایا از حسن سلوک شاکر و رضی داشته تردد و آبادی میکرده باشند تحریر تاریخ هشتم شهر قعدیه سنه

حویلی بریلی سرکار بدایون مضامین و در خلافت شاهجهان آباد در این موضع پیوست که سیادت پناه و نجابت  
و متگاه میانه بر علیه بگونه و در پیشگاه خداوند و در نظر استحقاق مشارالیه نموده یکصد بیگمه بخت اراضی کوستان  
بنام مومی الیه مقرر و معان که ده شایده که زمین بخت افتاده قابل ذراعت خارج جمع سوای مال سرکار از سود  
موضع مذکور جای نیک پیوده چک بسته تصرف سیادت پناه مذکور و گذارند که حاصلات آنرا فصل  
سال سال صرف بایحتاج خود نموده بیاورند و آنگاه مشغول باشند و از سایر خرج و کل تکالیف دیوانی مزاحمت نشانه  
سال سال سند مجده و طلبند و در غیاب تا یکصد دانسته حسب بطور معلول آنرا در تحریر تاریخ بست و پنجم عشر  
بیج الاول سنه هجری پروانه چاکیر مدد معاش اسی غریز القدر رای گرد هر داس  
روری بداند و موضع پیوست که موازینی با یکصد بیگمه بخت اراضی مدد معاش خارج جمع سوای مال سرکار  
موضع فاضل پور علیه برگنه حویلی بریلی سرکار بدایون مضامین و در خلافت شاهجهان آباد از قدیم  
لیام بموجب فرامین پروانه چاکیر سیادت آنرا فصل است که سیادت میر عنایت علی مقرر و معان  
داشت است میباید که نظر استحقاق مومی الیه نموده موافق عمل گذشته پیوسته معان نمایند  
بیج و در مزاحمت نرسانند و سند مجده و طلبند حاصلات آنرا تصرف میر موصوفه گذارند که صرف  
حیث خود نموده داعی خیر باشند تحریر تاریخ و از دهم شهر رمضان المبارک سنه هجری پروانه چاکیر  
مدد معاش مشیخت پناه شیخ محمد نصیر علیه السلام تعالی یکصد بیگمه اراضی بخت از سود موضع بهوا محله  
تعلقه نظام پور علیه حویلی برگنه بریلی سرکار بدایون مضامین و در خلافت شاهجهان آباد در وجه  
مدد معاش سیادت و نجابت پناه میر باقر علی من ابتدای فصل خریف سنه فصلی مقرر و معان نموده  
میباید که گاشتهای چودهریان و قانون گویان مع دلسکه ای امین کردری شاه محمد میر و در بخت  
رفته اراضی مذکوره از سود موضع مذکور خارج جمع لائق ذراعت پیوده و چک بسته دهند و تصرف  
مشارالیه و گذارند که سال سال حاصلات آنرا صرف بایحتاج خود کرده بدای و دام دولت ابطرا از خوا  
نموده بجا طرح و بیاورند و آنگاه مشغول بوده باشند و در غیاب تا یکصد دانسته حسب بطور معلول آنرا در سود مومی الیه  
رایا از حسن سلوک شاکر و رضی داشته تردد و آبادی میکرده باشند تحریر تاریخ هشتم شهر قعدیه سنه









تاریخ چهارم جمادی الاولی شصت و هجری قمری وصول منکد شیخ محمد شریف دیر  
پیاوه ملازم سرکار ایم مبلغ یکصد سبب و در وجه طلب با باقی برآوردن ابتدا شعبان شصت و هجری  
لغایت آخر شوال سنه الیه تحصیل پیه حویلی چکله بریلی از تحویل رام ترن فوطه دار وصول یافته در تحت  
تصرف خود آوردیم بنابران اینچند کلمه بطریق قبض الوصول نوشته داده شد که ثانی الحال منکد باشد  
تحریر نوزدهم شوال شصت و هجری قمری منکد وی منکد شیخ کریم الله ولد شیخ کرامت الله  
چون مبلغ یکصد شصت و پیه بابت هندوی فرستاده شد از دکان ساهو بخشی رام وصول  
یافته در تحت تصرف خود آوردیم بنابران اینچند کلمه بصورت قبض نوشته داده شد که سبب باشد  
قبض یومیه داران منکد میر احمد پیرزاده یومیه دار چکله بریلی ام ایچ مبلغ دو صد روپیه  
تنخواه بابت یومیه سال شصت و فصلی از سرکار بر اثر وفات خان تعلقه دار میثی و غیره مواضع متعلقه  
حویلی بریلی شده بود دام تمام و کمال از انتشار الیه وصول یافتیم لهذا اینچند کلمه بطریق قبض الوصول  
نوشته داده شد که ثانی الحال منکد باشد تحریر فی تاریخ سوم شهر جمادی شصت و هجری قمری منکد وکیل  
منکد دگر بر شاد وکیل ملازم سرکار خان صاحب خان محمد خان ام چون بعهده وکالت در سرکار خان صاحب  
موصوف نوکر شده ام اقرار آنکه اگر ثانی الحال در تحویل چنده یا دیگر امورات تفاوت رود در از عهده آن حواله  
نویسم بنابران اینچند کلمه بطریق چکله نوشته داده شد که بجای تاریخ چهارم شهر رمضان شصت و هجری  
چکله حکم منکد میر الله ولد فقیر الله ام چون معامله اینجانب شیخ حرمت الله در مقدمه قرض در پیش  
انچند شیخ داود و دیگر که حکم معامله بایان اند تصفیه کرده دهند و تفصال نمایند اینجانب قبول است  
از تفصال مشاء الیهما یکسر تجا و زینمایم بنابران اینچند کلمه بطریق چکله و اقرارنامه نوشته داده شد که سنه  
باشد تحریر تاریخ پنجم محرم محرم شصت و هجری قمری عاریت نامه زمین منکد نور خان ولد شیخ علی خان  
قوم افغان دی ام چون در دیگر بخت اراضی سکنی در بریلی بحال نعلبندان از محمد یا خان نینداز و مالک  
زمین بطریق عاریت برای سکونت گرفتیم تا که در زمین مذکور سکونت دارم دعوی ملکیت زمین ننمایم  
دیگر گاه که زمین مذکور بر زمین طلبدار دگر دارم و بجای دیگر سکونت دارم مگر قیمت عمله انچه از روی آن

[illegible]





[illegible][illegible][illegible]

در این کتاب که در دست من است و در آن نوشته شده که هر کس که این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد و اگر کسی که این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد و اگر کسی که این کتاب را بخواند از هر بیماری که مبتلا باشد شفا یابد

[illegible][illegible]















